ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده

در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری

جلد سوم

حبیب یغمائی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

۲۱ ـ ونبود مر اورا بر ایشان هیچ پادشاهی ، مگر تاجدا کنیم آنرا که بگرود بدان جهان از آنکسی که وی باشد از وی اندر گمان ، و خداوند تو بر همه چیز نگاه‌بانست ☆

۲۲ ـ بگو: بخوانید آنکسهارا که دعوی کردید بجز خدای ، پادشاهی ندارند همسنگ مورچهٔ اندر آسمانها و نه اندر زمین ، ونیست مر ایشانرا اندران هردو هیچ انبازی ، ونیست مر او را از ایشان هیچ یاری گری ☆

۲۳ ـ و سود ندارد خواهش نزد وی مگر آنرا که دستوری دهد اورا ، تا چون گشاده شود از دلهای ایشان گویند : چه‌چیز گفت خداوند شما ؟ گویند : راست ، ووی است برتر وبزرگوارتر ☆

۲٤ ـ بگو : که روزی دهد شما را از آسمانها واز زمین ؟ بگو :خدای وما یا شما بر راه راستیم یا اندر گم بودگی پیدا ☆

۲۵ ـ بگو : نپرسند شما را از آنچه ما گناه کنیم ، و نه پرسند مارا از آنچه شما کنید ☆

۲٦ ـ بگو : گرد آرد میان ما خداوند ما ، باز بگشاید وحکم کند میان ما براستی ، ووی‌ست حکم کنندهٔ دانا ☆

۲۷ ـ بگو : بنمایید مرا آنکسها که اندر رسانید بوی ـ یعنی خدای ـ انبازان . نه چنین‌است. نه که ویست خدایی‌عزیز صواب کار ☆

۲۸ ـ ونه فرستادیم ترا مگر همه مردمانرا مژده دهنده وبیم کننده ،

از آغاز مجلد ششم نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی ـ که متن اختیار شده ـ درحدود بیست صفحه افتاده است که از نسخهٔ ایاصوفیا نقل‌شد . (از آیهٔ ۲۱ سورهٔ سبا تاسطر ۱۱ صفحهٔ ۱٤۷۳)

وليك بيشترين مردمان نمی‌دانند☆

٢٩ ـ وهمی گويند : کی‌باشد اين وعده اگر هستيدراست گويان☆

٣٠ ـ بگو : مر شما را وعده گـاه روزی است سپس نرويد از وی يكزمان و نه پيشتر رويد☆

٣١ ـ و گفتند آنكسها كه كافر گشتند : نگرويم بدين نُبی و نه بدانك پيش از وی بودست . واگر بينی‌چون ستم كاران بازداشتگان باشند بنزد خداوندشان بازگردانند بهرهٔ را ازيشان سوی بهرهٔ گفتاررا، ـ يعنی‌ميگويند وجواب ميدهند ـ گويندآنكسها كه ضعيف داشتگان بودند مر آنانك بزرگ منشی كردند : اگر نه شما بودی ما بوديمی گرويدگان☆

٣٢ ـ گويند آنكسها كه بزرگ منشی كردند مر آنانك ضعيف داشتگان بودند : ما بازداشتيم شمارا از راه راست بعدآنك بيامد بشما ؟ نه كه بوديد گناه كاران☆

٣٣ ـ و گويندآنكسها كه ضعيف داشتگان باشند مر آنكسهارا كه بزرگ منشی كردند : نه كه سازش بد شب و روز چون همی فرموديد مارا كه كافر گرديم بخدای‌وبكنيم‌مراورا همتايان، وپيدا كنند پشيمانی آنگاه كه به بينند عذاب را، وبكنيم غلها را اندر گردنهای آنكسها كه كافر گشتند ، جيرپاداش دهند ايشانرا مگر آنچه همی كردند ؟☆

٣٤ ـ ونفرستاديم اندر ديهی هيچ بيم كننده مگر گفتند توانگران ومهتران ديهها : ما بدانچه شما را فرستادند بوی كافرانيم☆

٣٥ ـ و گفتند : ما بيشتريم بخواستها و فرزندان و ما نباشيم عذاب كردگان☆

۳۶ ـ بگو که : خداوند من بگستراند روزی مر آنرا که خواهد و تنگ گرداند، و بیك بیشترین مردمان نمی‌دانند☆

۳۷ ـ و نیست خواستهای شما و نه فرزندان شما آنك نزدیك گرداند شما را نزدیك ما نزدیکی، مگر آنك ایمان آرد و بکند نیکی، ایشانند که مر ایشانرا است پاداشت دوچندان بدانچه کردند، وایشان اندر پروار ـ یعنی درجها ـ باشند و بی بیمان☆

۳۸ ـ و آنکسها که بکوشند اندر آیتهای ما تاسست گردانند ایشان باشند اندر عذابی بجای آوردگان باشند☆

۳۹ ـ بگو که : خداوند من بگستراند روزی مر آنرا که خواهد از بندگان وی و تنگ کند مر اورا، و آنچه هزینه کنید از چیزی وی خلف دهد آنرا، و وی بهترین روزی دهندگانست ☆

۴۰ ـ و آنروز که گرد آریم ایشانرا همه باز گوییم مر فریشتگانرا: اینها مر شمارا بودند که همی پرستیدند؟ ☆

۴۱ ـ گویند : پاکی تو، تویی خداوند ما بجز ایشان، نه که همی پرستیدند پریان را بیشترین ایشان بایشان ـ یعنی به پریان ـ گرویده‌اند☆

۴۲ ـ امروز پادشاهی ندارد بهرهٔ از شما بهرهٔ را سودی و نه زیانی، و گوئیم مر آنکسها را که ستم کردند : بچشید عذاب آتش آنك شما آنرا همی بدروغ داشتید ☆

۴۳ ـ و چون بخوانند بر ایشان آیتهای ما هویدا کنندهٔ پیدا، گویند: نیست این مگر مردی که همی خواهد که بگرداند شمارا از آنچه همی پرستیدند پدران شما؛ و گویند: نیست این مگر دروغی بافته و ساخته؛ و گفتند آنکسها که کافر گشتند مر راست را چون بیامد بـه ایشان :

نیست این مگر جادویی پیدا ☆

٤٤ - و نه دادیم شان از نامه که همی خوانند او را، و نه فرستادیم سوی ایشان ازپیش تو هیچ بیم کننده ☆

٤٥ - وبدروغ داشتند آنکسها که ازپیش ایشان بودند - و نه رسیدند بده یك آن که بدادیم آنهارا - بدروغ داشتند رسولان مارا، چگونه بود انکار من باعذاب من؟ ☆

٤٦ - بگو: همی پند دهم شمارا بیك سخن - یعنی لااله الاالله - که بایستید راست مرخدایرا دوکان دوکان ویکان یکان، باز اندیشه کنید... نیست بیار شما - یعنی محمّد - هیچ دیوانگی، نیست وی مگر بیم کننده مرشمارا پیش عذابی سخت ☆

٤٧ - بگو: ما آنچه خواستیم ازشما ازمزدی آن مرشماراست، نیست مزد من مگر برخدای، ووی برهرچیزی گواست ☆

٤٨ - بگو که: خداوند من پیدا کند براستی دانندهٔ ناپیدایبها ☆

٤٩ - بگو: آمد راستی و آغازنکند باطل - یعنی دیو یا بُت - و بازنگرداند ☆

٥٠ - بگوی: اگر من گم کردم گم برتن خویش کردم، واگر راه راست یابم بدان است که وحی فرستاد بمن خداوند من، کــه وی شنواست ونزدیك است ☆

٥١ - واگر بینی - یامحمّد - چون بترسند چنین نباشد، وبگیرندشان از جایگاهی نزدیك ☆

٥٢ - و گویند: گرویدیم بوی. واز کجا باشدمرایشانرا بازگشتن ازجائی دور؟ - یعنی قیامت - ☆

۵۳ ـ و کافر گشتندبوی ازپیش، وبگزاف همی اندازند ازناپیدایی از جای دور ـ یعنی قیامت ـ ☆

۵٤ ـ وجدا کنند میان ایشان ومیان آنچه آرزو کنند همچنانك کرده شد بگروههای ایشان از پیش، که ایشان بودند اندر گمانی گمان آرنده ☆

ترجمة السبا

واین سورة سبامکّي است، وبمکّه فرو آمده است. واندرین‌سوره قصّهٔ سلیمانست علیه‌السّلم، و قصّهٔ آن چشمهٔ روی گداخته که خدای تعالی سلیمانرا داده بود علیه‌السّلم، وقصّهٔ شارستان رویین که دیوان سلیمن‌را ازآن روی گداخته بکردند، وقصّهٔ مرگ سلیمان علیه‌السّلم، وقصّهٔ سبا، و حدیث ابلیس با فرزندان آدم علیه‌السّلم.

واَمّا قصّهٔ سلیمان ومملکت وپادشاهیِ‌او گفته آمد بسورةالنّمل اندر. وقصّهٔ داود نیز لختی گفته آمد. وقصّهای بلقیس با سلیمان نیز همانجا گفته آمد. و قصّهٔ وفات سلیمان نیز هم آنجا گفته آمد. و قصّهٔ روی گداخته وشارستان رویین ومولود بلقیس اینجا گفته‌آید. وقصّهٔ حیلت ساختن ابلیس با فرزندان آدم علیه‌السّلم هم اینجا گفته آید. بمشیّةالله وعونه.

قصهٔ شارستان

/اَمّا این آیت که خدای تعالی می‌فرماید: واسلناله عین‌القطر،(۱) این سلیمانرا همی گوید علیه‌السّلم، براندیم اورا عین‌القطر. واین چشمهٔ‌روی

۱ ـ سبا ۱۲

روان است . واین هیچکس را نبوده‌است مگر سلیمانرا علیه‌السّلم .

پس سلیمان دیوانرا گفت مرا ازین روی گداخته چیزی باید کرد که تا جهان باشد بماند . دیوان گفتند ماترا شارستانی کنیم رویین از این چشمهٔ روی . پس گفت چیزی‌خواهم که بکنید که اندر جهان‌هیچ کس را چنان نباشد تامن این گنجهای‌خویش و کتبها آنجابرم . دیوان گفتند آن شارستان کجا خواهی ؟ وپهنا چند خواهی ؟ ودرازنا چند خواهی ؟ گفت این‌شارستان آنجا باید نهادن که هیچ خلق آنجانتوانند رفتن مگر بسختی سخت و روزگار دراز . پس‌گفتند هیچ جای نشاید کردن مگر به بیابان اندلس .

پس دیوان مرآن روی گداخته را برداشتند وبدان بیابان اندلس بردند ، ازاندلس بدوماهه راه ، وآنجا یکی شارستان بنا کردند از آن روی گداخته ، چهار میل اندر چهارمیل . و بالای دیوار آن بهوا بر آوردند چندانی‌که هیچ آدمی برآنجا نتوانستی . و آنرا براین گونه بکردند ، اثری جاودانه که تارستخیز بماند . ودر آن شارستان ناپدید کردند که هیچ‌آدمی آنرا بازنیابند .

و سلیمان علیه‌السّلم هرچه او را گنج بود ، و سحر بود و چیزهای دیگر بود بجهانها اندر ، بفرمود تا همه بدان شارستان بردند ، و آنجا بنهادند ، و درش ناپدید کردند ، و هرگز هیچ خلق از آدمیان آنجا نرسیده بود مگر مردی از خلیفتان عبدالملك‌بن مروان‌که ببغداد بود .

و عبدالملك خبر این شارستان شنیده بود . پس نامه نبشت سوی خلیفهٔ خویش ، گفت باید که ستوران گرد کنی و زاد وراحله هرچند

بکار باید برداری ، و بدان بیابان اندلس انـدر همی روی تـا بـدان شارستان برسی .

پس این خلیفت عبدالملک مروان برفت و باندلس شد . و از آنجا دو ماهه زاد برداشت از اندلس ، و بـا چهارصد مرد روی بـدان بیابان اندر نهاد ، وهمی رفت بدان بیابان اندر تابدان شارستان برسید .

پس بدید آن شارستان را چیزی عظیم ، وبر آن دیوارها بودسخت دراز و بلند ، چنانچه برسر آن دیوارها دیدار نبود . وهرچند گرد آن شارستان اندر بگشتند هیچ جای درش نیافتند که دیوان آنرا طلسمی ساخته بودند کس ندانست کـه آن در کجاست ، و نه نیز خلق دانست که بدان شارستان اندر چگونه باید رفتن .

پس فرو ماندند ، و هیچ حیلت نساختند ، و ندانستند کـه چگونه آنجا روند . و هرچه سلیمانرا گنج بود که دیوان آنرا از جهانها فراز آورده بودند از زر و سیم و گوهـر و نسختهای سحرهـا همه آنجا اندر بودند .

پس این خلیفت عبدالملک بفرمود تا هرچه بدان بیابان اندر هیزم و چوب بود همه فراز آوردند و بنزد آن دیوار بر هم نهادند وهرچند بر هم نهادند بر سر نرسید . آخر بحیلةالمحتال بر آن هیزم بررفتند ، و کمند بینداختند و بدان کنگرها اندرافکندند ، و مردی را ازمیان خویش صد دینار بدادند تـا دست بدان کمند انـدر زد و بحیلت همی بر رفت تا بر سر آن دیوار رسید . پس پای انـدر کنگره گردانید و از آن سو شد و بر گشت و روی را ازیـن سو کـرد ، و بخنـدیـد بقهقهه ، وزان سو رفت و باز برنیامد .

پس دیگر مردی ازمیان خویش بیرون کردند ، ودویست دینار اورا بدادند ، و اورا بر آنجا فرستادند . این مرد نیز چون آنجا بر شد پای بکنگره اندر گردانید همچنان روی را بر گردانید وبخندید بقهقهه ، و فروشد ، و نیز باز برنیامد .

پس هرچند بکوشید هیچ خلق دیگر آنجا بر نشد . پس آن سپاه نومید گشتند ، و باز گشتند . وچون نگاه کردند این بیتهای شعر بدان دیوار شارستان نوشته بود . وآن بیتهای شعر اینست کاینجا نبشته آمد :

لیعلم المرء ذو العزّ المنیع و من	یرجو الخلود ولاحیٌ بمخلود
لوانّ حیّاً ینال الخلد فی مهل	لنال ذاک سلیمان بن داود
سالت له العین عین القطر فائضة	فیه عطاءٌ جزیلٌ غیر مصرود
وقال للجنّ انشوا فیه لی اثرا	یبقی الی الحشر لایبلی ولایودی
فصیّروه صفاحاً ثم میل به	الی البناء باحکام و تجوید
وافرغوا القطر فوق السور منحدرا	فصار صلبا شدیداً مثل صیحود
و صبّ فیه کنوز الارض قاطبة	وسوف تظهر یوما غیر محدود
لم یبق من بعدها فی الملك سابغة	حتّی تضمن رمساً بطن اخدود
وصار فی قعر بطن الارض مضطجعا	مضمّناً بطوابیق الجلامید
هـذا لیعلم انّ الملك منقطع	الا من الله ذی التقوی وذی الجود(۱)

قصهٔ مولود بلقیس

خدای تبارك وتعالی سلیمانرا علیه السّلم پیغامبری داده بود ، پادشاهی که هیچکس را چنان پادشاهی نداده بود وهرگز نیز نباشد تا قیامت .

۱ - این ابیات از کتاب آثار البلاد قزوینی تصحیح شد . (چاپ بیروت ص ۵٦۰)

وخدای عزّوجلّ بادرا ومرغانرا ودیوانرا وپریانراهمه مسخّراوکرده بود تا همه فرمانبردار او گشته بودند و هرچه اوخواست آن کردند. و خدای تعالی او رانیکویها بسیار داده بود و آن همه یاد کرد آمدبسورة النّمل اندر. وبااین همه ملکت بلقیس را نیز بنزدیك اوآورد تاسلیمن او را بزنی کرد، و آن عرش بلقیس را بنزدیك او آوردند. و سلیمان اینجا بود که خدای عزّ وجلّ را شکر کرد که بلقیس نزدیك او آمدو مسلمان شد، و آن تخت بلقیس نزدیك او آوردند بی رنج. گفت: هذا من فضل ربّی لیبلونی ءاشکر ام اکفر.(۱)

و بلقیس زنی بود سخت نیکو روی، چنانچه بوقت او بجهان اندر نیکوروی‌تر نزاد ونبود. ومادر او پری بود و پدرش آدمی بود.

وپدربلقیس بوسرح نام بود. واین بوسرح ملکی بود بزرگ وولایت یونانیان همه او را بود. پس یکروز این بوسرح بشکار بیرون رفته بود با سپاه، وازسپاه جدا افتاده باغلامی، وهمی رفت به بیابانی اندر. ازدور نگاه کرد دومار دید بهم برآویخته، یکی ازآن مار سیاه بود ومنکر، وآن دیگر سفید بود. وآن مار سیاه برین مارسفید چیره شده بود، و او را بزیر اندرآورده بود، وهمی خواست که بکشد. این ملك بوسرح که آنرا بدید این غلام خویش را بگفت برو وآن مار سیاه را از آن سفیدجدا کن، وآن مارسیاه را بکش. غلام آن مار سیه را بکشت، وآن مارسفید بی‌هش گشته بود. این غلام اورا بر استری برنهاد وپیش ملك بوسرح آورد. بوسرح غلام را بفرمود تا آن مار را همی داشت بر آن استر نهاده و همی رفتند تابلب آبی رسیدند، وآن مار را آنجا بنهادند

۱ ـ النمل ٤۰

بخیکی آب وخود برفتند، وباسپاه بازآمدند.

پس این ملك وسپاه بشهرباز آمدند. دیگرروز چون وقت قیلوله بود این ملك بوسرح بیکی خانه اندر رفت، و پرده فرو هشت و بخفت. حاجبان و ظیفتان بر در سرای بودند. پس ملك یکزمان بخفت چون از خواب بیدار شد، یکی جوانمردی دید بمیان خانه ایستاده نیکوروی، ودستی جامهٔ نیکو اندر پوشیده. ملك بوسرح را از آن کار سخت هول آمد، وبنشست واورا گفت تو کیستی؟ وبفرمان که آمدی بدین خانه اندر؟ که حاجبان وظیفتان ونوبت داران بردرسرای بودند، ترا اندرین خانه بار که داد؟ جوانمرد گفت هیچ مشکوه، که من آدمی نیستم، من پری‌ام، وپسرمهتر پریانم، ومن آن مارسفیدم که تومرا از دست آن مارسیاه برهانیدی وبلب آب آوردی تاهش بمن باز آمد. و آن مارسیاه که مرا بخواست کشتن غلامی بود زنگی از ان پدرمن، و دیرسالها بود تااومی ویل جست تامرا جایی تنهادست‌برنهد، ومرابکشد. وبآن وقت ویل یافته بودومرابخواست کشتن. وتوبیامدی ومرا ازدست اوبرهانیدی وبلب آب آوردی تاهش بمن باز آمد.

اکنون بدان آمدم تامکافات توباز کنم بچیزی آنچه تو خواهی از چیزها. اگرخواهی تامن تراطبیبی بیاموزم که هرعلّتی که آن‌فرزندان آدم را باشد توآنرا علاج توانی کردن. وگراین نخواهی تا من ترا راه نمایم بجایی که گنج باشد، خواهی یکی خواهی دو خواهی سه که برداری.

این ملك بوسرح گفت بدین که توهمی گویی مراهیچ حاجت‌نیست ازبهرآن که ملك چون طبیبی کند اورا عیب باشد. واما حدیث گنج،

مرا خود گنجها بسیارست وهمه میراث یافته‌ام ازپدران .

این پری گفت پس اگر ترا این بکارنیست مرا خواهری است که هیچ آدمی بریشت زمین نیابی بدیداراو . اگرخواهی تا اورا بزنی بتو دهم . ملك چون‌حدیث خواهرشنید گفت رواباشد، خواهم که اورابزنی بمن دهی . این پری گفت اگرخواهرمرا خواهی ترا نزدیك کسان من باید آمدن . ملك گفت مرا کجاباید آمدن، وجایگاه تو کجا باشد؟ این پری گفت من ترا ببرم ولکن چنان‌باید که تو تنها باشی وهیچ‌خلق باتو نباشد ، ومن ترا بجای خویش برم . این ملك گفت روا باشد .

پس این‌پری هر دو چشم ملك به‌بست استوار ، و او را همی‌برد با خویشتن،چندانچه‌یکی‌یك‌بانگ زمین برود . پس‌این‌پری اورابنشاخت وچشم اوبگشاد . این‌ملك بوسرح چنان‌دید که اواندرباغی است چون بهشت، وبدان باغ اندر گونه گونه میوها بود ، وپیش ملك همی‌آوردند تا او همی‌خورد با طعامهای الوان .

پس کنیزکان بسیارهمی آمدند . تا یکزمان برآمد ، خواهر این پری همی‌آمد . پس این برادر آن خواهر خویش پیش ملك بنشاخت، وآن کنیزکان را همه برسراوبپای داشت . ملك چون بدان زن پری انفرنگرست هوش ازو برفت ازنیکویی که آن‌زن بود . پس برادرش را گفت اکنون اورا بزنی بمن‌ده . گفت سپاس دارم واورا بزنی بتودهم ، ولکن عادت اونخست با توبگویم وعرضه دارم .

بدانکه توملکی ازفرزندان‌آدم وتوازگوشت واستخوانی، وخداوند عزّوجلّ ترا از گل آفریدست واورا ازروشنائی وزفانهٔ‌آتش آفریدست . واین آنست که خدای‌عزّوجلّ گفت : خَلَقَ الانسانَ مِنْ صلصالٍ کالفخّار.

وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِن نارٍ.(١) واین مارج زفانهٔ آتش باشد. واین خواهرمن زن توباشد تا توبااوخوش باشی واوبا توخوش باشد، وصورت اوهمچون صورت توباشد وبا توهمی زندگانی کند. واگرهیچ گونه از مراد اوبیرون روی همه کارو کدخدایی‌تو زیروزبر کند، وازسرای تو برود، وهرگزاورا نیزدرنیابی. ملك‌بوسرح این‌شرطها بپذیرفت ازین پری، وگفت مرا چه باید کردن تا بجزاز آن نکنم. گفت هرچه او بکند ترا رضا باید دادن. گفت سپاس دارم.

پس این پری خواهرخودرا بدین‌شرط بدوداد بزنی، وهفت‌روزاین ملك‌بوسرح را مهمان داشت، وازهرلون طعام پیش اوهمیداشت.

پس این ملك بوسرح دستوری‌خواست ازان پری، وگفت همه‌اهل یونان وهمه سپاه من بغم اندرند سخت، ونمی‌دانند که‌من کجایم. واین پری اورا دستوری داد وآن خواهرخویش‌را بدوسپرد. واین ملك بوسرح برخواست(٢) با این زن پری بدین جایگاه خویش بازآمد وبا این زن همی خورد وهمی‌شکست.

واین زن پری ازوبار گرفت وپسری آورد که هیچ آدمی ازونیکوتر نبود. وچون آن‌پسر ازمادر جداشد، مادرش لختی شیربدان‌پسرداد. پس آنگاه یکی‌جامه اندرنوشت‌اورا، بفرمود تاهیزم آورند یکخروارخشك، وآتشی بکردند بزرگ، واین پسر را بدان آتش انداخت. چون این پسر بمیان‌آتش رسیدآنجا اندرگم شدوهیچ خلق‌اورا نیافت. ومردمان خبر مژده دادن سوی ملك بردند که ترا پسری آمد بدین حال و اورا شادی پسرجست زود تااورا به بیند. پس‌خبربردند اورا که آن(٣) اورا بآتش انداخت. این ملك بخویشتن اندر افتاد، و بسیار بگریست، و با

١ - الرحمن ١٥-١٤ ٢ - (کذا) ٣ - ظاهراً، آن زن.

خویشتن زد، وهیچ یارهٔ آن نداشت که مرین زن را گفتی چرا کردی از بیم آن که اگر چیزی گوید این زن برود وباز نیاید. پس خاموش بود و با خویشتن گفت چه توانم کردن باید که یکی دیگر آید. پس خاموش بود و هیچ چیز نگفت مر آن زن را، وهمچنان شاد همی‌بود با این زن.

تا دیگر باره این زن بار گرفت. وچون وقت فرا رسید وبار بنهاد، دختری بیاورد سخت نیکوروی و خوب روی. چون آن دختر از مادر جدا شد او را لختی شیر بداد وبیکی جامه اندرنوشت، وآوازی بداد، وچون نگاه کرد سگی آمد. این زن آن دختر را پیش آن سگ بنهاد، وآن سگ مر آن دختر را برگرفت وناپدید شد، وهیچ جای آن سگ را نیافتند. پس چون این خبر بملك بوسرح برسید بسیاری زاری کرد باخویشتن، وبر آن زن هیچ پیدا نکرد وخاموش شد، و بازن شاد همی بود تا یك چند بر آمد.

پس دشمنی پیدا آمد ملك را وبسرحدّ اندر آمد بـر مقدار بیست منزلگاه، واین ملك را هیچ چاره نبود بحرب اوبایست رفتن. پس کار رفتن بساخت بحرب آن دشمن. هرچه بیونان سپاه بودهمه را گرد کرد ومرین زن را از خویشتن جدا نتوانست کرد، پس اورا برد باخویشتن و برفتند. و بدان راه ایشان اندر بیابانی بـود هفت روزه طعام و شراب بربایستی گرفتن.

وسبب آمدن آن دشمن چنان اوفتاده بود که ملکی‌بود اورا ذاعوان گفتند، ومرین بوسرح را وزیری بود از آن ناحیت ذاعوان. واین وزیر بوسرح با آن ملك ذاعوان سرّ یکی داشت. وبا اوراست کرده بود که

برخیزد وبدین حدّ بوسرح اندرآید تا بوسرح بحرب او رود . و گفته بود این وزیر ، که چون بوسرح بحرب توآید من او را بدست تو دهم آسان ، تاهمه ولایت یونان تورا گردد .

پس این ملك ذاعوان یکی شیشه زهر قاتل سوی این وزیر فرستاد واورا فرمود که چون ببیابان اندرآیند تواین زهر بطعام وشراب ایشان اندرافکن تا ایشان همه بمیرند . وچون بمیان بیابان برسیدند وزیر آن زهر بطعام ایشان اندر کرد . واین پری از آن آگاه شد ونیز هیچ خلق ازان خبر نداشت . چون بمنزل برسیدند این پری کارد اندر نهاد ، وآن راویها همه بدرید و آب را بدشت ریخت و آن خروار ها ازو (؟) همه بباد برداد .

وملك بوسرح بدین کار سخت تافته شد . و گفت این کار ازدرستی و شادی گذشت ، واین بیابانی است خشك ، واینجا نه طعام یابند نه شراب وماهمه از گرسنگی وتشنگی هلاك گردیم ، این حدیث باوی پیدا باید کردن تاماچه کنیم .

ملك بوسرح پیش این زن بنشست و گفت یازن بدانك مارایکی پسر بود بدان نیکویی ، و تو اورا بآتش افکندی . پس ازان دختری چون نگاری تو اورا بسگ دادی ، و من بدین که تو کردی باتوهیچ حدیث نکردم . امروز با این لشکرهیچ طعام وشراب نماند وتواین طعام مابباد دادی واین شراب مابریختی ، چرا کردی ؟

این زن گفت من این خوب کردم ، واین همه ترا باز گویم ، ولکن ازپس این حدیث هر گز مرا نه بینی .

امّا آن پسر که او را بر آتش انداختم ، آن آتش دایهٔ من بود واو

بچشم مردمان چون آتش نمود و آن پسر بدست آن دایه بمرد واجلش بیامد همچنانچ دیگرانرا آید.

اما این دختر که سگ را دادم، آن سگ نبود آن دایهٔ من بود، و آن دختر اورا دادم تاشیر همی‌دهد. اکنون آن دختر بدست آن دایه هست، وشیرهمی خورد، و کلان گشته‌است، وباlباس وپیرایهٔ نیکوست. وهم‌اکنون بفرمایم تا اورا پیش‌تو آورند واورا بتوسپارند تاتواورابداری.

امّا این طعام وشراب که بریختم و بباد دادم ازبهر آن کردم که این وزیر بادشمن‌تو سرّ یکی‌داشت، وآن‌دشمن زهرسوی وزیر تو فرستاده بودو آن‌زهر بطعام وشراب‌تو اندر کرده بود، خواست که ترا اینجابکشد باهمه لشکر. واگرخواهی که ترا آشکارا گردد بفرمای تا ازان کرشها وراویها لختی آب فراهم‌آورند،[1] گرد کن ووزیر را بخوان واورا ده تا بخورد.

پس ملك بفرمود تا از گوشهٔ راویها قدری آب که در آنجا بمانده بود بهم آوردند، ودر قدحی کردند، ووزیر را[2] بخواند و گفت این آب بخور. وزیر می‌دانست و باز نمی‌خورد. پس ملك بالحاح بفرمود که اگر بازخوری واّلا بفرمایم وگردنت بزنند، ووزیر بترسید وآن آب باز خورد وحالی بیاماسید و بمرد.

پس ملك بوسرح بدانست که آن همه راست بود که زنش می گفت. پس آن زن پری آوازی بداد وآن سگ بیامد وآن[3] دختر را بیاورد، وبزرگ ونیکو شده بود، وجامها وزیورهای نیکو برو کرده

۱ ـ ازینجا ببعد نسخهٔ متن است، یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی. ۲ ـ تا ازآن کرشها وراویها لختی آب فراهم آورند ووزیر را. (صو) ۳ ـ بداد، یکی آمد برمثال سگی ومربن. (صو)

بود، وچنان نیکوروی دختری بود که هیچ آدمی بجمال او نبودند و مادر آن دختر را بپدر سپرد و گفت این دختر تو است، و ترا سپردم ومن رفتم که هرگز مرا نبینی. و آن زن ناپدید شد و بعد از آن هرگز ملك او را باز ندید. وملك دختر را بخانه برد و اورا میداشت، واورا بلقیس نام کرد، وخلیفتی خویش اورا داد.

وچون ملك بوسرح از دنیا برفت پادشاهی یونان بآن بلقیس بماند وملکت و پادشاهی میراند تا آن وقت(۱) که سلیمان علیه‌السّلم اورا بخواند، ومسلمان گردانید، واورا زن کرد. وسلیمن علیه‌السّلم خدای عزّ و جلّ را شکر کرد بدانچه بلقیس را بیافت و آن تخت اورا چنان بی رنج پیش‌او آوردند و گفت: هذا مِن فَضلِ رَبّی لِیبلونی ءَأشکر اَم اَکفر. (۲)

و این قصّة سلیمن علیه السّلام بسیار است و بیشتر در سورة النّمل گفته آمدست. وباقی نیز پس ازین بجایگاه خویش گفته آید. ان شاالله تعالی وحده.

قصة حیلت ساختن ابلیس با فرزندان آدم

و امّا این آیت که خدای عزّوجلّ گفت: وما کانَ لهُ علیهم مِن سُلطانٍ الّا لنعلمَ من یؤمنُ بالآخرة ممّن هومنها فی شكٍّ، وربّك علی کلّ شیءٍ حفیظٌ(۳).

نزول این آیت در شان ابلیس است که او را بر هیچ خلق پادشاهی نیست که از راه ببرد آشکارا یا بتواند بردن مگر آن کسی را که فرمان

۱ - وچون بوسرح بمرد او ملك یونان همه بگرفت و بسبا بنشست تا آنکه. (صو)

۲ - سورة النمل ٤۰ ۳ - سورة سبا ۲۱

او برد، و اندر کار خدای عزّوجلّ و روز قیامت بشك باشد. و چون بنده دل از کار خدای عزّوجلّ بگرداند آنگه ابلیس اندرو راه یابد و بکار او در ایستد(۱) تا او را از راه ببرد. و تا جهان بوده است همچنین بوده است که تا بنده دل از خدای عزّوجلّ بنگرداند شیطان را برو پادشایی نبود.

و اوّل کسی که بدین جهان اندر دعوی کرد بپادشائی جمشید بود، و این جهان همه از مشرق تا مغرب بگرفت و هزار سال بداشت که هرگز او را دشمنی پیدا نیامد، و هیچ خلق بولایت او اندر نیامد، و اورا دردسری نبود.

پس او را بدل اندر آمد که مگر خود آدمی نیستم که چندین سال این جهان بداشتم وهیچ خلق بولایت من اندر نیامد. وچون این اندیشه بدلش اندر آمد آنگه ابلیس بدو اندر راه یافت، و خویشتن را بصورت آدمی‌ای بدو نمود، و او را گفت تو آدمی نیستی که تو خدای زمینی، تا جمشیدرا بدان غرّه گردانید و این بت پرستیدن بجهان اندر هم این جمشید رسم آورد.

و این جمشید مردی بود نیکوروی و پادشائی بزرگ و پرمایه، و هیچ خلق اندر جهان نیکوروی‌تر ازو نبود. و از بهر آن اورا جمشید گفتند که جم بزبان پهلوی روشنایی باشد، و شید آفتاب باشد، و از نیکوئی او بود که او را جمشید خواندند. و خدای عزّوجلّ هیچ نعمت بربنده بنگرداند تاآنگه که او آن نعمت برخود بنگرداند، چنان که گفت عزّوجلّ: إِنَّ اللّٰهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّروا ما بِأَنفُسِهِم.(۲)

۱- برایستد. (صو) ۲ - رعد ۱۱

واين قصّهٔ جمشيد بتمامی درسورةالفرقان گفته آمده است ، واين جايگاه ازبهر آن اين قدر گفته آمد تا بدانی که ابليس آنگه راه يابد اندربنده که بنده سرازفرمان حق‌تعالی(١) بيرون آرد .

و از پس اوضحّاك بود و او(٢) بيامد وجمشيد را بگرفت وبكشت و بپادشاهی بنشست وهمچنان ازمشرق تا مغرب بگرفت ، واونيزهمچنان هزارسال بداشت تااونيزبخويشتن بغلط افتاد و گفت که مگرمن خدای زمينم ، وابليس بدو اندر راه يافت . وبرسر دوش او دو پاره گوشت بود برمثال دو انگشت بزرگ ، و آن گوشت پاره ريش شده بود و دردش همی كرد چنان که شب وروز قرارش نبودی از درد آن . وپس ابليس برمثال آدمی‌ای [خويشتن بدو نمود] واورا(٣) گفت که من فرشته‌ای‌ام وازآسمان آمده‌ام واگر تو را حاجتی هست بگو تا من آن حاجت تو برآورده گردانم . ضحّاك گفت که حاجت من‌بتوآنست که مراچيزی(٤) آموزی که اين ريش دوشهای من درد کم‌تر کند که از درد اين طاقت ندارم . ابليس اورا درآموخت که اين را مزغ(٥) سرآدمی سازد ، وترا حكم‌وفرمان بسيارهست ، واين‌خلايق که اندرجهان‌اند جمله ازان‌تواند ومحكوم حكم تواند . بايد که هرروز دو كس را بكشی ومزغ(٥) سر ايشان [بران] ريش می‌نهی تا درد بنشاند وراحت يابی .

پس ضحّاك درايستاد وهرروز دومرد را بوظيفه كرد و می كشت و مزغ(٥) سرشان برآن گوشت پاره که ازدوش‌اوبرآمده بود وريش‌شده

١ ـ که بنده سر ازحد بندگی . (صو) ٢ ـ بود که اورا ازدهاق گفتند و او . (صو) ٣ ـ وبرسر كتف اودولخت گوشت ريش گشته بود وقرار نمی‌يافت ازدرد، پس ابليس خويشتن بدو نمود برصورت آدمی واورا . (صو) ٤ ـ حيلتی . (صو) ٥ ـ مغز . (صو)

بران جامی نهاد، واورا ازان درد قرار می آمد تاخلق جهان زان بستوه آمدند، تا آنوقت که آن کابی ازاصفهان بیامد و افریدون را بیاورد و ضحّاك را بکشتند، وافریدون را برتخت ملکت بنشاندند.

پس کارجمشید برآن گونه بود که چون فرمان ابلیس برد وخلقانرا همی‌سوخت(۱) کارش تباه گشت و کشته شد، وولایت وجاه او دیگری بستد، و کار او زیروزبر گشت، وبعاقبت اورا بدان‌صفت هلاك کردند. وقصهٔ جمشید با قصهٔ ضحاك بتمامی درسورة الفرقان گفته آمدست.

وهمچنین پدرما نیز آدم‌را صلوات‌الله علیه بدو آن رسید ازابلیس که رسید، وقصهٔ آن همه گفته آمدست بسورت‌البقره، وبعضی نیزبسورتهای دیگر. وابلیس علیه اللعنه اورا بفریفته بود و از بهشت بیو کنده. پس بدین جهان دیگربار پیش آدم آمد واورا بفریبانید.

وسبب این حدیث چنان بود که آدم را هرپسر که ازحوّا دروجود می آمد اغلب بمی‌مردند.(۲) پس ابلیس درآن‌وقت که حوّا بارداشت پیش آدم آمدو گفت که اگرخواهی که کودك که درشکم‌حوّاست‌دروجود آید و بنمیرد باید که اورا با من انباز کنی و اورا هم نام من‌گردانی تا درست بماند وبنمیرد. وچون حوّا را پسر در وجود آمد ابلیس برفت ودر کار او در ایستاد و گفت که، این پسررا حارث نام کن، و آدم اورا حارث نام کرد، وبا این نام با ابلیس‌انباز کرد. وابلیس‌را پیش ازآن که‌خدای عزّ وجلّ او را بلعنت کرد حارث نام بود، و چون خدای عزّ وجلّ اورا بلعنت کرد نام او ابلیس کرد. وابلیس مرآدم را گفت که اکنون پسر توهم نام منست. وخدای عزّوجلّ این کار ازآدم نپسندید وبفرآن اندر

۱ ـ که چون فرمان دیو کرد وخلق را بسوختن گرفت. (صو)   ۲ ـ که آدم هر پسری که بیامدی ازحوا بیشتر همه بمردی. (صو)

پیغامبر ما را صلی الله علیه وسلّم را از آن آگاه کرد. (۱) چنان که گفت:
هو الّذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها، فلمّا تغشّیها حملت حملاً خفیفاً فمرّت به، فلمّا اثقلت دعوا الله ربّهما لئن آتیتنا صالحاً لنکوننّ من الشاکرین. فلمّا آتیهما صالحاً جعلاله شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عمّا یشرکون. (۲)

پس این سخن چنان نیست که کسی اندیشه کند که آدم علیه السّلم ازین حدیث از امر خدای عزّ وجلّ بیرون آمد یا بدین کافر شد که این گناهی چنان بزرگ نبود ولکن گناه صغایر از پیغامبران کبایر باشد. وآدم علیه السّلم بسخن ابلیس فریفته نشد ولکن از بهر آن اورا اجابت کرد که از وی همی ترسید، و گفت که من از بهر او از بهشت بیفتادم ونباید که ازین جهان نیز بیوفتم.

واین قصّه نیز بتمامی یاد کرده آمدست بسورة الاعراف.

وهمچنین قابیل مر هابیل را بکشت. وسبب آن چنان بود که ایشان هر دو برادر قربان بکردند و حق تعالی قربان هابیل بپذیرفت و آن قابیل نپذیرفت، ازجهت آن که هابیل آن چیزی که بهتر بود از خواستهٔ خویش آنرا قربان کرد، و قابیل آن چیزی که بتر بود از خواستهٔ او آنرا قربان کرد. وحق تعالی قربان هابیل قبول کرد و بپذیرفت و آن قابیل نپذیرفت. پس ازین جهت قابیل با هابیل حسد برد وگفت من ترا بکشم، وازدنبالهٔ او باز نبود تا اورا بکشت.

وچون ازحدّ بندگی بگذشت و فرمان حق تعالی نبرد و آنچه حق تعالی حرام کرده بود اوحلال داشت وخون ناحق ریخت، ابلیس بدو

۱ ـ پیغامبر ما را علیه السلم گله کرد. (صو). ۲ـ الاعراف ۱۹۰-۱۸۹

راه یافت، و پیش او آمد و خودرا برمثال فرشته‌ای بزو پیدا کرد، و گفت که دانی که آتش چرا قربان هابیل بسوخت و آن تو نسوخت؟ گفت ندانم. گفت از بهر آن قربان او بسوخت که او آتش پرستیدی و تو نمی‌پرستی. اکنون اگر خواهی که قربان ترا نیز قبول کند و بسوزد باید که تو نیز آتش بپرستی تا قربان ترا نیز بسوزاند. پس[1] قابیل بدان سخن ابلیس غرّه شد و آتش پرستیدن پیش گرفت و کافر شد، و فرزندان او بدو نگرستند، و همچنان آتش می‌پرستیدند، وسجده بدو بردند تادوبهره[2] از جهانیان آتش پرست گشتند. وسبب این آتش پرستیدن که بجهان اندر پیداشد وهنوز می‌پرستند ازقابیل خاست. و این قصّه بتمامی گفته آمدست بسورة المائده.

پس چون خلق بدان آتش پرستیدن مشغول شدند و کافر ببودند ابلیس دیگر بار بیامد و این مزامیر رودها زدن وشراب مست کننده خوردن ایشانرا اندر آموخت، وایشان بدان مشغول شدند، واصل این همه از قابیل خاست، وابلیس بدین معلّم او بود و اورا اندر آموخت تا ایشان مشغول می‌بودند و بیک بارگی حق تعالی فراموش کردند و از طاعت و عبادت بازماندند وبآتش پرستی وشراب خوردن و مزامیر زدن روزگار بسر می‌بردند تابدان دوزخی گشتند. و اصل این کار ازقابیل خاست، و نخست او کرد. و این کبرکان و خرّم دینان ازآن وقت باز بجهان اندر افتادند.

و قصّهٔ آدم علیه السّلم و آن فرزندان او واین قصّهای دیگر همه

---

۱ ـ ازبهرآن بود که هابیل آتش‌را پرستیدی‌ازوخشنود بود، وازتونبود. اکنون اگر خواهی که‌آتش فرمان بردارتو گردد وقربان ترا بسوزد تونیز آتش‌پرست. پس. (صو) ۲ ـ تادوبرخ. (صو)

بتمامی بدین کتاب اندر گفته آمدست ولکن چنان خواستیم که یاد کنیم راه یافتن ابلیس بدیشان، واین آنگاه تواندبود که بنده ازحق بگردد و بباطل مشغول شود آنکه ابلیس برو راه یابد.

وهمچنان بروزگار جمشید جهان همه بت پرست گشته بودند واز بهر آن بود که اوبخویشتن بغلط اوفتاده بود ازراحت وعافیت و کامرانی خویش وخدای عزّوجلّ گفت: انّ الانسان لیطغی. آن رآه استغنی.(۱) گفت حقّا که مردم بی‌راه گردد چون بی‌نیازی و کام رانی بیند. پس ابلیس بدو اندر راه یافت تا همه جهان بروزگار اوبت‌پرست گشتند، تا خدای عزّوجلّ یکی دیگر برو مسلّط کرد تا بیامد وجهان بگرفت، و جمشید رابگرفت، واره برسراونهاد واورا بدونیم کرد وآن بنوراسب بود که این چنین کرد، وهمه جهان بت‌پرست یافت، واونیزبت‌پرستید.

تا خدای عزّوجلّ نوح را بدین قوم بنور اسب فرستاد، تا بیامد و ایشانرا پندداد، وبخدای عزّوجلّ بازخواند وایشان گفتند که این نوح دیوانه‌است وخودنمی‌داند که چه همی گوید. وروی ببی‌راهی نهاده‌است وایشان هیچ فرمان اونبردند و گم‌راه بودند وبه‌بت‌پرستی و کفروزندقه مشغول بودند و اگر یکی را از ایشان پسری آمدی چون بزرگ شدی(۲) پدردست‌اوبگرفتی ومی‌بردی تاآن‌جایگاه که نوح علیه‌السّلم را یافتی. پس نوح‌را بدونمودی و گفتی که این‌مردرا همی‌بینی، دیوانه است و جادو و فریبنده ومردم را از راه ببرد، باید که هرگز گرد او نگردی وفرمان اونبری که ترا بفریباند وازراه ببرد.

۱ ـ سورة العلق ۷ـ٦ ۲ ـ و ایشان گفتند این نوح دیوانه است و نداند که چه می گوید. وروی به بی راه نهادند ودست ازبت پرستیدن باز نداشتند واگر یکی را از ایشان پسری آمدی وکلان گشتی ، (صو)

ونوح علیه‌السّلم هزار کم‌پنجاه سال(۱) اندر میان ایشان بود، وایشانرا بخدای عزّوجلّ همی‌خواند، واورا بهیچ برنمی‌گرفتند وفرمان‌نمی‌بردند. وبدین مدت که بگذشت هشتادتن مرد وزن بدوبگرویده بودند چنان که خدای عزّوجلّ گفت: وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّا خَمْسِینَ عاماً، فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَهُمْ ظالِمُونَ.(۲)

پس این قوم بتوراسپ کردن ازحق وراه راست بگردانیدند وخدای عزّوجلّ نوح علیه‌السّلم را پیش ایشان فرستاد و هزار کم پنجاه سال ایشانرا بخدای عزّوجلّ وراه راست همی‌خواند، وبرایشان حجّت همی گرفت و فرمان او نمی‌بردند وبراه باز نیامدند. خدای عزّوجلّ گفت: فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَهُمْ ظالِمُونَ.(۲) گفت طوفانشان بگرفت و ایشان ستم کاران‌بودند. پس آن‌مقدارمردم که با نوح علیه‌السّلم‌بکشتی اندربودند برستند ودیگر جمله هلاك شدند.

پس نوح ازان کوه جودی فرو آمد و آنجا دهی بنا کردند و آن ده را هشتاد خانه نام کردند از بهر آن که هشتاد تن بودند. و هر کسی بدست‌خویش ازبهرخود خانه‌ای بنا کرد وبپرداخت. و گروهی گویند دیه نوح‌خوانند وهنوز(۳) بجای است ولکن ویران شده است.

و چون این هشتاد خان می کردند نوح علیه السّلم خانهٔ خویش بدست خویش همی کرد. و چون از کار کردن بپرداخته بود مانده و خسته شده بود و بستان باز خفته بود و زیر جامه در پای نداشت و باد اندر آمد ودامن او بربالا برد وعورتش برهنه پدید آمده بود.

ونوح را زنی کافره بود و از او چهار پسر آورده بود واز آن چهار

---

۱ ـ نهصد و پنجاه سال. (صو) ۲ ـ العنکبوت ۱۴ ۳ ـ گروهی گویند دیه نوح، وهنوز آن. (صو)

یکی کنعان نام بود و این کنعان کافر بود واز مادر آموخته بود(١)، و فرمان مادر بردی و فرمان پدر نبردی. ودر وقت طوفان چون نوح علیه‌السّلم با گروه خویش در کشتی می‌نشست مراین پسر خویش کنعان‌را می گفت که، تو نیز اندر آی تا بطوفان هلاك نگردی. و گوش باز نکرد واندر کشتی ننشست و گفت که، من برسر کوهی بلند روم تا آب بمن نرسد. چنان که گفت: سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَآءِ.(٢) گفت من برسر کوه شوم تا آب مرا درنیابد. نوح گفت: لا عاصِمَ اليومَ مِن أمرِ اللهِ.(٢) گفت هیچ کس نرهد ازان آب از فرمان خدای عزّوجلّ. وبدین مناظره اندر بودند که موج اندر آمد و کنعانرا اندر ربود وببرد وغرقه شد، و آن سه پسر دیگر با او بکشتی اندر شدند سام وحام و یافت.(٣)

پس چون آن طوفان بنشست و کشتی بزمین آمد واز کشتی بیرون آمد، وحال بدانجا رسید که یاد کردیم وبدان بنا کردن خانها مشغول شدند، ونوح علیه‌السّلم ازماندگی وخستگی بستان باز خفته بود و باد دامن او بر گرفته وعورتش پیدا شده. ویافت برو بگذشت وبرپدر نگاه کرد وبخندید وعورتش نپوشید. وحام بگذشت ونگاه کرد وبگذشت وهم نپوشید. وسام بگذشت وپدررا بدان صفت دید ونپسندید، وبرفت ودامن بدو فرو کشید وعورتش بپوشید.

پس چون نوح علیه‌السّلم بیدارشد وآن حال چنان که گذشته بود برو پیدا کردند، نوح علیه‌السّلم برایشان دعا کرد ویافت که برعورت پدرخندیده بود وبنپوشیده بود اورا دعا کرد وگفت، یارب تو آب پشت

١ ـ کافری آموخته بود از مادرش. (صو) ٢ ـ هود ٤٣ ٣ ـ یافث (تاریخ طبری)

اوگـردان ازصورت آدمیان، چنان که صورت ایشان بصورت آدمیان نماند وبامردم نتوانند بود .

پس یافت را دوپسر آمدویکی‌را یاجوج‌نام کرد ودیگررا ماجوج . وصورت ایشان ازصورت‌آدمیان بگردیده بود . وا کنون این یاجوج و ماجوج که ازپس کوه قاف‌اند ازنسل اواند ، وبمردم نمانند و درمیان خلقان نتوانند آمد ، ودرآن پس کوه قاف می‌باشند ، و ذوالقرنین آن سدّ درپیش ایشان بکرد تادرآن جایگاه می‌باشند تاوقت رستاخیز . و صورت‌ایشان بصورت آدمیان نماند، وبالای ایشان یك گز باشد بگزما ، وگوشهای ایشان بگوش پیل‌ماند بزرگ وفراخ ، وچون بخسبند یك گوش خویش زیر کنندودیگر گوش برزبراو کنند ، وجامهٔ‌خوابشان گوشهای خود باشد . واندران پس کوه قاف باشند ، وعدهٔ ایشان‌بسیار است ، وبودن ایشان اندران پس کوه قاف‌است تاوقت رستاخیز. وچون رستاخیز نزدیك باشد ازهرجائی بیرون آیند چنان که خدای عزّوجلّ گفت : وهم من کلّ حدب ینسلون .(١)

و از رسول(٢) صلّی‌الله علیه وسلّم خبر است بروایتهای درست که یاجوج وماجوج از آن‌وقت باز که ذوالقرنین آن‌سدّ بکرداز‌بهرایشان تا دراین‌سو نتوانند آمدن ، هرروزی بیایند واز بامداد تا شبانگاه‌آنرا می‌کنندومی‌سوزانند ،(٣) وچون شبانگاه آیدتنك کرده باشندوگویند که بامداد بازآییم واین را سولاخ کنیم ، و اندر خلقان افتیم و همه را بکشیم وبخوریم . واصل این یاجوج و ماجـوج از آن پسر نوح یافت است از آن دوپسر که آورده بود یکی یاجوج و دیگر ماجوج و عدد

---

١ ـ الانبیاء ٩٦ ٢ ـ وازپیغامبرما . (صو) ٣ ـ همی کنند وهمی‌سوزند . (صو)

ایشان بسیار است ازجهت آن که ازایشان کس هست که پنجاه وشصت فرزند بیاورد ، وایشان همچنان که آدمی‌میرند نمیرند، وجمله کافرانند و هیچ مسلمان نیستند . وشب معراج جبریل علیه‌السّلم پیغامبر ما را صلّی‌الله علیه پیش ایشان برد و مسلمانی بر ایشان عرضه کرد و هیچ نپذیرفتند ومسلمان نگشتند. وپس‌بسوی جابلقا وجابرسا برد رسول‌را صلّی‌الله علیه ، واسلام برایشان عرضه کرد وایشان بپذیرفتند ومسلمان گشتند .

واین یاجوج وماجوج همچنان جهد همی کنند که‌آن سدّ گشاده کنند ودراین‌سو آیند ، وتاخدای عزّوجلّ نخواهد آن‌سدّ گشاده‌نشود. پس چون خدای عزّوجلّ خواهد که‌آن سدّ گشاده شود یکی ازایشان فرزندی بیاوردو آن فرزند ازبرخویش‌مسلمان‌شود. وچون بیایندو آن سدّ را می کنند و تنگ کرده باشند وآن فرزند که مسلمان شده باشد اونیز باایشان باشد وهمچنان که ایشان‌می کنند اونیز می‌کند . وچون شبانگاه درآید گویند فردا بازآییم وتمام سولاخ کنیم و بدان سو در رویم . این پسر مسلمان گوید بگویید ان‌شاءالله . ایشان همه بگویند ان‌شاءالله .

پس دیگرروز چون‌بازآیند سولاخ کنند واندرین سوآیند، وهمه جهان ازیشان پرشود ازبسیاری که هستند ، وهرچه در جهان درختان باشد میوهٔ آن و بلگ آن بخورند ، و آب کاریزها و چشمها جمله بخورند، واندرهمه کاریزهاوچشمها هیچ آب‌نماند، ومردمانرا نیزبگیرند وبخورند، وهرچه بریشت‌زمین‌طعامست‌جمله بخورندازهر گونه که‌باشد، وفتنه اندر جهان اوفتد . ولکن ولایت ایشان بیش ازدوماه نبود از بهر

آن که اندر کتاب فتن چنین یافتیم که رستخیز را چهار علامت است که همه بنزدیك دیگر پدید آید : یکی این یاجوج و ماجوج است که بیرون آیند، و دوم دجّالست که بیرون آید، و سه‌ام مهدی است که بیرون آید، و چهارم عیسی‌بن مریم است که از آسمان فرو آید.

وامّا دیگر پسر نوح که نام اوحام بود که برپدر بگذشت و عورتش برهنه دیدونبه پوشاند، نوح علیه‌السّلم اورا دعا کرد و گفت خدای‌تعالی آب پشت تو بگرداناد. وآب پشت اوبگردانید وفرزندان او همه سیاه بودند، وا کنون این‌سیاهان که هستند اندرجهان از زنگیان وحبشیان وهندوان جمله ازفرزندان آن حام اند، واز دعای نوح علیه السّلم سیاه گشتند، ولکن اندر میان خلقان باشند و صورتشان بنگردید و هرچه اندر جهان سیاهانند همه از نسل حام‌بن نوح اند.

وامّا آن‌پسر که سام نام[1] بود وعورت پدررا بپوشید وحرمت نگاه داشت نوح‌علیه‌السّلم اورا دعا کرد وگفت که خدای‌تعالی آب‌پشت توپاك وسپید گرداناد که توحرمت من‌بجای آوردی، وعورت من‌بپوشانیدی، ومرا بیدار گردانیدی. وازپشت سام همه سپیدان آمدندو پاکیزگان و پیغامبران چون ابرهیم و اسمعیل و اسحق ویعقوب ویوسف،[2] و پیغامبرما نیزصلوات‌الله علیهم‌اجمعین جمله ازنسل سام بودند. واولیاان و اصفیاان و نیك مردان همه از نسل اواند.

پس‌این که ازقصّهٔ نوح وفرزندان یاد کردیم وآن قصّهٔ دیگران که

۱ ـ ولکن صورت ایشان از صورت مردمان نگشت و از میان خلق نفور نشدند وبامردمان زندگانی همی کنند وآن زنگیان وحبشیان و هندوان انـد. اما هرچه سیاهان اندر جهان از نسل حام بن نوح اند. و اما آن پسر که سام نام. (صو)

۲ ـ و موسی و هارون. (صو)

یاد کرده آمد از جهت آن که تا بدانی که ابلیس راه نیابد بهیچ کس تا آن وقت که او سر[1] از فرمان خدای عزّ و جلّ بیرون نیارد از بهر آن که تا بنده مطیع و فرمان بردار حق تبارك و تعالی باشد و سر از فرمان بر نتابد ابلیس برو راه نیابد، چنان که خدای عزّ و جلّ گفت: انّ عبادی لیس علیهم سلطان و کفی بربّك وکیلاً.[2]

و این قصهٔ نوح نیز گفته آمدست بسورت هود و این جایگاه این مقدار تمام است.[3] والسّلم.

و باز گشتیم بقرآن.

۱ـ پس این که از قصهٔ نوح و فرزندان او یاد کردیم از بهر آن گفتیم تا بدانی که دیو راه نیابد اندر هیچکس تا آنکه که او گردن. (صو) ۲ـ الاسراء ٦٥
۳ـ این مقدار بسنده است. (صو)

سورة فاطر

مكية، و هی خمس و اربعون آية

بنام خدای بخشاینده مهربان(۱)

۱ ـ سپاس و ستایش خدای عزّ وجلّ را آفرینندهٔ آسمانها وزمین، کنندهٔ فریشتگان پیغامبران خداوندان بالها دوگانه و سگانه و چهارگانه، می‌افزاید اندر خلق چندان که خواهد، حقّا که خدای عزّوجلّ برهمه(۲) چیزی تواناست ☆

۲ ـ آنچه بگشاید(۳) خدای عزّ و جلّ مردمانرا از رحمتی نیست بازگیرنده(٤) آنرا، وآنچه باز گیرد نیست گشاینده(٥) آنرا ازپس آن، واوست بی‌همتا ودرست کار ☆

۳ ـ ای مردمان یاد کنید نعمت خدای برشما، هست هیچ آفریننده‌ای(٦) جز خدای عزّ وجلّ روزی دهد شما را از آسمان و زمین؟ نیست خدای مگر او از کجا می گردانندتان؛(۷) ☆

٤ ـ واگر بدروغ دارند ترا بدرستی که بدروغ داشتند پیغامبران را ازپیش تو، وسوی خدایست باز گشتن کارها ☆

٥ ـ ای‌مردمان حقا که وعده خدای‌حق است، مه فریباناد(۸) شمارا

---

۱ ـ بنام آن خدائی که باول ایمان قسمت کرد، مهربان که اندر وقت عطا کرد. بخشاینده که بآخر بایمان برود. (صو) ۲ ـ باپرهادوگان وسگان وچهارگان، بیفزاید اندر آفریدن آنچه خواهد که خدای برهر. (صو) ۳ ـ آنچه بگشاید یعنی فراخ کند. (صو) ٤ ـ ازبخشایشی یعنی نعمت. بازدارنده نباشد. (صو) ٥ ـ نیست فرستنده. (صو) ٦ ـ آفریدکاری. (صو) ۷ ـ از کجا همی دروغ گویید؟ (صو) ۸ ـ راست‌است، مفریباندا. (صو)

زندگانی این جهان، ومه فریباناد شمارا بخدای فریبنده(۱)☆

۶ ـ حقّا که دیوشمارا دشمن‌است بگیرید اورا دشمن، که می‌خواند گروه اورا(۲) تاباشند از خداوندان دوزخ ☆

۷ ـ آنکسها که کافر شدند ایشانراست عذاب(۳) سخت، وآنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها ایشانراست آمرزش ومزدی بزرگ☆

۸ ـ وانکس کـه آراسته شد اورا بدی کردار او بیند نیکو؟ که خدای عزّ و جلّ گم کند آنرا که خواهد وراه نماید آنرا که خواهد مه رودا تن تو بر ایشان بحسرتها،(٤) حقّا که خدای عزّ وجلّ داناست بدانچه همی کنند☆

۹ ـ وخدای عزّوجلّ آنك بفرستاد بادها، برانگیزد(۵) ابری، پس براندیم آنرا سوی شهری مرده، وزنده گردانیم بدان زمین ازپس مردن(٦) آن چنین است برانگیختن☆

۱۰ ـ هر کی خواهد عزّت، خدای‌راست عزّت همه؛ سوی او برشود سخن خوش و کردار نیکو بربرد آنرا؛(۷) وآنکسها کـه سگالش می‌کنند بدیها ایشانراست عذابی سخت، وسگالش ایشان اوتباه کند(۸)☆

۱۱ ـ وخدای عزّوجلّ بیافرید شمارا ازخاکی، پس ازآبی گَنده، پس کند شمارا جفتها؛(۹) ونه بردارد هیچ ماده‌ای ونه نهد مگر بدانش او؛

---

۱ ـ دیو فریبنده. (صو) ۲ ـ خویش را. (صو) ۳ ـ عذابی. (صو)

٤ ـ پشیمانیها یعنی خود را هلاك مکن نماینده منم. (صو) ۵ ـ و خدای آنست که بفرستاد بادها را برانگیزد. (صو) ٦ ـ مرده، بی گیاه. زنده گردانیدیم بوی زمین را پس مرگ وی. (صو) ۷ ـ عزة وقوة، مر خدایراست عزة وقوة سوی وی برشود سخن پاك وخوش. یعنی کلمهٔ لااله‌الاالله و کردارنیك، بردارد‌ش این کلمه. (صو) ۸ ـ وی است که هلاك شود. (صو) ۹ ـ ازآب اندك، بار بکرد شما را جفتان یعنی زنان. (صو)

و نه زندگانی دهد هیچ زندگانی داده او را و نه کاهد از زندگانی او مگر اندر کتابی،(۱) حقّا که آن بر خدای عزّوجلّ آسانست☆

۱۲ ـ و نه برابر است دو دریا این یکی خوشی خوش(۲) گوارنده آشامیدن آن، واین یکی شوری شور .(۳) وازهمه می‌خورید گوشتی تازه،(٤) و بیرون آرید پیرایه‌ای(٥) و می‌پوشید آن، وبینید کشتیها را اندر آن شونده وآینده(٦) و تا بجویید از فضل او ،(۷) و تا مگر شما شکر کنید(۸)☆

۱۳ ـ واندر آرد شب اندر روز، و اندرآرد روز اندر شب، ومسخّر کردآفتاب‌را وماه تاب را، که همه می‌روند مهلتی‌نام‌برده . آنست‌خدای عزّ وجلّ خداوند شما،(۹) او راست پادشاهی، وآنکسها که می خوانید ازبیرون او نه پادشایی دارند ازشکاف استخوان خرما(۱۰)☆

۱٤ ـ که اگر بخوانید ایشانرا نه شنوند خواندن شما را ؛ و اگر بشنوند نه‌جواب کنند شمارا ؛ و روزقیامت کافر می‌شوند بانبازی شما و نه‌آگاه کنند ترا چون دانا (۱۱) ☆

۱٥ ـ ای‌مردمان شما درویشانید سوی خدا ،(۱۲) وخدای عزّوجلّ اوست بی‌نیاز وستوده ☆

---

۱ ـ و زندگانی دراز نکند هیچ زندگانی داده را ونه‌کاهند اززندگانی وی مگر اندر نامه است یعنی لوح محفوظ . (صو) ۲ ـ این خوش بمزه . (صو) ۳ ـ و این شور تلخ . (صو) ٤ ـ گوشتی تازه یعنی ماهی . (صو) ٥ ـ پیرایه یعنی مروارید . (صو) ٦ ـ رونده . و آینده . (صو) ۷ ـ از افزونی وی یعنی تجارت . (صو) ۸ ـ سپاس دارید . (صو) ۹ ـ و فرمان‌بردار گرداند آفتاب و ماه را هر یکی همی‌رود تا زمانهٔ نام برده آنتان کاین کرد خدایست . (صو) ۱۰ ـ پادشاهی ندارند چون پوست اندرون خرما . (صو) ۱۱ ـ چون خدای آگاهی دهنده . (صو) ۱۲ ـ نیازمندانید بخدا . (صو)

۱۶ ـ اگر خواهد ببرد شما را و بیارد خلقی(۱) نو ☆

۱۷ ـ ونیست آن بر خدای عزّوجلّ دشخوار ☆

۱۸ ـ ونه بر گیرد بر گیرنده‌ای بار دیگری، واگر بخواند گران باری سوی بار او نه بر گیرد ازان چیزی و اگر بود خداوند نزدیکی؛ که می بیم کنی آنکسها را که می‌ترسند از خدای ایشان بنهان(۲) و بپای دارند نماز، وهر کی پاکی کند حقّا که پاکی کند تن خودرا، وسوی خدای عزّوجلّ است بازگشت همه ☆

۱۹ ـ ونه یکسان باشد نابینا و بینا ـ ☆

۲۰ ـ و نه تاریکیها و نه روشنایی ـ ☆

۲۱ ـ ونه‌سایه ونه گرما ـ ☆

۲۲ ـ ونیست یکسان زندگان ونه مردگان، حقّا که خدای عزّوجلّ بشنواند آنرا که خواهد، ونیستی توشنواننده آنک اندر(۳) گورها اند ☆

۲۳ ـ ونیستی تو مگر بیم کننده‌ای ☆

۲۴ ـ وما بفرستادیم ترا براستی بشارت دهنده و بیم کننده، ونیست هیچ گروهی مگر که برفت اندران بیم کننده‌ای ☆

۲۵ ـ واگر بدروغ دارند ترا بدرستی که بدروغ داشتند آنکسها که از پیش ایشان، آمد(٤) بدیشان پیغامبرانشان بپیدائیها و نبشتها و کتابهای روشن ☆

---

۳ ـ آفریدهٔ. (صو) ٤ ـ وبرندارد بردارندهٔ گناه‌دیگری‌واگر بخواند تنی گران بارسوی باروی، برندارد ازوی چیزی واگرچه باشد خویشاوند، همی بیم کنی آنانك بترسند ازخداوند خویش بناپیدائی .(صو) ۵ـ ونتوانی توشنوایندن آنرا که اندر. (صو) ٦ ـ آنکسها را که ازپیش‌ایشان بودند بیاوردند بایشان .(صو)

۲۶ ـ پس[1] بگرفتیم آنکسهارا که کافرشدند، چون بود گردانیدن آن ؟[2] ☆

۲۷ ـ نه‌بینی که خدای عزّوجلّ فرو فرستاد از آسمان آبی وبیرون آریم بدان میوهای مختلف رنگهای ایشان ؛ واز کوهها رگهای سپید و سرخ مختلف رنگهای آن ؛ و سیاهی[3] سیاه ☆

۲۸ ـ و از مردمـان و ستوران و چهارپایان مختلف رنگهای آن همچنان . که[4] بترسند از خدای عزّوجلّ از بندگان او عالمان و دانشمندان که خدای عزّوجلّ بی‌همتا و آمرزگارست☆

۲۹ ـ که آنکـها که می‌خوانند کتاب خدای عزّوجلّ ، و بپای دارند نماز ، و هزینه کنند از آنچه دادیم ایشانرا[5] پنهان و آشکارا . اومید می‌دارند ببازرگانی که نه زیان کنند[6]☆

۳۰ ـ تا تمام دهد ایشانرا مزد[7] ایشان ، وبیفزایدشان از فضل او، که او آمرزگارست و شکرپذیرنده[8]☆

۳۱ ـ وانکه وحی کردیم سوی تو از کتاب آنست راستی راست کننده آنرا که پیش اوست ، [9] که خدای عزّوجلّ ببندگـان خویش آگاه است و بینا☆

۳۲ ـ پس میراث دادیم نامه آنکسها را کـه بگزیدیم از بندگان

---

۱ ـ باز . (صو) ۲ ـ چگونه بود عقوبت من ؟ (صو) ۳ ـ بیرون آوردیم بوی میوه‌های ناهموار گونهای وی ، واز کوهها راههای سپیدان وسرخان مختلف گونهای ایشان و سیاهیهای سخت سیاه . (صو) ٤ ـ و از مردمان و جنبندگان و ستوران ناهموار گونهای وی‌همچنین هراینه . (صو) ٥ ـ ازانچه روزی دادیم‌شان . (صو) ٦ ـ که هلاك نگیرند . (صو) ۷ ـ مزد های . (صو) ۸ ـ سپاس‌دار . (صو) ۹ ـ وانکه پیغام فرستادیم بتو از نامه ویست راست دارنده مر انرا که پیش وی بودند . (صو)

ما ، از ایشان ستم کار مر تن خود را ، و از ایشان میانجی ، و از ایشان آنك پیشی کردند(۱) بنیکیها بفرمان خدای عزّوجلّ . آنست آن افزونی بزرگ☆

۳۳ - بهشتهاای کـه همیشه(۲) انـدر می‌روند در آنجا ، و پیرایه دهندشان اندر آنجا از دستورنجنها از زر و مروارید ، و جامهاشان اندر آنجایگاه حریر(۳) باشد☆

۳٤ - و گویند : سپاس خدای را آنك ببرد از ما غم و اندوه ، حقّا که خداوند ما آمرزگارست وسپاس‌دار - ☆

۳۵ - آنك فرو آورد ما را اندر سرای بایستگی ازفضل او ، (٤) و نه رسد بما اندر آنجا رنجی ، ونه بیساود مارا اندر آنجا دشخواری(۵)☆

۳٦ - وآنکسها کـه کافر شدند ایشاراست آتش دوزخ ، و نه قضا کند(٦) بر ایشان کـه بمیرند و نه سبك کنند از ایشان از عذاب آن . همچنین پاداش کنیم هر کافری و ناسپاسی را☆

۳۷ - وایشان فریاد همی‌خواهند(۷) اندر آنجا : خداوند ما بیرون آر ما را تا کنیم نیکی بجز ازان که ما می کردیم . یا نه زندگانی دادیم شما را که پند گیرید اندر آن کی پند گرفت(۸) وآمد بشما بیم کننده ؟ بچشید ، که نیست ستم کاران را هیچ یاری☆

۳۸ - حقّا که خدای عزّوجلّ داند پنهانی آسمانها و زمین ، که او داناست بخداوند دلها☆

---

۱ - نامه یعنی قرآن - آنکسها که بگزیدیم از بندگان خویش ، ازیشان هست ستم‌کاره مر تن خویش را ، و ازیشان هست میانه ، و ازیشان هست پیش رو . (صو)
۲ - بوستانهای درنگی .(صو) ۳ - اندرانجا دیبای نرم . (صو) ٤ - بسرای باشیدن از افزونی خویش . (صو) ۵ - ماندگی . (صو) ٦ - نرانند . (صو)
۷ - و ایشان همی خروشند . (صو) ۸ - آنکه پند خواستی گرفتن . (صو)

۳۹ ـ و اوست آنك كرد شما را خليفتان اندر زمين ، وهر كى كافر شود بر اوست عقوبت كفر او ، و نه‌فزايد كافران را كفر ايشان نزديك خداى ايشان مگر دشمنادگى ،(۱) ونه فزايـد كافران را كفر ايشان مگر زيان كارى ☆

۴۰ ـ بگوى كه : به بينيد انبازان شما را آنكسها را كه مى‌خوانيد از بيرون خداى عزّوجلّ ؟ كـه بنمائيـد مرا آنچهٔ آفريدند از زمين ؟ يا ايشانراست انبازى اندر آسمانها ؟ يادادیم ایشانرا كتابى و ايشان برهويداى‌اند ازان؟ نه‌كه‌وعده كند ستم كاران‌را برخى‌ازيشان برخى‌را مگر فريب ☆

۴۱ ـ كه خداى عزّ و جلّ بدارد آسمانها و زمين كه نه گردند . واگر بگردندى كى برداشتندى هيچ كس ازپس او ، (۲) كه او هست بردبار وآمرزگار ☆

۴۲ ـ وسوگند ياد كردند بخداى عزّوجلّ بكوشش سوگند هاى ايشان(۳) كه اگر آيد بديشان بيم كننده‌اى باشندى راه يافتندگان(۴) ازيكى گروهان . وچون‌بيايد(۵) بديشان بيم‌كننده‌اى نه افزايدايشانرا مگر رميدگى ☆

۴۳ ـ وگردن كشيى(۶) اندر زمين و سگالش بد ، و نه اندر رسد سگالش بد مگر بگروه او ، آيا مى‌نگرند مگر نهاد پيشينگان ؟ نه يابى نهاد خداى را بدل كردنى ، ونه يابى نهاد خداى را گردانيدنى ☆

---

۱ ـ دشمنادگى . (صو) = مقتاً . ۲ ـ تا نگردند ـ نيفتند ـ و اگر گشتندى كه نگاهداشتى از هيچ كسى از پس وى . (صو.) ۳ ـ و سوگند خوردند بخداى سخترين سوگندهاى خويش . (صو) ۴ ـ راه يافته تر . (صو) ۵ ـ بيايد . (صو) [ظاهراً «بيامد»] ۶ ـ بزرگ منشى كردنى . (صو)

۴۴ ـ ونه می‌رونـد اندر زمین بنگرند(۱) که چگونه بود سرنجام آنکـها که از پیش ایشان بودند، و بودند سخت تر از ایشان بقوّت، و نیست خدای را عاجز کننده هیچ چیزی اندر آسمانها ونه اندر زمین که او هست دانا وتوانا ☆

۴۵ ـ واگر بگیردی خدای عزّوجلّ مردمانرا بدانچه کردند نهدست بداردشان برپشت آن از هیچ جمنده‌ای، و لکن باز پس می‌داردشان سوی مُهلتی نام‌برده، وچون بیاید مهلت ایشان حقّا که(۲) خدای عزّوجلّ هست ببندگان خویش بینا ☆

ترجمه سورة الملائکه(۳)

وبدین سورة فاطر هیچ قصّهٔ پیغامبران نیست وآنچه بود همه‌بتفسیر واضح گفته آمدست، وآن همه عبرت است مر اهل‌مکّه را، وحجّت که پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم برایشان گـرفت از پیش هجرت وبـر اهل مدینه از پس هجرت، وآخر کار ایشان بخدای عزّوجلّ باز گذاشته(۴) بود تاخود آگاه شدند وباز گشتند ومسلمان شدند. والسّلام.

باز گشتیم بقرآن.

---

۱ ـ یا نه رفتند اندر زمین تا نگرستندی. (صو) ۲ ـ دست باز نداردی برپشت زمین هیچ جنبنده، ولکن سپس همی داردشان تا زمانهٔ نام برده، چون بیاید زمانهٔ ایشان بدرستی که. (صو) ۳ ـ ترجمة الفاطر. (صو) ۴ ـ بازهشته. (صو)

سورة یس

مكية، وهي ثلاث وثمانون آية

بنام خداوند بخشاینده مهربان(۱)

۱ ـ یا محمّد(۲)☆

۲ ـ بقرآن حکیم(۳)☆

۳ ـ که تو از پیغامبرانی ☆

٤ ـ برراهی(٤) راست ☆

۵ ـ فرو فرستاده‌ای(۵) بی‌همتای مهربان☆

٦ ـ تابیم کنی گروهی را آنچه بیم کرده شد پدران ایشان وایشان غافلان اند(٦)☆

۷ ـ بدرستی که واجب شد گفتار بر بیشتر ایشان و ایشان نه می‌گروند ☆

۸ ـ ما کردیم اندر گردنهای ایشان غُلها که آن سوی زنخدانهای ایشان محکم شده باشد(۷) ☆

۹ ـ وکردیم از پیش ایشان سدّی(۸) واز پس ایشان سدّی(۸) و بپوشانیدیم‌شان و ایشان نه می‌بینند ☆

---

۱ ـ بنام آن خدائی که ازو برتر خدایی نیست. روزی دهندهٔ که نعمت اورا شمار نیست. بخشایندهٔ که رحمت ورانهایت نیست. (صو) ۲ ـ سوگند بتو باشد. (صو)
۳ ـ و نُبی استوار کرده. (صو) ٤ ـ برراه. (صو) ۵ ـ فرو فرستادهٔ. (صو)
٦ ـ که نکردند بیم پدران‌شان وایشان دل‌برد گانند. (صو) ۷ ـ تازنخدان [illegible] باشد ایشان فروگرفتگان باشند. (صو) ۸ ـ بارهٔ. (صو)

۱۰ ـ وهمسانست برایشان که آگاه کنی‌شان واگر نه‌آگاه کنی ـ شان(۱) نه‌گروند ☆

۱۱ ـ که بیم کنی آنکسی را که پس روی کرد یادکردرا و بترسد از خدای پنهانی(۲) مژده او را بآمرزشی و مزدی بزرگوار ☆

۱۲ ـ ماایم که زنده کنیم مُرده را وبنبشتیم(۳) آنچه ازپیش کردند و آنچه بازپس رها کردند، و هرچیزی شمردیم آن انـدر امامی هویدا(٤) ☆

۱۳ ـ وبزن ایشانرا داستان خداوندان دیه(٥) که بیامـد بدیشان پیغامبران ☆

۱٤ ـ که بفرستادیم سوی ایشان دو، وبـدروغ داشتند آن دو را عزیز کردیم سه دیگری، (٦) گفتند: ما سوی شما رسولان ایم ☆

۱۵ ـ گفتند: نیستید شما مگر آدمـی همچون مـا، ونه فرستاد خدای هیچ چیز، ونیستید شما مگر دروغ زنان ☆

۱٦ ـ گفتند آن رسولان کـه: خدای ما داند کـه ما سوی شما فرستادگانیم ☆

۱۷ ـ ونیست برما مگر رسانیدن هویدا ☆

۱۸ ـ گفتند آن گروه کـه: مـا فال زدیم بشما، واگـر نه بـاز شوید(۷) سنگسار کنیم شمارا وبرسد بشما از ما عذابی دردناك ☆

---

۱ ـ اگر بیم کنی‌شان یانه کنی‌بیم ایشانرا. (صو) ۲ ـ توآنرا بیم توانی کردن که بدم رود پند را ـ یعنی نبی را ـ و بترسد از خدای مهربان بناپیدائی. (صو)
۳ ـ ماآنیم که زنده کنیم مردگانرا ونبیسیم. (صو) ٤ ـ وآنچه سپس ماندند از نشانی‌ها وهرچیزی بشمردیمش‌اندر اصلی‌پیدا یعنی‌لوح‌المحفوظ. (صو) ٥ ـ دیه، یعنی انطاکیه. (صو) ٦ ـ نیرومند کردیمشان بـه دیگر. (صو) ۷ ـ ما شوم همی داریم شما را واگر باز نایستید. (صو)

۱۹ ـ گفتند آن پیغامبران کـه : مروای شما برشماست،(۱) اگر پند دهند شما را ؟ بل که شما گروهی اید گزاف کاران ☆

۲۰ ـ وآمد از دورترین شارستان مردی ومی‌رفت،(۲) وگفت : یا گروه پس روی کنید پیغامبران را ☆

۲۱ ـ پس روی کنید آنـك نه خواهند از شما مزدی و ایشان راه یافتگان اند ☆

۲۲ ـ و نیست(۳) مرا که نه پرستم آنرا که بیافرید مرا وبسوی او باز گردانند ؟ ☆

۲۳ ـ بگـیرم از بیرون او خدائی که اگر خواهـد مـرا خـدای گزنـدی(٤) نـه سود دارد از من خواهش ایشان چـیـزی ونه رهانند مرا ؟ ☆

۲٤ ـ پس من آنگاه اندر گم بودنی هویدا باشم ☆

۲۵ ـ که من بگرویدم بخداوند شما بشنوید از من ☆

۲٦ ـ گویند : اندر رو اندربهشت .(۵) گفت : ای کاشکی گروه من بدانندی ☆

۲۷ ـ بدانچه بیامرزید مـرا خدای من و کرد مـرا از گرامی کردگان(٦) ☆

۲۸ ـ و نه فـرو فرستادیم بر گروه او از پس او هیچ سپاهی از آسمان ونه بودیم فروآیندگان(۷) ☆

---

۱ ـ شومی شما با شماست . (صو) ۲ ـ و بیامد از پایهٔ شهر مردی ـ یعنی حبیب نجار ـ همی‌شتافت .(صو) ۳ ـ و چبودست . (صو) ٤ ـ بگیرم بجز وی خدایانی اگر بخواهد بمن خدای مهربان بدی . (صو) ۵ ـ گفتند ورا اندر شو به بهشت . (صو) ٦ ـ از نواختگان . (صو) ۷ ـ فرو فرستادگان .(صو)

۲۹ - ونه بود مگر آوازی یگانه پس ایشان گشتند مردگان ☆

۳۰ - ای دریغا(۱) بربندگان! که نیامد بدیشان هیچ پیغامبری مگر بودند بدو افسوس کنندگان ☆

۳۱ - بنه نگرند که چند تباه کردیم پیش ایشان از گروهانی که ایشان سوی ایشان نه باز گردند؟ ☆

۳۲ - وحقّاً که همه نزدیك ماانْد حاضر شدگان ☆

۳۳ - ونشانی است ایشانرا زمین مرده که زنده کردیم آنرا وبیرون آوردیم از آن دانها که ازو می‌خورند ☆

۳۴ - و کردیم اندرو بهشتها از خرما بُنها وانگورها، وبراندیم(۲) اندران از چشمها ☆

۳۵ - تا بخورند از میوه آن و آنچه کند آنرا دستهای ایشان، آیا نه همی‌شکر کنند؟ ☆

۳۶ - پاك است آنك بیافرید جفتها را همه از آنچه برویاند زمین واز تنهای ایشان واز آنچه نه می‌دانند ☆

۳۷ - ونشانیست ایشانرا که شب بیرون آریم ازو روز پس ایشان تاریك شدگانند(۳) ☆

۳۸ - وآفتاب همی‌رود قرار کردن آنرا،(٤) اینست اندازهٔ بی‌همتای دانا ☆

۳۹ - وماه تاب اندازه کردیم آنرا فرو آمدنها(۵) تا گشت چون

۱ - همچون ایشان بمردند، بیفتادند. یا پشمانیا. (صو) ۲ - وبشکافتیم. (صو)
۳ - شب بیرون آختیم از وی روز همانگاه ایشان در تاریکی بماندند. (صو)
٤ - تاآرام گاهی که مراوراست. (صو) ۵ - جای گامهای فرود آمدن. (صو)

کاردوا (؟)(۱) دیرینه ☆

۴۰ ـ نه آفتاب سزا بود آنرا که اندر رسد بماه تاب، و نه شب پیشی گیرنده است [روز را] وهمه اندر فلك می‌روند(۲) ☆

۴۱ ـ ونشانی‌است ایشانرا که‌برداشتیم فرزندان ایشانرا اندر کشتی پر کرده(۳) ☆

۴۲ ـ و آفریدیم ایشانرا ازهمچنان که(٤) برنشینند ☆

۴۳ ـ واگرخواهیم غرقه کنیم ایشانرا ونیست رهانیدن‌ایشانرا ونه ایشان برهانند(٥) ☆

٤٤ ـ مگر بخشایشی از ما وبرخورداری تاهنگامی ☆

٤٥ ـ وچون گویند ایشان را: بپرهیزید بدانچه پیش شماست و آنچه ازپس شماست تامگر شمارا ببخشایند ☆

٤٦ ـ و نه‌آمد بدیشان هیچ نشانی از نشانهای خدای ایشان مگر بودند از آن بر گردندگان☆

٤٧ ـ و چون گویند ایشانرا که: هزینه کنید از آنچه روزی کرد شما را خدای عزّوجلّ. گویند آنکسها که کافر شدند مر آنکسها را که بگرویدند که: آیاطعام‌دهیم آنرا که خواهدخدای که‌طعام دهد؟(٦) نیستید شما مگر درگم‌بودگی هویدا! ☆

٤٨ ـ و گویند: کی بود این وعده اگر هستید راست گویان؟☆

---

۱ ـ چون شاخ خرما خنیدهٔ کنانهٔ خشك . (صو) = عرجون ۲ ـ و نه شب پیش رود روزرا وهمه اندر گردش شنامی کنند یعنی‌فراخ می‌روند .(صو) ۳ ـ پربار . (صو) ٤ ـ ازهمچون وی‌آنچه . (صو) ٥ ـ فریادرس نباشد ایشانرا ونه ایشانرا برهانند . (صو) ٦ ـ مابخورانیم آنکسی که اگر بخواستی‌خدای بخورانیدش . [کذا] . (صو)

۴۹ ـ نه نگرند مگر آوازی یگانه کـه بگیردشان و ایشان پیکار همی کنند☆

۵۰ ـ و نه توانند اندرزی و وصیّتی کردن و نه سوی گروه ایشان باز گردند گانند☆

۵۱ ـ و اندر دمند اندر صور پس ایشان از گورها بر آینـد و سوی خدای ایشان پویند گان باشند(۱)☆

۵۲ ـ و گویند : وای بر ما ! کی برانگیخت ما را ازخواب گاه ما ؟ اینست آنك وعده کرد خدای و راست گفتند پیغامبران☆

۵۳ ـ که نه بود مگر آوازی یگـانه پس ایشان همـه نـزدیك ما آورد گان باشند☆

۵۴ ـ و امروز نه ستم کنند هیچ تنی را چیزی و نه پاداش دهندتان مگر آنچه بودید بدان و می کردید☆

۵۵ ـ حقّا که خداوندان بهشت امروز اندر فراغتها و شغلها اند شادمان☆

۵۶ ـ ایشان و جفتهای ایشان اندرسایهااند برتختها تکیهزدگان☆

۵۷ ـ ایشانراست اندرآنجا میوها وایشانراست آنچه میخواهند☆

۵۸ ـ درودی و گفتاری از خدای مهربان☆

۵۹ ـ جدا شوید(۲) امروز ای گناه کاران☆

۶۰ ـ نه پیمان کردیم با شما ای فرزندان آدم نگفتیم شما را که مه پرستید دیو را که او شما را دشمنی هویداست☆

۶۱ ـ و که بپرستید مرا که اینست راه راست ☆

۱ ـ خداوند خویش بیرون آیند . (صو) = ینسلون . (صو) ۲ ـ و گویند جدا شوید . (صو)

۶۲ ـ و بدرستی که بی‌راه کرد از شما گروهانی بسیار ، آیا نبودید که می‌دانستید ؟ ☆

۶۳ ـ اینست دوزخ آنك بودید وعده کردهٔ آن☆

۶۴ ـ اندر روید امروز بدانچه بودید و کافر می‌شدید☆

۶۵ ـ امروز مُهر کنیم بردهنهاشان ، وسخن گوید(۱) دستهاشان ، و گواهی دهد پایهاشان ، بدانچه بودند ومی کردند☆

۶۶ ـ و اگر خواهیم برما امدیمی (؟) بر چشمهای ایشان پیشی گرفتندی راه(۲) پس از کجا می‌بینند ؟ ☆

۶۷ ـ واگرخواهیم ازحال مردمی بگردانیدیمی برجایهای ایشان نه توانستند گذشتن و نه باز آمدن☆

۶۸ ـ وهر کی را زندگانی دهیم زمانی(؟) اندرآفرینش،(۳) آیا نه خردمندی کنند؟ ☆

۶۹ ـ و نه آموختیم او را شعر ، و نه سزاوار بود او را ، نیست او(٤) مگر یاد کردنی و قرآنی هویدا☆

۷۰ ـ تابیم کند آنرا که بودزنده وواجب آید گفتاربر کافران(٥)☆

۷۱ ـ نه همی بینند که ما بیافریدیم ایشانرا از آنچه کرد دستهای ما چهارپایان و ایشان آنرا خداوندان‌اند☆

۷۲ ـ و نرم کردیم آن ایشانرا از آن برنشستن(٦) ایشان و از آن می‌خورند☆

---

۱ ـ گوید مارا . (صو) ۲ ـ و اگر بخواستیمی نشان ببردیمی [= لطمسنا] برچشمهای ایشان یك از دیگر پیش دویدندی سوی راه . (صو) ۳ ـ و هر کرا عمر دراز کنیم نگونسار گردانیمش اندر آفرینش . (صو) [در متن ظاهراً ترجمهٔ «ننکسه» افتاده است .] ٤ ـ ونیاموزانیدیم محمدرا شعر ونسزد مراورا ، نیست این . (صو) ٥ ـ گفتار عذاب بر ناگرویدگان . (صو) ٦ ـ ونرم گردانیدیم آنها را ایشانرا از آن است برنشست . (صو)

۷۳ ـ و ایشانرا اندر آنجا منفعتهاست وشراب‌خوردن ، (۱) نه همی شکر کنند ؟☆

۷٤ ـ و گرفتند از بیرون خدای عزّوجلّ خدایانی تامگر ایشان را نصرت کنند ☆

۷۵ ـ ونه توانند نصرت کـردن ایشان و ایشان ایشانرا سپاهی اند حاضر کردگان ☆

۷٦ ـ مه اندوه گن کناد ترا گفتار ایشان ، که ما دانیم آنچه پنهان می کنند وآنچه آشکارا می کنند ☆

۷۷ ـ ونه بینند مردمان کـه ما بیافریدیم او را از آب گنده وپس چون پیکار کننده‌ایست هویدا(۲) ☆

۷۸ ـ وبزد مارا داستانی وفراموش کرد آفرینش او . گفت : کی زنده کند استخوانها وآن ریزیده شده است ☆

۷۹ ـ بگو که : زنده کند آنرا آنك آفریدآن ازاوّل بار واو بهمه خلقی داناست ☆

۸۰ ـ آنك کـرد شما را از درخت سبز آتشی پس شما ازان می ـ افروزید ☆

۸۱ ـ نیست آنك بیافریدآسمانها وزمـین توانا بران کـه بیافریند همچون ایشان ؟ بلی که اوست آفریننده و دانا ☆

۸۲ ـ که فرمان او چون خواهد چیزی کـه گوید اورا : بباش . بباشد ☆

---

۱ ـ اندران منفعتهاست وآشامیدنها ـ یعنی‌شیر ـ (صو) ۲ ـ همی نه بینند مردم که ما بیافریدیم وی را ازآب اندك همیدون وی پیکار کشی است پیدا . (صو)

۸۳ ـ پاکا خدایا آنك بدست اوست پادشاهی همه چیزی وسوی اوست باز آرندتان(۱) ☆

ترجمهٔ سورة یس

واین سورة یس بمکّه فرو آمده است و مکّی است. و این یس حروفهای معجم است. و اندرین حروفهای معجم بسیار قولها گفته اند علما.

گروهی گویند این حروفها نام خداوند است عزّ و جلّ، و نام فریشتگان که ایشانرا برسالت سوی پیغامبر علیه‌السّلام فرستاد، و نیز نام پیغامبران است صلوات‌الله علیهم اجمعین. وبیشترین علما گفته اند که این یس نام پیغامبر ما محمّد مصطفی است علیه‌السّلام، وخدای‌عزّوجلّ سوگند یاد کرد بپیغامبر وبقرآن.

وگروهی گویند این حروفهای معجم سالهای این جهانست که‌همی گذرد ازان روز باز که خدای عزّوجلّ این‌جهان بیافرید تاروز بازپسین که روز رستخیز باشد.

وگروهی گویند که هرسوره‌ای نوچیز دیگر است و اندرین اختلافها بسیار است وقولها بسیار است.

واین سورت بدان وقت فرو آمد که کافران مکّه مرپیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم را می گفتند که تو پیغامبر نیستی، ودروغ همی گوای که من پیغامبرخدایم. پس خدای عزّوجلّ این‌سورت بفرستاد و گفت: یٓس. وَالقرآنِ‌الْحکیم. اِنّکَ لَمنَ الْمرسَلینَ. عَلی صِراطٍ مُستقیم.(۲)

---

۱ ـ وسوی او باز آرند شمارا. (سو) ۲ ـ یس ٤-۱

واین برمثال سوگنداست گفت ، بدین یس وبدین قرآن وبدین حکمتها که دراین قرآن است که تو پیغامبر خدائی وبرراه راست همی روی . واین قرآن خدای عزّوجلّ فرستاد بتو تا تو خلق را پند دهی وبخدای عزّوجلّ بازخوانی ، وایشان پنددادن تونپذیرند وغافل‌اند ازین‌رو آنکه گفت اگر تو ایشانرا پند دهی وگر ندهی ایشان مؤمن نگردند از بهر آن که برگردن ایشان غلها است ، و پیش و پس ایشان گرفتست ، وما ایشانرا کور کرده‌ایم چنان که این پنددادن نمی‌بینند، واین آنست که خدای عزّ و جلّ گفت : اِنّا جَعلنا فی اَعناقِهم اَغلالاً فَهِیَ اِلَی الاَذْقانِ فَهمْ مُقمحونَ . وَجَعلنا مِنْ بَینِ اَیدیهمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلفهمْ سَدّاً فَاَغْشَیناهُمْ فَهمْ لا یُبصرونَ. وَسَواءٌ عَلیهمْ ءَاَنْذَرْتَهمْ اَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لا یُؤمِنونَ .(۱)

واین بدان وقت بود که پیغامبر علیه‌السّلم مسلمانی عرضه همی‌کرد برمکّیان ، و یاران او با او بودند ، و بعضی از یاران او ازجور کافران مکّه بگریخته بودند و بحبشه رفته ، و ملك حبشه ایشانرا نیکو همی داشت ، واو ایمان بپیغامبر ما صلوات‌الله علیه آورده بود ، ویاران همه پیش او همی بودند ، تابدان وقت که پیغامبر علیه‌السّلم هجرت کرد واز مکّه بمدینه رفت . پس چون پیغامبر صلّی‌الله علیه بمدینه رفت آن یاران که درحبشه بودند یك‌یك ودو دو وگروه گروه ازحبشه بمدینه همی آمدند . وملك حبشه از دین پیغامبر علیه‌السّلم آگاه شده بود ، وبپیغامبر صلّی‌الله علیه وسلم بگرویده بود ، وهدیها بسیار فرستاده ، وکنیزکی قبطی فرستاده بود . واین قصّهٔ ملك حبشه و یاران پیغامبر

۱ - یس ۱۰ - ۸

علیه‌السّلم گفته آمدست بجایگاه خویش .

وتا ابوطالب زنده بودهیچ کس از کافران نیارست باپیغامبرچخیدن یاباو زشتی کردن . پس چون بوطالب بمرد اهل مکّه چیره شدند ، وبر پیغامبر علیه‌السّلم وبریاران اوبیرون آمدند ، واین سورهٔ ازبهر این فرو آمد تا دل او خوش گردد . و این قصّهٔ بوطالب و کافران مکّه گفته آمدست پیش ازین ، واین جایگه این مقدار تمام است .(۱)

قصه صادق وصدوق وسلوم وحبیب درودگر

وازعجایبها که اندر روزگار ملوك طوائف افتاده بود یکی قصّهٔ این پیغامبران بود . و این آنست که خدای عزّوجلّ گفت : اذارسلنا الیهم اثنین فکذّبوهما فعزّزنابثالث فقالوا انّا الیکم مرسلون .(۲) گفت ایشانرا بدان مردمان آن نواحی فرستاده بود. یکی ازاین شهرها شهر انطاقیه بود ، وسه چهار شهر بودهم بدان ناحیة ، وآنجا مردمانی بودند همه بت پرست خدای عزّوجلّ را نشناختند . پس خدای تعالی دو پیغمبر سوی ایشان فرستاد .

گروهی از علما گویند آن دو پیغامبر هم از آن ناحیت بودند و خدای عزّ و جلّ بفرمود ایشانرا که سوی انطاکیه روید وآن مردمانرا بخدای بازخوانید . وگروهی گویند آن سه تن بودند ازجملهٔ حواریان عیسی بن مریم صلّی‌الله علیه . اما این دوتن که اول ایشانرا بفرستاد یکی صادق نام بود ودیگر صدوق ونام آن سه دیگر سلوم بود . پس اوّل این صادق وصدوق بیامدند وگفتند که ما را خدای عزّوجلّ پیش شمافرستاد تا شما را بخدای عزّ وجلّ باز خوانیم .

۱ - این قدربسنده است . (صو)　۲ - یس ۱۴

و بدان وقت که این دو پیغامبر برفتند اندر آن شهر قحط اوفتاده بود . و آن مردمان آن شهراین دو پیغامبر را گفتند که شما برماشومید. گفتند : إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ ، لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ. (۱) گفتند شما برماشومید اگر ازین شهر ما بروید والاّ شما را سنگسار کنیم ، و بشما رسد از ما عذابی سخت . ایشان گفتند ما را خدای عزّ و جلّ فرستاده است چنان که گفت عزّ و جلّ : إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ. (۲) آن مردمان گفتند: مَا أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا ، وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ تَكْذِبُونَ. (۳) گفتند شما مردمید همچون ما ، و دروغ می گویید که شما را خدای فرستاده است که خدای هیچ چیز بما نفرستاده است. ایشان گفتند: رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ . وَمَا عَلَيْنَا إِلاَّ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ. (٤) گفتند که خدای عزّ وجلّ داند که ما را او فرستاده است و برما نیست مگر گزاردن پیغام .

پس این دو پیغامبر بعذاب ایشان درماندند تا سه دیگر پیغامبر بیامد و آن سه دیگر شمعون نام بود ، وهم بعذاب ایشان اندرماند ، و هر سه اندر ماندند ، و هیچ یك (۵) از ایشان مسلمان نشد ، و دین عیسی بن مریم نه پذیرفتند .

واندر آن شهر مردی بود نام او حبیب درود گر بود ، چون آگاه شد که بدین رسولان خدای عزّوجلّ خواری همی کنند ، بیامد ، وامر معروف کرد ، و آن مردمان را گفت که ای مردمان شما چرا فرمان این رسولان که خدای تعالی بشما فرستاده است نمی بری و برایشان خواری همی کنید؛ (٦) وایشان از شما هیچ مزدی نمی خواهند. واین آنست که خدای

۱ - یس ۱۸ ۲ - یس ۱٦ ۳ - یس ۱۵ ٤ - یس ۲۰-۱۹ ۵ - وهیچ خلق . (صو) ٦ - چرا فرمان این رسولان که بشما فرستاده اند نمی کنید .(صو)

عزّوجلّ گفت: وجاءمن اقصاالمدینةرجلٌ یسعی قالَ یا قومِ اتّبعواالمرسلین. اِتّبعوا مَن لا یسئلکم اجراً وَهُم مهتدون .(۱) و این رُجل که خدای عزّوجلّ همی گوید این حبیب درودگراست . پس این حبیب را دشنام دادند واو گفت : ومالی لااعبدالّذی فطرنی والیه ترجعون . (۲) گفت چه بود مرا که نه آنرا پرستم که بیافرید مرا و بازگشت من هم با اوست . وشما بدین خدایان که گرفته‌اید بجز خدای عزّوجلّ زیان کنید ، وروز قیامت سودنداردتان ، چنان که گفت عزّوجلّ : ءَاَتّخذُ مِنْ دونه آلهةً اِنْ یُردْنِ الرّحمنُ بضرٍّ لاتغنِ عنّی شفاعتهم شیئاً وَلا یُنقذُونِ . (۳)

پس این حبیب درودگر بنزدیك این پیغامبران آمد وایمان بیاورد وبیگانگی خدای عزّوجلّ بگروید ، و با این پیغامبران یکی شد . وآن مردمان بیامدند واین حبیب را گفتند که تو بازی درودگر مائی چرا با ایشان یکی شدی ؟ حبیب جواب داد و گفت که ازبهر آن که می‌دانم که ایشان برحق‌اند ، وپیغامبران خدای عزّوجلّ‌اند ، وبحق آمده‌اند ، ودین ایشان حق است ، وشما گمراهان و پلیدان وکافران و بُت‌پرستانید .

پس آن مردمان حبیب را بگرفتند و چندانی بزدند که از هوش برفت ، ولگد برشکم اومی‌زدند تا هرچه اندرشکم اُوبود پاك از دهان بیرون آمد ، وحبیب را بدان خواری و زاری بکشتند ، و حق تعالی فریشتگان رحمت را بفرستاد تا روح او برداشتند و ببهشت بردند ، وآن روضهای بهشت براوعرضه می‌کردند ، و او اندران بهشت خرّم و نازان می‌گردید و می‌گفت (٤) : یا لَیتَ قَومی یَعلمون . بِما غَفرلی

---

۱ ـ یس ۲۱ ـ ۲۰ ۲ ـ یس ۲۳ ۳ ـ یس ۲۲ ٤ ـ همی نازید و همی گفت . (صو)

رَبّی وَجعلنی مِنَ المکرمین . (۱) گفت کاجکی که آن گروهان من بدانستندی که خدای عزّوجلّ مرا بیامرزید، وبهشتی بدین صفت واین نعمتهای بدین نیکوی مرا کرامت کرد، واین چندین کرامتها بـامن کرده است .

پس آن مردمان چون فرمان آن رسولان نمی‌بردند وایمان نمی‌آوردند وآن خواریها باایشان همی کردند، وحبیب درودگر را بدان صفت بخواری وزاری بکشتند، آن پیغامبران دعا کردنـد وبرایشان بلا خواستند، وحق‌تعالی‌دعای ایشان‌اجابت کرد، وبران قوم‌بلافرستاد، وسپاهی از آسمان بدان قوم فرستاد، و جبریل علیه السّلم با آن سپاه بود وبیامدند، وآوازی برآن گروه زدند، واز سهم آن آواز وهیبت آن جمله هلاك گشتند چنان که هیچ اثرشان نماند، چنان که خدای عزّوجلّ گفت : اِن کانت اِلّا صَیحةً واحِدةً فاذاهُم خامدون .(۲)

پس آن روحهای ایشان برحسرت وپشیمانی بـدوزخ اندر بردند، وعذاب می کردند، وایشان می‌گفتند که، ماچرا فرمان‌آن پیغامبران نبردیم، و برایشان چنان خواری کردیم . چنان که خدای عزّ و جلّ گفت : یـا حَسرةً عَلـی العباد مـا یأتیهم مِن رَسُولٍ اِلّا کانوا بِـه یَستهزؤن .(۳)

و این قصّه اندر روزگار ملوك طوایف بوده است ازپس عیسی بن مریم علیه‌السّلم، واندران روزگار عجایبها بسیار بوده است . و این قصّه بسورة الکهف بتمامی گفته آمـد و حدیث اصحاب الکهف هم بدان روزگار بوده‌است . واین‌قصّه این‌جایگاه این‌مقدار بسنده‌است . والسّلم .

---

۱ - یس ۲۶ ۲ - یس ۲۹ ۳ - یس ۳۰

حدیث آفتاب و مهتاب(۱) و ستارگان

واکنون ازحدیث آفتاب وماه تاب(۱) واین ستارگان رونده وایستاده وگشتن ایشان بشب وروز یاد کرده آید بدین آیت که خدای عزّوجلّ گفت : وآیةٌ لهم الّیلُ نَسلخُ منهُ النّهارَ فاذاهم مُظلمون . والشّمسُ تجری لِمستقرٍّ لهاذلك تقدیرُ العزیزِ العلیم . والقمرَ قدّرناه منازلَ حتّی عاد کالعرجونِ القدیم . لاالشمسُ ینبغی لها ان تدرك القمرَ ولاالّیلُ سابقُ النهارِ و کلّ فی فلكٍ یسبحون .(۲)

واین آیتها قصهٔ آفتاب وماه تاب است و این هفت ستاره رونده که خدای عزّ و جلّ مر ایشانرا بدین هفت آسمان اندر آفریده است که همی گردند و هم چنان که همی گردند مر خلقانرا همی گردانند . وازآن یکی آفتاب ودوم ماه تابست . واین آفتاب وماه تاب بروشنائی هردو یکی بودند ، پس خدای تعالی جبریل را بفرمود تا بیامد ، و پر برروی ماه تاب فروآورد تاروشنائی ماه تاب کمشد ، وسالیان وماهیان پدیدارآمد ، ومردمان شمار بدانستند . واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت : وجعلنا الیلَ والنّهارَ آیتین فمحونا آیةالّیلِ وجعلنا آیةالنّهارِ مبصرةً لتبتغوا فضلا من ربّکم و لتعلموا عددالسّنین والحساب .(۳)

اکنون این دو ستاره‌اند نوراتی وایشانرا نیّرین‌خوانند ، وجزازین پنج ستاره دیگر است رونده ، و هر یکی را ازین هفت ستاره که یاد کردیم گردونی آفریدست وبران گردون سیصدوشصت پایه‌آفریدست ، وبهر پایهٔی ازآن یکی فریشته اندر آویخته است ، وآنرا همی کشند بمیان آب اندر ، چنان که خدای عزّ و جلّ گفت : و کلّ فی فلك

۱ ـ و ماه . (صو)   ۲ ـ یس ۴۰ـ۳۷   ۳ ـ الاسراء ۱۲

بسحون.(١) و این پنج ستارهٔ دیگر یکی زحل است، و دیگری مشتری، وسه‌ام مریخ، وچهارم عطارد، وپنجم زهره. وخدای عزّوجلّ اندرین آسمان دریائی آفریدست ازمشرق تا مغرب، و این هفت ستاره رونده که یاد کردیم با هر یکی گردونی بمیان آن دریا اندر شتاب همی کنند که هیچ از میان آن دریا بیرون نیایند، و اگر ازین هفت یکی ازمیان آن دریا بیرون آید هرچه اندرجهان است دار ودرخت و مرز جمله بسوزد(٢) ولکن ایشان همه از میان آن آب می‌تابند.

واین آفتاب و ماه هرروزی چون برآیند ازمشرق، ازیکی چشمهٔ آب جوشان برآیند، و چون بمغرب فروشوند همچنان بیکی چشمهٔ آب جوشان فروشوند. چنان که خدای عزّوجلّ گفت: وجدها تغرُبُ في عينٍ حمئةٍ.(٣) وچون آفتاب وماه تاب فروشوند ایشانرا بزیرعرش خداوند عزّوجلّ برند، وآنجا سجده همی کنند تاوقت برآمدن وآن‌وقت دستوری خواهند برآیند. وهرروزی ایشانرا مشرقی‌است ومغربی‌است که بدو فرو شوند، و جملهٔ این مشرقها و مغربها صد و هشتاد چشمهٔ آب باشد بمشرق ومغرب، ودو بار بگردند وهرباری که باز گردند چون بکناره رسد روز است که باز گردد. وگاه روز کوتاه شود وگاه دراز شود. ونخستین برآمدن وفروشدن درازترین روز بود اندر تابستان، وبازپسین برآمدن و فروشدن کوتاه‌ترین روز باشد اندر زمستان. واین است که خدای عزّوجلّ گفت: ربّ المشرقين وربّ المغربين.(٤) وجای‌دیگر گفت: ربّ المشارق والمغارب(٥). این مشرقین ومغربین آنرا همی‌خواهد که روز باز گردد یا از درازی یا از کوتاهی، از آنجا برایند وبدانجا فرو

١ - یس ٤٠ ٢ - هرچه برروی زمین‌دار ودرخت‌است ومردمهمه بسوزد. (صو)
٣ - الکهف ٨٦ ٤ - الرحمن ١٧ ٥ - المعارج ٤٠

شوند. واین مشرقها ومغربها آنست که هر روزی ازمشرقی دیگر برآید وبمغربی دیگر فرو شود. وروشنائی این آفتاب و ماه تاب برین گونه است و گردش او.

وهرین پنج ستارهٔ دیگر را که یادکردیم روش ایشان هم برین مثال آفتاب وماه تاب است.

واین هفت ستاره هریکی بفلکی اندر باشند، وتابش ایشان از آنجا باشد، و هیچ از آنجا زاستر نشوند، و فعل ایشان هریکی پیداست. امّا ماه از فلك نخستین تابد و از آنجا هیچ زاستر نشود از بهر آن که رفتن ماه باان منازلهای قمر است، و هر ماه باز جای خویش باز آید. وماه فرو شود، و این منازلهای ماه آنست که خدای عزّوجلّ گفت: والقمرَ قدّرناهُ منازِلَ حتّی عادَ کالْعرجُونِ الْقدیم.(۱) و هر ماه را بیست وهشت منزلاست که هرروزی بمنزلی باشد ودیگر روز بدان منزل دیگر باشد.

منازلهای(۲) ماه

الشّرَطین ـ اَلْبطین ـ الثّریا ـ الدّبران ـ اَلْهقعة ـ الهنعة ـ الذّراعِ ـ اَلنّثرة ـ اَلطرف ـ اَلْجبهه ـ الصّرفة ـ اَلزُّبرَهْ ـ اَلْعوا ـ اَلسّماكْ ـ اَلْغفر ـ الزبانیان ـ اَلْاِکلیل ـ اَلْقلب ـ الشولة ـ النّعایم ـ اَلْبلدهْ ـ سَعدُ الذابحْ ـ سَعدُ بلعْ ـ سَعدُ سعودْ ـ سَعدُ الْاَخبیة ـ فَرْغُ الدّلو الْمقدم ـ فَرْغُ الدّلوُالْمؤخّر ـ بَطنُ اَلْحوت.

۱ ـ یس ۳۹ ۲ ـ منازل. (صو)

پس هر ماهی اندر ماه بیست و هشت روز هر روزی(۱) بدین فلك نخستین اندر یکی منزل باشد ازین منزلها که یاد کردیم، و شب بیست و نهم و شب سی‌ام بشعاع آفتاب اندر باشد(۲) وبنتوان دید و شب سی و یکم پیدا آید. اینست منازل قمر که یاد کردیم.

و امّا این ستارگان دیگر، عطارد از فلك دوم تابد، و زهره از فلك سه‌ام، و آفتاب از فلك چهارم، و مرّیخ از فلك پنجم، و مشتری از فلك ششم، و زُحل از فلك هفتم. وهر ستاره‌ای که فلك او دورتراست فعل او قوی‌تر است. و خدای عزّوجلّ اندرین آسمان دوازده برج آفریدست چنان که گفت عزّوجلّ: تَبارَكَ الَّذی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُروجاً.(۳) و جای دیگر گفت: وَالسَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ.(٤)

اکنون بدان که این هفت ستارهٔ رونده و این هفت آسمان و این ماه و آفتاب همی گردند، و هیچ نمی‌آسایند و همچنان که همی گردند خلق را همی گردانند. و این هفت ستاره که همی‌روند اندرین برجها باشند اندرین دوازده برج، وهرستاره‌ای ازین هفت ستاره اندرین دوازده برج خانه‌ی دارند یا دو خانه، و ماه را یك خانه است و آفتاب را یك خانه است و دیگر ستارگانرا دو خانه است. والسّلم.

نام برجها

اَلْحمل. اَلثّور. اَلْجوزا. السّرطان. اَلاَسدْ. اَلسّنبلهْ اَلْمیزان. اَلْعقربْ. اَلْقوسْ. اَلْجدیْ. الدّلوْ. اَلْحوتْ. وبدین آسمان نخستین بجز ازین هفت ستاره رونده، خدای عزّوجلّ هزارو

۱ ـ بیست و هشت منزلست ماه را و هر روزی. (صو) ۲ ـ و شب بیست و نهم بشعاع آفتاب اندرباشد وشب سی‌ام نیز. (صو) ۳ـ الفرقان ٦۱ ٤ـ البروج ۱

بیست و چهار ستاره دیگر آفریده است که هرگز از جای خویش نروند بر مثال قندیلها و ایشان آن ستارگان‌اند که خدای عزّوجلّ گفت: وَ جَعلناها رُجوماً لِلشّیاطین.(۱) و دیوانرا عادتی است که بر آسمان روند و سخن شنوند، و خدای عزّوجلّ این هزاروبیست و چهار ستاره بیافریدست و فرمان داده است تا چون دیوان بر آسمان روند و سخن شنوند، آن ستارگان مر ایشانرا بزنند، و از آسمان فرو اندازند، چنان که خدای عزّوجلّ گفت. فَاَتبعهُ شهابٌ ثاقِبٌ. (۲)

پس این هفت ستاره رونده و این بیست و هشت منازل ماه و این دوازده برج که آفتاب بدو اندر همی گردد، و این هفت آسمان همچنان که گردش ایشان است مر این خلق را همچنان همی گرداند. و از کعب‌الاخبارچنین روایت کنند که او گفت که این آفتاب وماه تاب خدای تعالی از نور عرش خویش آفریده است، و هر روزی ایشانراهم بدانجایگاه باید رفتن و سجده کردن، و مستقر خویش را نگاه‌داشتن، که خدای عزّوجلّ گفت: والشّمسُ تَجری لِمستقرٍ لها ذلِکَ تقدیرُ الْعزیزِ الْعلیم.(۳) ومستقر ماه‌تاب و آفتاب زیر عرش حق تعالی است.

و روایت کنند که این آفتاب و ماه‌تاب هر روزی بر می‌آیند وفرو می‌شوند تا آن وقت که رستاخیز نزدیك باشد، پس سه شب وسه روز بگذرد که هیچ دودستوری بر آمد نشان نباشد وخلقان(٤) همه متحیّر گردند. پس روز سه دیگر آفتاب و ماه از مغرب بر آیند، و ایشانرا هیچ روشنایی نباشد، و تا میان آسمان بیایند و پس باز گردند، و هم

۱ ـ الملك ٥ ۲ ـ الصافات ۱۰ ۳ ـ یس ۳۸ ٤ ـ که این آفتاب و ماه دستوری نیابند بیرآمدن و خلق . (صو)

بمغرب فرو شوند. و از پس آن دیگر بار از مشرق بر آیند و بمغرب فرو شوند، و آنگه رستخیز برخیزد.

وخدای عزّوجلّ مراین آسمانها را بشش روز آفریدست از روزهای آن جهان، و هر روزی بشمار این جهان هزار سال باشد و این آنست که خدای عزّ وجلّ گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمواتِ وَالْأَرْضَ وَ ما بینهما فی سِتَّةِ أَیّامٍ وَما مَسَّنا مِن لُغوبٍ.(۱) و نیز گفت: وَإِنَّ یوماً عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمّا تَعُدّونَ. (۲)

پس اوّل چون خواست که این جهانرا بیافرینند اوّل آب را بیافرید، و آن آب موج بزد و از آن موج دود برآمد، وخدای عزّوجلّ از آن دود این آسمانها را بیافرید، چنان که گفت: ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ. (۳) پس آنگه این زمین را بر روی آن آب باز کشید چنان که اوخواست. پس این زمین چنان بود وهمی جنبید و هیچ کس برو نتوانستی بودن. پس خدای عزّوجلّ مرین کوهها را بیافرید تازمین را قرار بداشت. پس این زمین مرده بود و از آنجا هیچ نبات بر نمی آمد و خدای عزّوجلّ این زمین را زنده گردانید چنان که هرسالی نو گردد. و این آنست که خدای عزّوجلّ گفت: وَ آیَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَیتَةُ أَحْیَیْناها وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبّاً فَمِنْهُ یَأْكُلونَ.(٤)

واین زمینها نیز هفت زمین است. و بدین اندر اختلاف کرده اند. گروهی گویند این هفت زمین طبقها است هم برمثال آسمان. و روایت کنند ازرسول صلّی الله علیه که ازو پرسیدند که بزیر ما اندرهیچ زمین هست وخلقان هستند؟ او گفت: بلی هست بزیرما اندرزمین هست وخلقان

۱ - ق ۳۸ ۲ - الحج ٤۷ ۳- فصّلت ۱۱ ٤- یس ۲۳

هستند . اکنون بیشترین قولی(۱) آنست که گویند این هفت زمین و این هفت دریا که خدای عزّوجل یاد کرده است این همه بدین جهان اندراست . و قصهٔ این هفت آسمان و هفت زمین ، و آفتاب و ماهتاب و روش ایشان و این پنج ستاره رونده ، و این هزار و بیست و چهار ایستاده بر مثال قندیلها ، و این منازل ماه ، و این بروج ستارگان ، و روش آفتاب اندر ایشان بدین مثال است که یاد کرده آمد تا دانسته آید . و این قصّه از جمله آن مسئلها است که از توریة بیرون کرده بودند و آن بسورة البقره یاد کرده آمده است . والسّلم .

باز گشتیم بقرآن .

۱ - بیشترین قول . (صو)

سورة الصّافات

مكية ، وهي مائة واثنان وثمانون آية

بنام خدای بخشاینده مهربان

۱ ـ سوگند یاد کردیم بنماز کردگان(۱)☆

۲ ـ وایستادگان(۲)☆

۳ ـ وبرخوانندگان یاد کرد(۳) مرا ☆

٤ ـ که خدای شما یکی است ☆

٥ ـ خداوند آسمانها و زمین و آنچه اندر میان آن هر دو است و خدای مشرقها☆

٦ ـ که ما بیاراستیم آسمان این جهان(٤) بآرایش ستارگان ☆

۷ ـ ونگاه داشتی از هر دیوی ستنبه (٥)☆

۸ ـ تا نه شنوند سوی جایگاه(٦) برترین ، ومی اندازند از هر کرانهای☆

۹ ـ دور کردنی(۷) وایشانراست عذابی هامواره(۸)☆

۱۰ ـ مگر آنك برباید ربودنی متابعت کرد اورا روشنائی جهندهٔ تابان(۹)☆

---

۱ ـ سوگند بفرشتگان صف‌زده صف زدنی . (صو) ۲ ـ سوگند بفرشتگان رانندگان ابر راندنی . (صو) ۳ـ سوگند بخوانندگان قرآن خواندن‌قرآنی . (صو) ٤ ـ نزدیکترین را . (صو) ٥ ـ بد ستنبه ، یعنی سخت بد . (صو) ٦ ـ گوش ندارند سوی گروه . (صو) ۷ ـ انداختنی . (صو) = دحورا . ۸ ـ پیوسته . (صو) ۹ـ اندر یابدش ستاره افروخته . (صو) = شهاب ثاقب .

۱۱ ـ بپرس از ایشان ایشانند سخت‌تر آفریدنی یا آنچه (۱) ما آفریدیم؟ وما بیافریدیم ایشانرا از گل خوشیده (۲)☆

۱۲ ـ بل (۳) شگفت داشتی ومی‌فسوس کنند☆

۱۳ ـ وچون یاد کرده شوند نه یاد کنند (٤)☆

۱٤ ـ وچون به بینند نشانی افسوس کنند (٥)☆

۱۵ ـ و گویند: نیست این مگر جادوی هویدا☆

۱٦ ـ چون بمیریم و باشیم خاکی و استخوانی آیا ما ایم زنده کردگان؟ (٦)☆

۱۷ ـ یا پدران ما پیشینگان؟☆

۱۸ ـ بگوی: آری وشما خوارائید☆

۱۹ ـ که آن باز زد نیست یگانه وچون ایشان می‌بینند (۷)☆

۲۰ ـ و گویند: ای وای برما که اینست روزشمار (۸)☆

۲۱ ـ اینست روز جدا ای (۹) آنك بودید بدان وبدروغ می‌داشتید☆

۲۲ ـ وبرانگیزید (۱۰) آنکسهارا که ستم‌وظلم کردند وزنان (۱۱) ایشان و آنچه بودند بدان ومی‌پرستیدند☆

۲۳ ـ از بیرون خدای عزّوجلّ ـ راه نمائید ایشانرا سوی راه دوزخ☆

۲٤ ـ وبدارید ایشانرا درآن‌جا که (۱۲) ایشانند پرسیدگان☆

---

۱ ـ سخت‌ترند بآفرینش یاآنکه. (صو) ۲ ـ دوشیده. (صو)[ظاهراً: دوسنده] ۳ ـ نه که. (صو) ٤ ـ وچون پند دهندشان نه پندپذیرند. (صو) ٥ ـ فسوس اندر گیرند. (صو) ٦ ـ مارا برانگیزند؟ (صو) ۷ ـ یك بانگ باشد یکی‌است همانگاه ایشان همی‌نگرند. (صو) ۸ ـ روزپاداش‌است. (صو) ۹ ـ این روز جدا کردن یعنی روز حکم کردنست. (صو) ۱۰ ـ گردآرید. (صو) ۱۱ ـ و یاران. (صو) ۱۲ ـ و باز داریدشان که. (صو)

۲۵ ـ چیست شما را که نه باز دارید از خویشتن؟[۱]☆

۲۶ ـ بل که ایشان امروز گردن نهادگانند☆

۲۷ ـ و پیش آمدند برخی از ایشان بر برخی و می پرسند یك دیگر را☆

۲۸ ـ گویند: شما بودید که می آمدید بما از راست☆

۲۹ ـ گویند: نه که شما نه بودید گرویدگان☆

۳۰ ـ و نه بود ما را بر شما هیچ حجّتی نه که شما بودید گروهی گردن کشان[۲]☆

۳۱ ـ پس راست شد بر ما گفتار خدای ما و ما چشندگان عذاب ایم☆

۳۲ ـ پس بی راه کردیم شما را و ما بودیم بی راهان☆

۳۳ ـ که ایشان آن روز اندر عذاب انبازان اند☆

۳٤ ـ ما چنین کنیم بگناه کاران☆

۳۵ ـ که ایشان بودند چون گفتند ایشانرا که: نیست خدای مگر خدای عزّ و جلّ بزرگ منشی کردند☆

۳۶ ـ و گویند: ما دست باز دارندگانیم خدایان مارا مر قافیه گوئی و شعر گوئی را دیوانه‌ای را[۳]☆

۳۷ ـ نه که آورد براستی و راست داشت فرستندگانرا[٤]☆

۳۸ ـ که شما بچشیدگانید عذاب دردناك را[٥]☆

۳۹ ـ و نه پاداش دهندتان مگر بدانچه بودید و می کردید☆

٤۰ ـ مگر بندگان خدای عزّ و جلّ مخلصان[٥]☆

---

۱ ـ که یکدیگر را یاری نمی کنید. (صو) ۲ ـ گردن بزرگان. (صو) = طاغین. ۳ ـ و بگفتند ما بجای می مانیم خدایهای خویش را از بهر شاعری دیوانه. (صو) ٤ ـ و راست گوی داشت پیغمبران. (صو) ٥ ـ بخواهید چشیدن عذابی دردناك. (صو) ٥ ـ یکتاهان پاکان. (صو) = مخلصین.

۴۱ ـ ایشانند که ایشانراست روزی شناخته ☆

۴۲ ـ میوها و ایشان گرامی کرد گانند (۱) ☆

۴۳ ـ اندر بهشت بانعمت ☆

۴۴ ـ برتختها رویا روی ☆

۴۵ ـ می گردانند برایشان بجامها از چشمه ☆

۴۶ ـ سپید بمزه خورند گانرا(۲) ☆

۴۷ ـ که نیست اندران دردشکمی ونه ایشان ازان مست شوند ☆

۴۸ ـ ونزدیك ایشانست فرو دارند گان چشم بزرگ چشمانی(۳) ☆

۴۹ ـ گوای ایشان بسپیدی چون خایه مرغ درصدف(٤) ☆

۵۰ ـ پیش آیند برخی ازایشان بربرخی ومی‌پرسند یك‌دیگررا ☆

۵۱ ـ گفت گوینده‌ای از ایشان که: بود مرا یاری ☆

۵۲ ـ گوید او: توی از راست کرد گان(۵) ☆

۵۳ ـ آیابمیریم وباشیم‌خاکی واستخوانی‌ماشمار کرد گانیم؟(٦) ☆

۵٤ ـ گفت: هستید شما دیدور شوند گان؟ ☆

۵۵ ـ و دیدور شد پس بدید او اندر راستی دوزخ(۷) ☆

۵٦ ـ گفت که: خدای اگر خواستی که تباه کنی(۸) مرا ☆

۵۷ ـ واگر نه نعمت خدای استی باشمی ازبجای آورد گان(۹) ☆

---

۱ ـ روزی دانسته و ایشان نواختگان باشند. (صو) ۲ ـ سپید بامزه. (صو)
۳ ـ کنیزکان‌چشم‌خوابند گان. یعنی کسی نادید ایشانرا. (صو)= قاصرات‌الطرف.
٤ ـ پنداری خایه اندر پوست. (صو) ۵ ـ من آنم که بود مرا یاری. همی گفت
تو از استوار دارند گانی. (صو) ٦ ـ ما را پاداش دهند. (صو) ۷ ـ گفت
خواهیدشما تابه‌بینید؟ بنگرست بدید آن‌دوست رادرمیان‌دوزخ. (صو) ۸ ـ گفت
بخدای که خواستی که هلاك کنی. (صو) ۹ ـ بودمی‌ازآورند گان بعذاب. (صو)

۵۸ - نیستیم ما از مردگان (۱)☆

۵۹ - مگر مردن ما پیشین ونیستیم ما عذاب کردگان ؟ ☆

۶۰ - اینست این از رستگاری بزرگ ☆

۶۱ - مر چنین را بگو تا کار کنند(۲) کار کنندگان ☆

۶۲ - آیا آن بهتر بجای یادرختی ناخوش و گنده ؟(۳) ☆

۶۳ - که ما کردیم آنرا آزمایشی ستم کاران را ☆

۶۴ - که آن درختی است که بیرون آید اندر این(۴) دوزخ ☆

۶۵ - بار آن گوای آن سرهای دیوان (۵)☆

۶۶ - پس ایشان خورندگانند ازان، پُر کنندگان ازان شکمها☆

۶۷ - پس که ایشانراست بران سخنی(۶) از آب گرم جوشیده ☆

۶۸ - پس که باز گشت ایشانست سوی دوزخ ☆

۶۹ - که ایشان بیافتند پدران ایشان گم بودگان ☆

۷۰ - ایشان بر پیهای ایشان می‌شتابند ☆

۷۱ - و بدرستی که گم شد پیش از ایشان بیش‌تر پیشینگان☆

۷۲ - وبدرستی که بفرستادیم اندر ایشان بیم کنندگان☆

۷۳ - بنگر چگونه بود سرنجام بیم کردگان ☆

۷۴ - مگر بندگان خدای عزّ وجلّ مخلصان(۷)☆

۷۵ - و بدرستی که آواز داد ما را نوح پس نیکو بود جواب کردگان☆(۸)

---

۱ - ماهر گز نخواهیم مردن . (صو) ۲ - هم چنین کار کنند . (صو) ۳ - آن بهتر عطا ونواخت یا درخت زقوم ؟ (صو) ٤ - اندر بوم . (صو) ٥ - بروی پنداری که وی سرهای دیوان است . (صو) ٦ - باز مر ایشانرا باشد آمیزشی . (صو) [درمتن : سختی (؟) ، سخنی(؟)] = ثم ان علیها لشوباً من حمیم . ۷ - پاکان یکتا کردگان . (صو) ۸ - نیك پاسخ کنندگان بودیم . (صو)

۷۶ ـ وبرهانیدیم او را و گروهان او را از تیمار(۱) بزرگ☆

۷۷ ـ و کردیم فرزندان او را ایشان ماندگان(۲)☆

۷۸ ـ ودست بداشتیم براو اندر پیشینگان☆

۷۹ ـ سلام باد برنوح اندر جهانیان☆

۸۰ ـ که ما چنان پاداش کنیم نیکوکاران را☆

۸۱ ـ که اوازبندگان ماست(۳)گرویدگان☆

۸۲ ـ پس غرقه کردیم دیگران را☆

۸۳ ـ و که از گروه او بود ابرهیم☆

۸٤ ـ که بیاورد خدای او بدلی باسلامت(٤)☆

۸۵ ـ چون گفت پدر اورا و گروه اورا: چیست آنچه می‌پرستید☆

۸٦ ـ بدروغ خدایانی بیرون خدای عزّوجلّ چه می‌خواهید☆

۸۷ ـ چیست گمان شما بخداوند جهانیان؟☆

۸۸ ـ بنگرست نگرستنی(۵) اندر ستارگان☆

۸۹ ـ و گفت که من بیمارم☆

۹۰ ـ برگشتند ازو پشت برگردندگان ☆

۹۱ ـ وباز پرداخت سوی‌خدایان ایشان گفت: آیانه‌همی‌خورید؟☆

۹۲ ـ چیست شما را که نه همی سخن گوئید؟☆

۹۳ ـ بپرداخت برایشان زدنی بدست(٦)راست☆

۹٤ ـ برگردیدند بدو [می‌شتافتند](۷)☆

---

۱ ـ از اندوه . (صو) ۲ ـ پای وران . (صو) = الباقین . ۳ ـ ما بود . (صو)

٤ ـ چون بیاوردند بخدای خود دلی بی‌عیب داشت . (صو) ۵ ـ نگرشی . (صو)

٦ ـ بنیرو . (صو) ۷ ـ روی آوردند سوی وی می‌شتافتند . (صو) [در متن «یزفون» ترجمه نشده .]

۹۵ ـ گفت : می‌پرستید آنچه می‌تراشید ؟☆

۹۶ ـ وخدای عزّ وجلّ بیافرید شما را و آنچه می کنید☆

۹۷ ـ گفتند : برآرید او را برآوردنی(۱) و بیو کنید او را اندر دوزخ ☆

۹۸ ـ خواستند بدوسگالش بد و کردیم ایشانرا زیرینیان(۲)☆

۹۹ ـ و گفت که : من شونده‌ام سوی‌خداوند من تا راه نماید مرا☆

۱۰۰ ـ یا خدای من ببخش مرا(۳) ازنیکان☆

۱۰۱ ـ بشارت دادیم او را بفرزندی بردبار☆

۱۰۲ ـ چون برسید با او بکوه(٤) گفت : یا پسر من می‌بینم اندر خواب که من بکشم ترا(٥) بنگر تا چه بینی ؟ گفت : یا پدربکن آنچه فرمایند ترا ، که یابی مرا ، اگر خواهد خدای ، ازشکیبا ان☆

۱۰۳ ـ و چون تسلیم کرد و گردن نهادند و بر نهاد پیشانی او برزمین(٦)☆

۱۰٤ ـ آواز دادیم اورا که : یا ابرهیم ☆

۱۰۵ ـ بدرستی که راست کردی خواب ، ما چنان پاداش کنیم نیکو کاران را ☆

۱۰٦ ـ که این آن آزمایش بودست هویدا☆

۱۰۷ ـ وفدی کردیم او را کبشی(۷) بزرگ ☆

۱۰۸ ـ وبگذاشتیم(۸) براو اندر پسینیان☆

۱۰۹ ـ سلام باد بر ابرهیم ☆

---

۱ ـ بنائی . (صو) ۲ ـ فروتران . (صو) ۳ ـ عدیه ده مرا فرزندی . (صو)
٤ ـ چون برسید کودك باابرهیم بدویدن . (صو) ٥ ـ که من ترا بسمل کنم . (صو)
٦ ـ چون هردو گردن نهادند وبفکند ورا برپیشانی . (صو) ۷ ـ وبازخریدیمش وبدل کردیمش بگوسپندی . (صو) ۸ ـ ودست بازداشتیم . (صو)

۱۱۰ ـ همچنان پاداش کنیم نیکو کاران را ☆

۱۱۱ ـ که او از بندگان ما گرویدگانست ☆

۱۱۲ ـ و بشارت دادیم اورا باسحق پیغامبری از نیکان ☆

۱۱۳ ـ وبرکه کردیم براو وبراسحق واز فرزندان ایشان نیکو کار و ستمکار تن اورا هویدا(۱) ☆

۱۱۴ ـ وبدرستی که منت نهادیم برموسی وهرون ☆

۱۱۵ ـ وبرهانیدیم ایشانرا و گروه ایشانرا ازمحنتهای(۲) بزرگ ☆

۱۱۶ ـ ونصرت دادیم ایشانرا وبودند ایشان غلبه کنندگان(۳) ☆

۱۱۷ ـ ودادیم ایشانرا کتاب پدید کرده(۴) ☆

۱۱۸ ـ وراه نمودیم ایشانرا راه راست ☆

۱۱۹ ـ ودست بداشتیم برایشان اندر دیگر ☆

۱۲۰ ـ سلام باد برموسی وهرون ☆

۱۲۱ ـ ما چنان پاداش کنیم نیکو کاران را ☆

۱۲۲ ـ که ایشان از بندگان ما گرویدگان بودند ☆

۱۲۳ ـ و که الیاس از پیغامبران است ☆

۱۲۴ ـ که گفت گروه اورا :(۵) آیا نه همی پرهیزید ؟ ☆

۱۲۵ ـ که می خوانید بتی را ومی گذارید نیکوتر(۶) آفریننده ای را ☆

۱۲۶ ـ خدای عزّوجلّ خداوند شما وخداوند پدران شما پیشینگان ☆

۱۲۷ ـ وبدروغ داشتند اورا وایشان بجای آمدگانند(۷) ☆

---

۱ ـ مر تن خود را پیدا . (صو) ۲ ـ از اندوهی . (صو) ۳ ـ به آیندگان . (صو) ٤ ـ وبدادیم هردورا نامه پیدا وروشن. (صو) ٥ ـ گروه خودرا . (صو)
٦ ـ همی خوانید بخدائی بتی که نامش بعل است ودست باز دارید بهترین . (صو)
۷ ـ بجای آوردگان باشند یعنی بعذاب . (صو)

۱۲۸ - مگر بندگان خدای عزّ وجلّ مخلصان و گرویدگان ☆

۱۲۹ - ودست بداشتیم براو اندر دیگران ☆

۱۳۰ - سلام باد بر گروه یاسین(۱) ☆

۱۳۱ - ما چنان پاداش کنیم نیکوکاران را ☆

۱۳۲ - که او از بندگان ما گرویدگان است ☆

۱۳۳ که لوط از پیغامبران است ☆

۱۳٤ - که برهانیدیم اورا و گروه اورا جمله ☆

۱۳۵ - مگر آن پیرزن او که کافره بود اندر بازماندگان بود(۲)☆

۱۳٦ - پس هلاك کردیم دیگران همه ☆

۱۳۷ - وشما می‌روید(۳) برایشان بامدادان ☆

۱۳۸ - وشبانگاهان ، آیا نه خردمندی کنید ؟ ☆

۱۳۹ - و که یونس از پیغامبران است ☆

۱٤۰ - وچون بگریخت سوی کشتی پر کرده(٤) ☆

۱٤۱ - [قرعه زد بود از بی‌حجّتان](۵) ☆

۱٤۲ - وفرو برد اورا ماهی واو نکوهیده (٦)☆

۱٤۳ - اگر نه آن بودی که او بود از تسبیح کنندگان ☆

۱٤٤ - بماندی اندر شکم او تا آن روز که برانگیزند خلقان را ☆

۱٤۵ - بینداختیم اورا بدشت واو بود بیمار ☆

۱٤٦ - وبرتابیدیم(۷) براو درختی از کدو ☆

---

۱ - بر مردمان الیاس . (صو) ۲ - مگر گنده پیری اندر بازماندگان . (صو)
۳ - همی گذرید . (صو) ٤ - پربار . (صو) ۵ - (صو) . واین آیه درمتن ترجه نشده - در تفسیر ابوبکر عتیق : پس قرعه زد تا گشت از قرعه افتادگان .
٦ - ووی ملامت کننده بود خودرا . (صو) ۷ - وبرویانیدیم . (صو)

۱۴۷ ـ وبفرستادیم او را سوی صدهزار یا افزون (۱)☆

۱۴۸ ـ وبگرویدند جمله وبرخورداری دادیم شان تا انگامی (۲)☆

۱۴۹ ـ بپرسید از ایشان که : خدای راست دختران وایشان‌راست پسران ؟☆

۱۵۰ ـ یا بیافریدیم فریشتگان مادگان و ایشان حاضر بودند؛ ☆

۱۵۱ ـ بدان که ایشان از دروغ ایشان می گویند ☆

۱۵۲ ـ که بزاد خدای (۳) وایشان دروغ زنانند☆

۱۵۳ ـ ای برگزید دختران بر پسران ؟☆

۱۵۴ ـ چیست شما را چون داوری کنید ؟☆

۱۵۵ ـ چرا پند نگیرید ؟ ☆

۱۵۶ ـ شماراست حجتی هویدا ؟ ☆

۱۵۷ ـ بیارید کتاب شما اگر هستید راست گویان☆

۱۵۸ ـ و کردند میان او ومیان بهشت (٤) پیوستگی، وبدرستی که بدانستند پریان که ایشان بجای آوردگانند☆

۱۵۹ ـ پاك است خدای عزّ وجلّ از آنچه صفت می کنند ! ☆

۱۶۰ ـ مگر بندگان خدای عزّ وجلّ مخلصان و پاکیزگان ☆

۱۶۱ ـ شما و آنچه می پرستید ☆

۱۶۲ ـ نیستید شما بران گردندگان (۵)☆

۱۶۳ ـ مگر آنك او اندر شد اندر دوزخ☆

---

۱ ـ یا بیفزودند سیصدهزار . (صو) ۲ ـ تا گاهی . (صو) [انگام= هنگام . ورجوع شود بآیه ۱۷۰] ۳ ـ ازدروغ خویشتن‌همی گویند . فرزندآوردخدای . (صو) ٤ ـ پریان . (صو) ، متن اشتباهی است واضح که جنه راجنت معنی کرده . ۵ ـ فتنه گردانیدن . (صو)

۱۶٤ - ونیست از ما کسی مگر که او راست جایگاهی دانسته ☆

۱۶۵ - ومایيم ما بپا کی یاد کنند گان☆

۱۶۶ - ومایيم ما تسبیح کنند گان☆

۱۶۷ - و که بودند و گویند(۱)☆

۱۶۸ - اگر نزدیك ما بودی یاد کردی از پیشینگان☆

۱۶۹ - بودیمی مابند گان خدای پا کیز گان☆

۱۷۰ - و کافر شدند بدو زود بود که بدانند☆

۱۷۱ - و بدرستی که پیشی گرفتست سخن ما(۲) مر بند گان ما را پیغامبران☆

۱۷۲ - که ایشانند ایشان پیروز کرد گان(۳)☆

۱۷۳ - و که سپاه ما ایشانند غلبه کنند گان(٤)☆

۱۷٤ - برگرد از ایشان تا انگامی (۵) ☆

۱۷۵ - و به بین ایشانرا و زود بود که به بینند☆

۱۷۶ - آیا بعذاب ما می‌شتاب کنند؟☆

۱۷۷ - وچون فرو آید بدرگاه ایشان بدست بامداد بیم‌کرد گان☆

۱۷۸ - وبر گرد ازایشان تا انگامی☆

۱۷۹ - و به بین که زود بود که به بینند☆

۱۸۰ - پاك است خدای توخداوند عزة از آنك می نشان‌دهند(۶)☆

۱۸۱ - و سلام باد بر(۷) پیغامبران☆

---

۱ - که همی گفتند . (صو) ۲ - سخن‌ما یعنی وعدهٔ ما . (صو) ۳ - یاری‌داد گان باشند . (صو) ٤ - به آینده‌کارانند . (صو) ۵ - روی بگردان از ایشان تا گامی . (صو) انگام = هنگام رجوع شود بآیه ۱٤۸ و ۱۷۸ ۶ - از آنچه ایشان همی صفت کنند . (صو) ۷ - ودرود بر . (صو)

۱۸۲ ـ و سپاس خدای عزّوجلّ خداوند جهانیان☆

ترجمه سورهٔ والصافات

واین سورهٔ والصّافات بمکّه فرو آمده است. واین از جهت آن بود که مردمان مکّه بر پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلم چیرگی همی کردند، و مران بتان خویش را همی ستودند، ومر پیغامبر علیه السّلم را همی گفتند که اگر خواهی که ماخدای ترا سجده کنیم تو نیز این‌خدایان مرا سجده کن، و بپرست. پس خدای عزّ و جلّ این سورة را بفرستاد گفت: والصّافات صَفّاً. فَالزّاجِراتِ زجراً. فَالتّالِیاتِ ذِکْراً. اِنّ اِلٰهکم لَواحِدٌ. رَبُّ السّمواتِ وَالأرضِ وَما بَینهما وَ رَبُّ المشارِقِ.(۱)

واین بمکّه فرو آمده است، و بر مثال سوگندست. همی گوید بدان کسها که نماز کنند گانند، وایستاد گانند، ومتعبّدانند(۲) که هیچ کس برِ خدای‌عزّوجلّ گرامی‌تر از ایشان‌نیست که خداوندشمایکی است، آنست که این آسمانها وزمین و آنچه اندر میان آنست او آفریده است، وآن مشرق که آفتاب ازو براید وآن مغرب که بدان فرو شود همه اورا است، واو آفریده است. پس گفت: اِنّا زَیّنّا السّماءَ الدّنیا بزینةِ الکواکب. وَحِفظاً مِن کُلِّ شیطانٍ مارِد.(۳) گفت که من این آسمان نخستین را بیاراستم بآرایش این ستارگان.

و این ستارگانند که خدای عزّ و جلّ ایشانرا بیافریدست برمثال قندیلها که هیچ از جای خویش نروند بفرمان(۴) خدای عزّوجلّ

۱ ـ الصف ٦ ـ ۱ ۲ ـ وتعبد کنند گانند. (صو) ۳ ـ الصف ٨ ـ ٦ ٤ ـ نروند وآن هزار وبیست وچهار ستاره است ایستاده بفرمان. (صو)

ومر ایشانرا فرمان دادست چون دیوان بر آسمان شوند واز آنجاسخن بشنوند این ستارگان ایستاده مران دیوانرا بزنند، واز آسمان بزمین اندازند. چنان که گفت عزّ و جلّ: وَجَعلْناها رُجوماً لِلشّیاطین. (۱)

واین قصهٔ ستارگان بتمامی گفته آمدست بسورت یس، واین جایگاه این مقدار بسندست(۲) تا آیت فرو گذاشته نیاید.

وهم بدین سورة اندر قصهٔ پیغامبران است بسیار، اوّل قصهٔ نوح است وآن بتمامی بسورت هود گفته آمدست، ودیگر قصهٔ ابرهیم و اسحق وقربان اسماعیل است واین گفته آید بتمامی اکنون، و قصهٔ موسی و هرون است وآن نیز بچند جایگاه گفته آمدست، و قصهٔ لوط است و یونس، وآن نیز گفته آمدست بجایگاه خویش.

قصهٔ ابرهیم وقربان کردن(۳) اسمعیل علیهما السلام

وحدیث این قربان(۳) چنان بود که ابرهیم علیه السّلم باخدای عز و جلّ نذر کرده بود که اگر مرا پسری آید اورا از بهر خدای عزّ و جلّ بقربان کنم. وپس ابرهیم را اسمعیل آمد وده ساله گشت، واسحق آمد وپنج ساله گشت وچون پسران بزرگ گشته بودند ایزد تعالی آن نذر ابرهیم که کرده بود و از یاد برفته برو یاد کرد و گفت که نذر خویش را وفا کن.

وبدین خواب اندر یکی سخن حکمت است نیکو، هرچند محمّدبن جریر رحمه الله بدین کتاب اندر نیاورده است از بهر آن که پیغامبران خدای عزّ وجلّ گونا گون بوده اند واز ایشان گروهی بوده اند که جبریل علیه السّلم پیش ایشان آمدی و وحی آوردی بمشافهه،

۱ ـ سورة الملک ۵ ۲ ـ تمام است. (صو) ۳ ـ وذبیح. (صو)

چون پیغامبرما وموسی وعیسی وابراهیم ونوح صلوات‌الله علیهم اجمعین واین پیغامبران مُرسل کـه بودند. وگروهی بودند کـه جبریل علیه السّلام خویشتن را بدیشان ننمودی ولکن آواز دادی بدانچه فرمودی واز خدای عزّوجلّ فرمان آوردی. وگروهی بودند که بخواب دیدندی وهرچه ایشانرا فرمان آمدی از آسمان بخواب اندر بدیدندی. و این آن گروه‌اند که‌ایشانرا انبیاخوانند ومرسل‌نخوانند. وبدین گروه کتاب نیامدی از آسمان وایشانرا نفرمودند که شریعت نهند وایشان هم بران شریعت بودندی که پیش از ایشان بودندی و بدان کتاب کار کردندی. وآنك مرسل بودند وبدیشان صحف آمدی وشریعت نوآمدی وایشانرا دینی بودی جدا، وپیغامبران را بریك‌دیگر فضیلت بسیار است چنان که ایزد تعالی گفت: وَلَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ.(۱)

و ابرهیم علیه‌السّلم از پیغامبران مرسل بود و از آن پیغامبران بود که جبریل صلوات‌الله علیه پیش او آمدی مشافهه و ازخدای عزّوجلّ اورا پیغام آوردی و صحف آورد پیش او. پس خدای عزّوجلّ این فرمان که او را بفرمود کـه پسر را قربان کن و او را بخواب نمود؛ و جبریل را نگفت تا مشافهه بگفتی، اندرین دو علت است و این را دو معنی است.

یکی آنست که پیغامبری گونا گون است برخی مشافهــه و برخی بآواز وبرخی بخواب، وپیغامبران مرسل را علیهم‌السّلم این نوعها نبوّت و رسالت بوده است. وآنك مرسل نبود او را پیغامبری بر یك نوع بود بر آواز یا بخواب. و امّـا مرسل را هم‌مشافهه بود و هم بآواز و هــم بخواب. پس ابرهیم علیه‌السّلم را مشافهه جبریل بود، خدای عزّوجلّ

۱ ـ الاسراء ۵۵

خواست که او را هم فرمان مشافهه باشد وهم آن خواب تا او را انواع پیغامبری جمع باشد.

امّا دیگر معنی آنست که این قربان فرزند نه امری بود از خدای عزّوجلّ بر ابرهیم مطلق که آنگاه ابرهیم علیه‌السّلم ناچار ببایستی کرد، ولکن نذری بود که ابرهیم علیه‌السّلم با خدای عزّوجلّ کرده بود و خدای عزّوجلّ او را بیازمود تا آن نذر که کرده بود وفا کند یا نه. و خدای عزّوجلّ دانست که آن قربان را[1] فدا دهد و او را گوسفندی فرماید کشتن ببدل پسر، وپسررا بحقیقت نفرماید کشتن، وایزد تبارك و تعالی و تقدس نه فرزند کشتن از ابرهیم طلب همی کرد، بل که دل او طلب همی کرد و نیّت آن نذر او که وفا کند یا نه، و از بهر آن بود که جبریل علیه‌السّلم بمشافهه نیامد وبخواب نمودن اقتصار کرد.

پس چون ابرهیم علیه‌السّلم بخواب دید که پسررا قربان بایدکردن دل بر آن نهاد. و علما اندرین اختلاف کرده‌اند که آن کدام پسر بود. گروهی گفتند اسحق بود علیه‌السّلم و همه بنی‌اسرائیل و عجم بر این قول اند از بهر آن که ایشان فرزندان اسحق اند. و گروهی گفته‌اند نه که اسمعیل بود و همه عرب برین قول‌اند از بهر آن که ایشان فرزندان اسمعیل‌اند. و اندرخبراز پیغامبر ماصلّی‌الله علیه هردو روایت آمده است هم اسحق وهم اسمعیل، وبهردو خبرهای درست آمده‌است و آیتهای قرآن دلیلست بر هر دو تن.

امّا آنکها که‌گویند قربان اسحق علیه‌السّلم بود این آیت رابدلیل آورند که خدای عزّوجلّ همی‌گوید: فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ. فَلَمّا بَلَغَ

1 ـ ذبیح را. (صو)

مَعَهُ السَّعی قالَ یـا بُنَیَّ اِنّی اَری فی الْمنام اَنّی اَذبَحُکَ.(۱) و همه عُلما متفق‌اند کـه این بشری اسحق را بوده است نه بینی که همی گوید عزّوجلّ: فَبَشَّرْناها بِاِسْحقَ وَمِنْ وَرآءِ اِسْحقَ یَعقوبَ.(۲) پس این آیت دلیل کند که قربان اسحق بوده‌است واین نیك دلیلی است.

و امّا آن کسها که گفتند قربان اسمعیل علیه‌السّلم بوده است گویند ایزد سبحانه و تعالی قصّهٔ قربـان همه بگفته است بتمامی از آنجا کـه همی گوید: فَلمّا بَلغَ مَعهُ السّعی قـالَ یـا بُنَیَّ اِنّی اَری فی الْمنام اَنّی اَذبَحُکَ فَـانْظرْ مـاذا تَری؟ قالَ یـا اَبَتِ اَفْعلْ ما تُؤمر سَتجدُنی ان شاءالله مِنَ الصّابرین. فَلمّا اَسلما وَتَلّهُ لِلجبین. وناد یْناهُ اَنْ یا اِبرٰهیم. قَدْ صَدَّقتَ الرُّءیا اِنّا کَذلكَ نَجزی الْمحسنین. اِنَّ هذا لَهوَ البلؤالمبین. وَفَدَیْناهُ بِذِبحٍ عَظیمٍ. وَتَرَکْنا عَلیهِ فِی الاخِرین. سَلامٌ عَلی اِبْرٰهیم. کَذلكَ نَجزی الْمحسنین(۳). این قصّه تمام بگفت آنگه گفت: وَبَشَّرناهُ بِاِسْحقَ نَبیّاً مِنَ الصّالِحین.(۴) و[تا] از قصّهٔ قربان بنه پرداخت بتمامی(۵) حدیث اسحق نکرد.

و نیز حجّت آرند بدین خبر که پیغامبر گفت صلّی الله: اناابن الذّبیحین. گفت من پسر دو قربان‌ام، یعنی دو پدرمرا ازبهرخدای عزّوجلّ قربان خواستند کردن. یکی اسمعیل علیه‌السّلم را خواست که پدرهمه عرب بود، و یکی عبدالله پدر خویش را خواست.

واین قصّهٔ عبدالله چنان بود که درروزگار(۶) عبدالمطّلب چاه زمزم خراب شده بود و هیچ آب بر نمی‌آمد. و عبدالمطّلب را ده پسر بود

۱ـ الصافات ۱۰۲ ۲ـ هود ۷۱ ۳ـ الصافات ۱۰۲ - ۱۱۰ ۴ ـ الصافات ۱۱۲ ۵ ـ تا از قصه ذبیح نپرداخت بتمامی. (صو) ۶ ـ که بوقت. (صو)

وچندان جهد می کرد که آن آب از آن چاه بازدیدار آید وچندان که می کندند هیچ فایده نمی بود ، وهیچ آب پدیدار نمی آمد ، پس نذر(۱) کرد باخدای عزّوجلّ که اگر این آب بردست من گشاده شود ، وآب ازین چاه برآید ، من یك پسررا قربان کنم از بهر خدای عزّ وجلّ. پس آن آب گشاده شد ، وچاه آبادان گشت.

وعبدالمطّلب فرزندان را گرد کرد وگفت که من چنین نذری کرده‌ام شما همی چه گوئید. گفتند ای پدر تونذر خویش را وفا کن وهرکرا ازماخواهی قربان کن. عبدالمطّلب گفت که من قرعه زنم میان شما ، هرکرا قرعه براو افتد اورا قربان کنم.

پس قرعه زدند وبرعبدالله افتاد ، و عبدالله هنوز پنج ساله بود ، و از پسران او کوچك تر بود ، و مادرش ازبنی مخزون(۲) بود وبنو مخزون مردمانی بودند که بمکّه اندر غلبه ایشان داشتند ، پس آن زن که مادر عبدالله بود برخاست و بنزدیك برادران خویش شد ، و ازیشان فریاد خواست ، و ایشان بیامدند وعبدالمطّلب را گفتند که ما نپسندیم که تو این فرزند را بکشی. و گفت که پس چه کنم که من نذر کرده بودم که فرزندی را قربان کنم چون آب برآید ، وآب بر آمد ، و قرعه زدم و قرعه براو آمد. ایشان گفتند که فدا کن و ببدل او گوسفند بکش که ابرهیم نیز اسمعیل را فدا کرد و گوسفندی بکشت. عبدالمطّلب گفت که روا است.

وپس عبدالمطّلب اشتری بیاورد ، و پیش عبدالله بپای کرد ، و قرعه

۱ ـ ویران شده بود وآب ایستاده بود وهمی برنیامد وعبدالمطلب هرچند جهد کرد و آن چاه همی کند آب برنیامد. پس نذر. (صو) ۲ ـ مخزوم. (سیرة النبویه) [متن اشتباه است درین مورد و درموارد بعد]

بزد میان عبدالله و اشتر، قرعه برعبدالله آمد. ایشان گفتند که ما رها نکنیم، اشتر افزون کن. پس عبدالله(۱) همی‌افزود پنج پنج تا اشتر صدتا گشت آنکه قرعه براشتر آمد. ایشان گفتند اکنون پدیدار آمد که خدای عزّ و جلّ این صد اشتررا فدای عبدالله بستد. پس عبدالمطّلب صد اشتر بکشت. پس بعرب اندراین رسم گشت دیت مردی صد اشتر و تا رستخیز بماند. پس معنی ابن الذبیحین اینست که گفته آمد. پس بدین خبر دلیل است که قربان(۲) اسمعیل بود.

ودلیلی دیگر است که قربان(۲) اسمعیل بود سخنی روشن واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت. فَبَشَّرناهُ بِاِسحقَ وَمِنْ وَراءِ اِسحقَ یعقوبَ.(۳) خدای تعالی ایشان‌را بشارت داد که من شما را فرزندی دهم نام او اسحق واو پیغامبر بود، واورا پسری بود نام او یعقوب وهم پیغامبر بود، نشایستی که خدای عزّ وجلّ مر ابرهیم را گفتی اسحق را بکش وآن پسر هنوز نابوده بود، و اگر گفتی ابرهیم را استوار نیامدی، وآنکه آن بشارت یعقوب باطل بودی. پس این بزرگ دلیلی است که قربان اسمعیل بوده است نه اسحق.

پس خدای عزّ و جلّ گفت که ابرهیم مر پسررا گفت: یا بُنَیَّ اِنّی اَری فِی الْمنامِ اَنّی اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ماذا تَری.(۴) واین سخن بمذبح گفت بر کوه.

و بخبر چنین آمده است که چون ابرهیم علیه‌السّلم بخواب دید که اسمعیل را بکش، دل بران بنهاد که او را بکشد، و این نذر او(۵) وفا کند، وهاجررا گفت که این پسر اکنون بزرگ شد او را بامن بفرست

۱ــ عبدالله. (صو)، وظاهراً عبدالمطلب است. ۲ــ ذبیح. (صو) ۳ــ هود ۷۱
۴ ــ الصافات ۱۰۲ ۵ ــ نذر را. (صو)

تا کاری می کند و جلد و مردانه بر آید، وبنیرو گردد. وپسر را گفت که یا پسر رسنی بر گیر و بیا تابدین کوه برشویم و هیزم آوریم. پس اسمعیل علیه‌السّلم رسنی بر گرفت و با پدر برفت. و ابرهیم علیه السّلم کاردی بر گرفته بود وباخودببرده وجمله خلایق(۱) آسمان‌وفرشتگان نگاه همی کردند.

و چون ابرهیم باسمعیل بکوه برشدند همه فریشتگان گریستن گرفتند و گفتند که یارب چه بزرگ بنده‌ای است ابرهیم علیه‌السّلم که نمرود اورا بآتش انداخت ازبهر تو وباك نداشت، واکنون فرزندرا ازبهر تو می کشد وباك نمی‌دارد.

وچون اسمعیل بکوه بررفت کوه بلرزید، واسمعیل بترسید و گفت یا پدر این کوه چرا همی لرزد، گفت که یا پسر خدای عزّ وجلّ قادر است وهرچه خواهد کند.

پس ابلیس علیه‌اللعنه غم کین گشت(۲) از آن نیّت ابرهیم علیه‌السّلم وازآن صدق او، و ندانست که چه کند. و پیش هاجر رفت بر صورت پیرمردی وخویشتن را برو نمود و گفت که ابرهیم‌اسمعیل را کجا برد؟ گفت که بکوه برد تا هیزم آورد. و گفت که او را نه بهیزم برده است اورا ازبهر آن بر آن کوه برد تااورا بکشد، و کاردی باخود برده‌است. آن زن مادر اسمعیل گفت که تومحال‌می گوای پیغامبر خدای عزّوجلّ پسرخودرا چون بکشد؟ مگرتوابلیسی که این‌سخن می گوای. ابلیس گفت که ابرهیم می گوید که خدای چنین فرموده است، آن زن گفت که اگر خدای عزّ و جلّ چنین فرموده است فرمان باید کرد تا عاصی

۱ ـ کاردی بر گرفته بود بزرگ و تیز، و همه خلق. (صو) ۲ ـ ابلیس را غم بگرفت. (صو)

نگردد وهرچه خدای عزّ وجلّ فرماید من بدان راضی باشم .

پس ابلیس ازو نومید شد وباز گردید وپیش اسمعیل علیه‌السّلم آمد وخویشتن را همچنان برصورت پیری بدو نمود ، و گفت که تو نمی‌دانی که پدر ترا کجا می‌برد ؟ گفت بهیزم می‌رویم تا هیزم آوریم . گفت که ترا نه بهیزم می برد ترا می‌برد که بخواهد کشت . اسمعیل گفت که تو مگر ابلیسی ، پیغامبر خدای عزّ و جلّ پسر خود را چون کشد ؟ (۱) گفت که می گوید که خدای فرموده است . پس گفت که اگر خدای عزّ وجلّ فرموده است فرمان حق باید برد ، واگرنه عاصی باشد ، ومن بهرچه خدای فرماید وپدرم کند بدان راضی باشم وفرمان بردار .

پس ابلیس از او نیز نا اومید گشت و باز گردید ، و پیش ابرهیم علیه‌السّلم رفت ، و سلام کرد و گفت که یا ابرهیم مرا چنین گمانست (۲) که تو این پسر را همی بری تا بکشی . گفت آری بدین کار می برم . پس گفت یا ابرهیم این ترا ابلیس نمود که تو پسر خودرا قربان کنی واگر تو او را بکشی فرمان ابلیس برده باشی و بخدای عزّ وجلّ عاصی گردی . ابرهیم علیه‌السّلم دانست که آن ابلیس‌است واورا از راه خواهد برد . و گفت یا ملعون از من‌دور شو (۳) که من بگفتار تو فریفته نگردم و بقول تو فرمان حق تعالی فرو نگذارم . پس ابلیس لعنه‌الله از هر سه نا اومید گشت وباز گردید و مکر او در هیچ سه نگرفت .

پس همچنان بدان کوه برمی‌شد و اسمعیل از دنبالهٔ او همی رفت تا مانده گشتند. وچون‌برسر کوه رسیدند بنشستند وبیاسودند. پس ابرهیم

---

۱ ـ پیغامبر خدا پسر نکشد . (صو) ۲ ـ مرا گمان آید . (صو) ۳ ـ گفت یا عدوالله ازمن بازشو . (صو)

علیه‌السّلم پسر را گفت که بیا جان‌پدر، وسر اوبر کنار نهاد، و کارد(۱) از آستین بیرون کرد، و گریستن برو افتاد ومی گریست، وجمله فریشتگان آسمان برموافقت اومی گریستند. پس اسمعیل علیه‌السّلم گفت که یاپدر چه بوده است ترا واین کارد چیست واین گریستن تو از بهر چیست؟ و ابرهیم علیه‌السّلم این جا بود که گفت: یا بُنیّ اِنّی اَری فی‌المنام اَنّی اذبحک. (۲) گفت بخواب دیدم که ترا بباید کشتن. گفت: یا اَبتِ افعل ما تُؤمرُ. (۲) گفت بکن آنچه ترا فرمودند. گفت ای پسر تو بدین زخم کارد(۳) اندر صبر چون کنی؟ گفت: ستجدنی اِن شآءالله مِنَ الصّابرین. (۲) گفت که اگر خدای خواهد تومرا بینی از صابران. پس اسمعیل بگریست و گفت که یاپدر اگر تومرا پیش ازین [آگاه] کرده بودی باری مادر را وداع کردمی. (٤) وابرهیم سر پسر بر کنار گرفته بود وهمی گریست. واسمعیل همچنان می گریست وفریشتگان هفت آسمان در موافقت ایشان بزاری می گریستند. (۵)

واندرین یك سخن است نه از کتاب محمّد بن جریر الطبری که تا نه پنداری که ابرهیم علیه‌السّلم آن گریستن از جزع ونافرمانی همی کرد بدانچه خدای عزّوجلّ اورا فرموده بود، که اگر(٦) چنین پنداری یاچنین اندیشی ابرهیم علیه‌السّلم را عیب کرده باشی ونافرمان از امر حق تعالی شمرده باشی، واو بامر خدای تعالی راضی بود وپسررا تسلیم کرده ولکن آن گریستن از طبع بشریّت بود و از رحم مردمی، و

۱ ـ و ابراهیم صلعم همی شد بدان کوه تا مانده شد، پس بنشست و پسر را پیش بنشاخت وکارد. (صو) ۲ ـ الصافات. ۱۰۲ ۳ ـ باپسر توزیر کارد. (صو)
٤ ـ بگفتی من مادررا بدرود کردمی. (صو) ۵ ـ وآسمانها وزمینها وفرشتگان همی گریستند باایشان. (صو) ٦ ـ ازجزع کرد یااز کراهیت امرخدای عزوجل، اگر. (صو)

از فراق پسر آن (۱) آب از چشم او فرو می‌آمد نه ازان بود که از فرمان حق تعالی اورا کراهیتی بود یابدل اندیشید ویا بزبان(۲) سخنی گفت که خدای عزّ وجلّ نپسندید.

وچون ابرهیم را صلوات‌الله علیه بسی آب ازچشم فرو آمد، اسمعیل علیه السّلم او را گفت که یا پدر چه روزگار بری؟ برخیز و فرمان حق تعالی بجای آور، و آنچه او فرموده است بزمن بران تاتو اندر خدای عزّ وجلّ عاصی نباشی و من نیز هم عاصی نباشم وامر او بجای آورده باشیم. و گفت که یاپسر چگونه کنم؟ گفت ای‌پدر جامه ازمن بیرون کن تادربده نگردد وخون آلود نشود وپیش مادرم بر تا هروقت که اورا آرزوی دیدار من کند این پیراهن من پیش بنهد واورا تسلّی دل باشد. واین ریسمان بردار ودست وپای من محکم ببند تاچون کارد برحلق من نهی وبیری نباید که از زخم آن دست و پای من بجنبیده آید، ویادست وپای یکی برتو آید وجامهٔ تو خون آلود گردد، وپس من بدان حرکت که از من بیاید بخدای عزّ وجلّ عاصی گردم.

پس ابرهیم علیه السّلم برخاست وجامهٔ اسمعیل بیرون کرد. چنان که پسرش گفته بود. ودست وپای اواستوار ببست، وبر دست راست بخوابانید، وبدل تسلیم کرد، وخلقان هفت آسمان بنظاره ایستاده بودند، وبزاری همی گریستند.

و ابرهیم خواست که کارد برحلق پسر نهد ودیگر بار آب ازچشم او روانه گشت و دستش بلرزه اوفتاده، و اسمعیل چشم برهم نهاده، و خود را بحق تعالی تسلیم کرده. و چون دانست که پدرش حلق او

---

۱ ـ از بهر مفارقت فرزند. (صو)   ۲ ـ زفان. (صو)

نمی‌برد چشم باز کرد و پدر را دید که همی گریست. گفت ای پدر تا تو در روی من همی نگری ترا از دل نیاید که حلق من ببری و ترسم که ان که من وتو هردو بخدای عزّوجلّ عاصی گردیم. گفت که اکنون چون کنم. گفت که مرا بروی دراوکن تاروی من نبینی و کارد بزیر گلوی من درآور وببر. وفریشتگان نظاره همی کردند وعجب درمانده بودند از دل پدر وپسر، وآن صبر کردن ایشان.

پس ابرهیم اسمعیل‌را بروی درخوابانید، ودل ازو بر گرفت، واورا بحق تعالی تسلیم کرد، و کارد بزیر گلو اودربرد تاببرد، وچون بگلوی اورسید فروگردید، وتیزی برбалا آمد، وپشت کارد برحلق اوهمی‌مالید وهیچ بریده نمی‌آمد. و ابرهیم علیه‌السّلم ازان کار عجب درماند و اسمعیل‌را هیچ گلو بریده نمی‌آمد، و گفت یاپدر چه بود ترا که تأخیر همی کنی، ونمی بری؟ ابرهیم گفت که یاپسر چیزی عجب همی بینم اندرین کار، وقضا وقدرت حق تعالی. گفتا چه همی بینی؟ گفت چون کارد برحلق تو نهادم وخواستم که ببرم کارد بر گردید وتیزی برбалا آمد و کندی سوی حلق تو آمد، وچندان که خواستم که ببرم هیچ نمی‌بُرد. گفت که ای پدر اکنون دانی که چون کنی، کارد را طعنه کن وسر کارد برحلق من زن وآنکه ببر وهیچ تأخیر مکن

پس ابرهیم صلوات‌الله علیه کارد برآورد وطعنه کرد وسر کارد اندر گلو پسر زد، وحایلی همچون حلقه‌ای گرد ببود. ودیگربار اسمعیل پرسیدازپدر که یاپدر چرا تأخیرمی کنی؟ گفت که یافرزند حق تعالی‌را اندرین کار تعبیه‌ای هست که البتّه چندان که جهد می کنم که ببرم هیچ کار نمی کند، و کارد را طعنهٔ کردم، وسر کارد بر گلو تو زدم تا

ببرم، و دیگر بار همچون حلقه‌ای گرد شد و هیچ تبرید. گفت که دیگربار کارد استوارکن، وتأخیرمکن، وبزودی بزن، مگرکه امرحق تعالی بجای توانی آورد.

پس حق تعالی جبریل علیه السّلم را بفرمود تا کبشی(۱) از بهشت بیاورد و آن گوسفندی بود سپید ودهن اوسیاه، وچشمها سیاه، وچهار دست و پای او سیاه، و سروها بزرگ، و گوش آن گرفته و بکوه برمی‌آمد تاپیش ابرهیم علیه‌السّلم آورد. و چون بکوه برآمد ابرهیم علیه‌السّلم اورا ندیده بود. و جبریل علیه‌السّلم آنجا بیستاد ونگاه همی

۱ - ودست وپای من‌استوار ببند، نباید که چون نیش‌کارد بمن رسد بطپم وبجنبم، پای بتو باز زنم تاجامهٔ توخون‌آلود شود. ابراهیم صلوات‌الله علیه برخاست ودست وپای پسر به بست به رسن استوار، وپسر را بدست راست بخوابانید، وبدل تسلیم کرد، وخلق هفت‌آسمان نظاره استادند وهمی گریستند، خواست که‌کارد بر گلوی پسر نهد، باز آب ازچشمش بیرون‌آمد، ودستش بلرزید. وپسر چشم فراز کرده بود وخویشتن را بخدای تعالی سپرده بود. چون دید که پدر گلوی او همی نبرد، چشم باز کرد، وپدر را دید که همی گریست. گفت ای پدر تاروی من همی بینی ترا دست‌کارنکند که گلوی من‌ببری وترسم که من باتوبخدای عزوجل عاصی شویم، مرا بروی اندر افکن و کارد بزیر اندر آر و گلوی من ببر. و فرشتگان همی نگریستند وعجب همی داشتند از دل پسر واز دل پدر. ابرهیم دل بخدای عزوجل نهاد وپسر را تسلیم کرد وبروی اندر افکند، وکارد بزیر اندر آورد که ببرد. تیغ از دسته برگردید تیزی از زبر آمد و کندی زیر آمد وهیچ نبرید. ابرهیم علیه‌السلم عجب داشت. چون اسمعیل تیزی‌کارد نیافت، گفت ای پدر چبود ترا؟ چرا تأخیر همی کنی؟ گفت ای پسر چیزی عجیب همی بینم ازقضای خدای‌عزوجل، این‌کارد برگشت وروی کندی از سوی گلوی تو آمد وروی تیزی از زبر آمد. گفت ای پدر غلط همی کنی، تو این‌کارد را غلط نهادی، کارد را طعنه کن وسر کارد را بگلوی من آندرزن وتأخیر مکن. پس ابرهیم صلوات‌الله علیه چون‌خواست کارد را طعنه کند، کارد برآورد که بزند خدای عز و جل جبریل را بفرستاد و تا کبشی. (صو)

کرد کـه تا ابرهیم چه کند، وابرهیم دیگربار کارد بر ران[۱] خود نهاد وراست کرد، وخواست طعنه کند و بزند وحق تعالی ندا کرد، و گفت: یا اِبراهیم قَد صدّقتَ الرُّءیا.[۲] گفت یا ابرهیم خواب راست کـردی ونذر را وفا کردی. ابرهیم علیه‌السّلم چون آن ندا بشنید از هیبت حق تعالی بلرزید و کارد از دستش بزمین اوفتاد، و جبریل علیه السّلم آنجایگاه ایشان[۳] بود و گفت: اللهُ اَکبرُ اللهُ اَکبرُ.

پس ابرهیم‌علیه‌السّلم سربرآورد وجبریل علیه‌السّلم را دید که‌گوش کبش بدست داشت وآنجا ایستاده، ودانست که حق تعالی فدا فرستاد وفرج وراحت پدید آمد. گفت: لااله الّاالله والله اَکبر.

پس پسررا گفت که یاپسر سربردار که حق‌تعالی فدا فرستاد و فرج وراحت پدید کرد. اسمعیل علیه‌السّلم روی برخاك نهاده بود وجان بحق‌تعالی تسلیم کرده وسربرداشت، وجبریل علیه‌السّلم را دیدو گوش کبش بدست گرفته، و گفت: اللهُ اَکبر ولِلّهِ الحمد.

و بخبر چنین آمده است که این تکبیر که حاجیان گویند در وقت حج کردن وبعید گوسفند کشان ودر منا ودر دیگر شهرها تألیف این سه تن است: جبریل کلیم خدای، و ابرهیم خلیل خدای، و اسمعیل ذبیح خدای، صلوات‌الله علیهم اجمعین. و هر کس این تکبیر بدان

۱ ـ سرونها بزرگ. جبریل‌علیه‌السلم بیامد و گوش آن گوسفند گرفته بود، بکوه برآمد و نزدیك ابرهیم آمد علیه‌السلم ایستاد تاابرهیم چکند. ابرهیم اورا ندید. کارد بزد بطعنه بر گلوی پسر به نیرو، کارد دوتا گشت و هم نبرید. ابرهیم بعجب بماند. اسمعیل گفت ای پدر چبودست این کارد را که هیچ نمی برد. گفت مگر خدای عزوجل را درین کار امری هست که من وتو ندانیم. پس کارد دوتاه گشت. گفت یا پدر این کارد راست کن وزود طعنه کن. ابراهیم علیه‌السلم کارد برران. (صو) ۲ ـ الصافات ۱۰۵ ۳ ـ آنجا ایستاده. (صو)

روزگار بسیار[1] گوید روز قیامت این سه تن شفیع او باشند واو را ازحق جلّ وعلا بخواهند.[2]

پس ابراهیم علیه السّلم دست وپای پسر بگشاد، وخدای تعالی وحی فرستاد سوی ابراهیم گفت پسرت را بگو تا از من حاجت خواهد که هر حاجت که او از من خواهد روا کنم. پس ابرهیم علیه السّلم پسر را بگفت که یا اسمعیل حق تعالی چنین می‌فرماید که هر حاجت که ازمن خواهی روا کنم، اکنون هر حاجتی که داری بخواه. پس اسمعیل علیه السّلم دست برداشت و دعا کرد و از خدای عزّوجلّ حاجت خواست و گفت که یارب هرآنکسی از مؤمنان که بدرگاه تو آید با گناه بسیار و اندر ایمان او نقصانی نباشد تو آن گناهان اورا اندرگذار و عفو گردان، وابرهیم علیه السّلم آمین کرد وحق تعالی حاجت اوروا گردانید.

پس جبریل علیه السّلم آن کبش که آورده بود بدست اسمعیل داد تا فدا خود کنند. وآن کبش ازدست اوبجست وبدوید و از آن کوه فرو آمد وبکوه منا برشد آن جایگاه که امروز قربان کنند[3] وحاجیان قربان آنجا کنند و سنگ اندازند. وخدای تعالی خواست که جایگاه قربان بدین کوه منا باشد. وابرهیم علیه السّلم ازپس آن کبش همی‌دوید، و آن کبش چون بجایگاه قربان رسید آنجا بیستاد وپیشتر[4] ابرهیم سنگ بینداخت و آنگاه کبش بیستاد، واسمعیل برفت و اورا بگرفت، و ابرهیم بیامد و اورا قربان کرد آنجایگاه که امروز حاجیان قربان کنند، و سنگ اندازند.

واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت: وَفَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ.[5]

۱ ـ این تکبیر بسیار. (صو) ۲ ـ شفیع آنکس باشند پیش خدای عزوجل. (صو)
۳ ـ جای قربانست. (صو) ٤ ـ و دور نخستین. (صو) ٥ ـ الصافات ۱۰۷

وخدای عزّوجلّ آن کبش را بزرگ خواند، و بزرگی نه تن کبش را خواست که بزرگی فدارا خواست، وآن آن‌بود که قربان سنّتی گشت ازابرهیم علیه‌السّلم وبجهان اندربماند تاقیامت. گفت که بزرگ فدا ای بود که من ابرهیم را بدادم که سنّت او تا قیامت بماند بر فرزندان او.

و آن بیست و یك سنگ که ابرهیم علیه‌السّلم بدان کبش انداخت بسه راه، آن نیز سنّتی گشت که حاجیان چون بدان جایگاه رسند سه روز هر روزی ایشانرا بیست و یك سنگ بباید انداخت.

پس خدای عزّوجلّ بر ابرهیم صلوات‌الله علیه ثنا کرد و گفت: إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلٰؤُا الْمُبِينُ. وَفَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ. (۱) گفت بزرگ بلائی که من ابرهیم را بدان مبتلا کردم کـه فرزند خود را ببایست کشتن. وابرهیم نیکو کرد که دل با من راست داشت، وفرزند را بمن سپرد، و نذر وفا کرد، و من جزای او بدادم که فدا فرستادم پسرش را تا او را نبـایست کشتن، کبش ازو پسندیدم بجای پسرش. گفت: إِنّٰا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. (۲) گفت مـا جـزا دهیم همچنان نیکوکارانرا.

و خبرهای مختلف آمدست اندر حدیث آن کبش. گروهی گفته‌اند که آن کوهی بود و هم ازآن کوهها بود، و خدای عزّوجلّ جبریل علیه‌السّلم را بفرمود تا بگرفت و بابرهیم داد. و گروهی ازعلما گویند که‌آن کبش بود که هابیل قربان کرده بود و خدای عزّوجلّ آنرا بپذیرفته بود و ببهشت اندر چرا همی کرد تا وقت قربان اسمعیل. پس خدای عزّوجلّ بفرمود مر جبریل را تا آنرا از بهشت بگرفت و پیش ابرهیم آورد تا او بفدای پسر بقربان کرد و از او بپذیرفت.

۱ - الصافات ۱۰۷-۱۰۶ ۲ - الصافات ۱۱۰

قصۀ الیاس علیه‌السلام

واما این الیاس پیغامبری است از پیغامبران خدای عزّوجلّ، پیغامبری مُرسل، چنان که خدای عزّوجلّ گفت: وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ.(۱) و خدای عزّوجلّ او را زندگانی داده است و بر زمین برگماشته است بر خشکی تا همی گردد و بر مؤمنان دعا همی کند، و گناه کاران اُمّت محمّد صلوات‌الله علیه وسلّم را از خدای عزّوجلّ درمی‌خواهد، و اگر در بیابانی کسی راه گم کند که اورا اجل نیامده باشد الیاس علیه‌السّلم بیاید و اورا براه باز آورد. و اگر کسی ببیابانی اندر بمیرد الیاس علیه‌السّلم برو نماز کند، وچون تنها بود و کسی بااو نباشد آن مرده را دفن بکند.

و حق تعالی مر خضر علیه‌السّلم را بدریاها برگماشته است تا بدان دریاها اندر عبادت همی کند شب وروز، و اُمّت مُحمّد رسول‌الله صلوات‌الله علیه را از خدای عزّوجلّ درمی‌خواهد.

و این خضر از سرهنگان ذوالقرنین بود، و ذوالقرنین چنان خبر یافته بود که اندر ظلمات آب حیات است که هر کی آن آب بخورد هرگز نمیرد. و ذوالقرنین بطمع آن آب بظلمات اندر شد تا آن آب باز خورد، پس از آن که همه جهان اورا مسخّر گشته بود، و بمشرق رسیده بود که آفتاب از آنجا برمی‌آید و بمغرب رسیده بود که آفتاب آن‌جا فرو می‌شود، و همه جهان او داشت و هیچ چیز او را دربایست نبود مگر زندگانی دراز.

پس برخاست و لشکررا (۲) برگرفت وبمغرب که آفتاب فرومیشود اندرگذشت، وبظلمات اندرشد بطمع آب حیات. وبدین سپاه خویشتن

---

۱ ـ الصافات ۱۲۳ ۲ ـ و لشکر خویش را. (صو)

که با او بودند هیچ نگفته بود(۱) که بدین ظلمات اندر بچه کار می‌رود، و بدیشان گفته بود که من بجابلقا و جابرسا خواهم رفت ببر کوه قاف و آنجا خود نتوانست رفتن، ولکن سپاه خویش‌را چنین گفته بود. وگفت ایشانرا که هر کجا [آب بیابید] (۲) مرا آگاه کنید. پس خضر علیه‌السّلم آب یافت و تشنه بود و از آن آب بخورد، پس آنگاه بیامد و ذوالقرنین را آگاه کرد که من آب یافتم. و ذوالقرنین باز گشت و آن آب طلب کردند و هیچ جای باز نیافتند، و هفت شبانروز همی گردیدند و باز نیافتند.

پس چون آب باز نیافتند گفت بروم بجابلقا وجابرسا و آن خلقانرا که اندران جایگاه‌اند ببینم تا چگونه‌اند، و ایشانرا ایمن کنم از تارس و تافیل. پس همی رفت یك چند، وفریشته‌ای برمثال آدمی‌ای پیش او باز آمد و گفت که کجا همی روی؟ ذوالقرنین اورا گفت که من بطلب آب حیات آمده بودم و نیافتم و اکنون بجابلقا و جابرسا خواهم رفت تا آن خلقانرا بینم و ایشانرا از تارس و مارس و تافیل ایمن گردانم همچنان که مردمان مشرق را ایمن گردانیدم از یاجوج و ماجوج. این فریشته گفت که باز گرد که تو آنجا نتوانی رفتن، و آنرا نیکو نتوانی کردن که آن یاجوج و ماجوج آدمی‌اند و همچون تو بودند، و مردمان جابلقا وجابرسا آدمی نیستند وتوبدیشان هیچ نتوانی کردن، و خدای عزّوجلّ آن خلقانرا از چیزی دیگر آفریده است و این چندین که آمدی دوچندان دیگرمی‌باید رفت و راه نیابی. ذوالقرنین دانست که آن فریشته‌ایست که اورا همی نصیحت همی کند وهم آنگاه

۱ - و مرین سپاه خویش را هیچ چیز نگفت. (صو) ۲ - (صو)

بازگشت و از ظلمات بیرون آمد و آب حیات نیافت، و بجابلقا و جابرسا نرسید، و براه در اورا اجل رسید و از دنیا بیرون شد، و اورا در تابوت کردند، و بیونان باز آوردند.

و آن سپاه او جمله پیش پسرش رفتند، ونام آن پسر اسکندر بوس بود، واو آن سپاه ولشکر را هیچ یك را نپذیرفت وقبول نکرد، وگفت که پدرم بسیار از من مردانه‌تر بود، و آن جمله جهانیان و زمانه با او وفا نکرد اکنون با من وفا خواهد؟ مرا نه سپاه می‌باید و نه ملکت و پادشاهی، ودست ازهمه بداشت وسر بکوهها اندر نهاد وتنها می گردید وبعبادت وپرستیدن خدای عزّ وجلّ مشغول بودی تا از دنیا برفت.

وخضر علیه‌السّلم آن آب حیات بیافت وازآن باز خورد وهرگز(۱) نمیرد وخدای عزّ وجلّ اورا برین هفت دریا برگماشته و بعبادت و نماز مشغول می‌باشد، واندران دریاها نگاه همی کند تا اگر کشتی‌ای غرقه شود بدریا و مسلمانی غرقه شود براو نمازهمی کند، و دعا برمسلمانان و اُمّت محمّد صلوات‌الله علیه همی کند. واین‌قصّهٔ خضر علیه السّلم اندر سورةالکهف بتمامی گفته آمدست.

امّا الیاس همچنان زنده است و پیغامبر خدای عزّ وجلّ است و اورا برزمین موکّل کرده است، و ایشان هردو هر سال بمکّه روندو حجّ کنند، و هیچ ایشانرا نشناسد، و ایشان مرخویشتن را بکس ننمایند مگر آن کسی را که خود خواهند واگرنه هیچ خلق مرایشانرا بنتواند دیدن. و این دو پیغامبراند از آدمیان که بدین جهان اند زنده و باما اند وهیچ خلق ایشانرا نبیند، وایشان هرکجا که خواهند می‌آیند و

---

۱ ـ دانم که با من نیز وفا نکند برخاست واز آن‌سپاه بگریخت، وبکوهها اندرشد وآنجا بعبادت خدای تعالی بیستاد. و خضر آب حیوان بیافت وهرگز. (صو)

می روند وخویشتن را بدان کس که خود خواهند پیدا کنند، وشب و روز دعا بر امّت محمّد صلی‌الله علیه وسلّم همی کنند.

واما این الیاس بن فنحاس بن العمران بن(۱) هرون بن عمران بود، و بدان وقت که حزبیل مرد وبنی اسرایل از دین باز گشتند و بت پرستی گرفتند، خدای عزّ و جلّ الیاس را پیغامبری داد و بدیشان فرستاد. و الیاس پیش پادشاهی آمده بود که نام او اجاب(۲) بود و اورا زنی بود که نام او اربل(۳) بود و از الیاس سخن نشنیدی و اورا استوار نداشتی. و بنی‌اسرائیل بتی‌را همی‌پرستیدند که نام آن بت بعل بود چنان که خدای عزّوجلّ گفت، حکایت از الیاس: اِذْ قالَ لِقومِه: اَلا تتّقون. اَتدْعونَ بَعلاً وَ تَذَرُونَ اَحسنَ الْخالقین؟ اَللّهُ رَبّکمْ وَ رَبَّ آبائِکم الْاَوّلینَ.(٤) و ایشانرا بخدای عزّ و جلّ همی خواند و ایشان سخن او نشنیدند و گوش بسخن او نداشتند.

واین اجاب که ملک بود بت‌پرستیدی وپادشاهان دیگر که بشام اندر بودند هریکی جایی وشهری بدست فرو گرفته وهمه بت‌پرست بودند. پس این اجاب که پادشاه بود الیاس علیه‌السّلم را گفت که من چنان همی دانم که این سخن که تو همی دعوی کنی باطل است. گفت چرا؟ گفت ازبهر آن که ایشان که بت همی پرستند اندر کار ایشان هیچ نقصان نمی بینم وبکار ما اندر که بت نمی‌پرستیم هیچ زیادتی نمی بینم. الیاس علیه‌السّلم چون ازواین سخن بشنید برخویشتن بلرزید وازو جدا شد، وآن ملک اجاب با آن ملکان دیگر که بت می‌پرستیدند یکی شد واو نیزبت‌پرست شد. والیاس علیه‌السّلم دعا کرد و گفت یارب بنی‌اسرایل همه کافر شدند

۱ ـ الیاس بن یاسین بن فنحاس بن العیزار بن. (تاریخ طبری) ۲ ـ احاب. (تاریخ طبری) ـ آجب. (ابوالفتوح) ۳ ـ ازبل. (تاریخ طبری) ٤ ـ الصافات ۱۲۵-۱۲۴

وبت‌پرست گشتند، یارب تو این نعمت از ایشان بگردان. وچنین گویند که حق تعالی وحی فرستاد سوی الیاس علیه‌السّلم و گفت که روزی ایشان در دست تو کردم. الیاس گفت بارخداوندا باران از ایشان باز گیر. حق تعالی باران از ایشان باز گرفت، ودرختان‌شان همه خشك گشت، وچهار پایانشان همه بمردند، وببلای سخت اندرماندند. وچنین گویند که‌چون الیاس علیه‌السّلم دعا کرد برقوم خویش وخدای عزّ وجلّ باران از ایشان باز گرفت و داروردرختشان خشك گشت و ببلای سخت اندر افتادند، الیاس علیه‌السّلم طعام از بهرخویش بنهاده بود که بروزگار بکار بردی واز ایشان پنهان می‌بود و بنزدیك ایشان نیارستی آمد، وپس ایشان هر کجا بوی نان شنیدندی دانستندی که الیاس آنجایگاه است که هیچ خلق دیگر را ازغله وآرد هیچ نمانده بود مگر اورا.

پس روزی بخانهٔ پیرزنی اندرشد تا آنجا نان پزد، وآن پیرزن پسری داشت پسیر واز جایگاه برنتوانستی خاست ونام او الیسع بود. و الیاس علیه‌السّلم دعا کرد وخدای عزّ و جلّ آن الیسع را درست گرداند. پس الیسع بدو ایمان آورد و مسلمان گشت، و شب وروز در خدمت الیاس علیه‌السّلم بودی وهیچ ازوی جدا نگشتی، وآن گروه او بسختی وبلا ورنج اندر مانده بودند.

پس روزی الیاس علیه‌السّلم دعا کرد و گفت بار خداوندا تو بدعای من این‌قوم‌را باران ازش باز گرفتی وبچنین بلای سختی اندر او کندی، واز جهت ایشان بسیار خلقان دیگر هلاك شدند، از چهار پایان و مرغان و دد ودام، اکنون یارب تو ایشانرا باران فرست یك بار دیگر، تا ایشان بدانند که آنچه من می گویم حق است، و آن کفر وبت

پرستیدن ایشان باطل‌است تامگر باز گردند ومسلمان‌شوند . حق تعالی وحی فرستاد سوی او و گفت که روا باشد .

پس الیاس علیه‌السّلم برخاست وپیش ایشان رفت و گفت که آن‌همه باشما بگفتم که ایمان‌بحق تعالی بیاوری ودست ازین بُت‌پرستیدن‌بدارید وا گرنه خدای‌تعالی‌شمارا عذاب‌فرستد، وهیچ گوش‌بامن‌نکردی‌تالاجرم خدای‌تعالی‌شمارا عذاب فرستاد، وبچنین‌بلائی گرفتار گردانید، وباران ازشماباز گرفت، وچهارپایان‌تان‌همه هلاك گردانید، ودارودرخت‌تان‌جمله بخوشانید، و ازجهت شما چندین خلایق ازوحوش و دد و دام و مرغان هلاك شدند . اکنون مکنید وباز گردید، وایمان بیاورید، و بیگانگی خدای عزّوجلّ بگروید، و دست ازین بُت پرستیدن بدارید تا خدای تعالی باز باران بفرستد و شما را همان نعمتها و چهارپایان باز دهد، و اگرنه شما بجملگی همه هلاك گردید . اکنون اگر خواهید که‌بدانید که آنچه من می گویم حق است و این بت پرستیدن شما باطل است، برخیزید وبصحرا روید واین بتان را که می‌پرستید(۱) با خود بصحرا

۱ - پس شبی بخانهٔ زنی رفت از بنی‌اسرائیل، آن زن را پسری بود مقعد، نام او الیسع بن اخطوب، وآن‌زن اورا جای کرد وکارش پنهان داشت . الیاس‌علیه‌السلام دعا کرد وپسرش را ایزد تعالی عافیت داد، ودرست شد وبالیاس بگروید، ودایم با الیاس بودی بشب وروز . والیاس بزاد برآمده بودی و پیر شده بود . واین الیسع غلام بود . چنین گویند که خدای تعالی وحی فرستاد بالیاس که بسیار خلق ازخلقان من هلاك کردی کایشان بمن عاصی نبودند بگناه بنی اسرایل از چهار پایان ومرغان ودارو درخت . الیاس گفت دعا کردم تابدیشان این بلا رسید، یارب رستن ایشان بدعای من کن، ایشانرا فراخی فرست تابدانند ازراستی و بی گمانی من، و بتو باز گردند ودست از بت پرستی بدارند . گفتا بکنم . الیاس نزدیك بنی‌اسرایل آمد وایشانرا گفت این بلاها که از من بشما رسید همه خشم خدای است عزوجل . خدای را پرستید ودست ازین بت پرستیدن باز دارید تاخدای شمارا نعمت دهد و فراخی، وگر خواهید که بدانید که چنین است این بتانرا که همی پرستید . (صو)

برید و از ایشان درخواهید تا این بلا از شما بگردانند و شما را نعمت دهند. اگر بلا بتوانند گردانید ونعمت توانند داد آنچه شما می کنید و می گوئید حق است، واگر نتوانند داد پس بدانید که باطل است، و پس من دعا کنم وخدای عزّوجلّ را بخوانم و دعا کنم اگر باران بفرستد و این بلا ازشما بگرداند بدانید که آنچه می گویم حق است، و ازین بت‌پرستیدن باز گردید، وبیگانگی خدای‌عزّوجلّ بگروید. ایشان گفتند که اکنون داد بدادی و ما بدین قول با تو همداستانیم.

پس ایشان آن بتانرا بر گرفتند وبصحرا بردند وبنهادند، وچندان که پیش می گفتند که این بلا از ما بگردانید هیچ فایده نمی‌بود و گرما سخت‌تر بود و بلا ورنج بیشتر. پس الیاس علیه‌السّلم را گفتند که اکنون دعا کن و خدای خویش را بخوان تا اوباران بفرستد و این بلا بگرداند تا ما نیز ایمان بیاوریم. پس الیاس علیه‌السّلم دعا کرد و ازحق تعالی اندر خواست و خدای عزّوجلّ دعای او اجابت‌کرد، وحالی ابررا فرمان داد، وابری بر آمد وباران از آن درایستاد، وجمله جهان بدان باران زنده گشت و نباتها بر آمد و دار ودرختان بارور گشتند، وایشان بدان عجایب اندر ماندند وایمان آوردند، وبیگانگی وصنع وقدرت ربّ‌العزّة بگرویدند. و پس چون چند گاهی بر آمد دیگربار بتانرا پرستیدن گرفتند و بکفر ایستادند. پس الیاس علیه‌السّلم دعا کرد و گفت یا رب جان من بستان تا من ازغصّهٔ ایشان برهم که از دست ایشان بطاقت رسیدم.

وچنین گویند که خدای‌عزّوجلّ وحی فرستاد سوی‌الیاس علیه‌السّلم که فلان روز برخیز وبفلان شهر رو، وآن چیز که پیش تو آید بدان نشین. پس آن روز که حق‌تعالی‌وعده کرده بودالیاس علیه‌السّلم‌برخاست

والیسع را باخود ببرد ، وبدان شهر رفتند که حق‌تعالی فرموده بود. و چون بدان جایگاه رسید صورتی‌دید که پیش‌اوباز آمد برمثال[1] اسبی آتشین وپیش او بیستاد ، والیاس علیه‌السّلم بر آن نشست، والیسع‌را گفت که چه فرما ای که این‌دیدار بازپسین است ، ووداع او بکرد ، وخدای عزّ و جلّ او را بر آورد و بنور بپوشانید ، و لذّت خوردن و خفتن ازو برداشت ، وبا فریشتگان بپرید ، و مردم بود و فریشته گشت ، و زمینی بود و آسمانی گشت.

واز پس او پیغامبری الیسع را بود. والیاس علیه‌السّلم را خدای عزّو جلّ اورا از دیدار خلقان ببرد ، واندر بیابانها موکل گردانیدچنان که گفته آمد .

و اما دو پیغامبر دیگر بر آسمان اند زنده : یکی عیسی علیه السّلم است که خدای عزّ و جلّ او را بر آسمان برد چنان که گفت عزّ و جلّ : وَما قَتَلوهُ یَقیناً . بَلْ رَفَعَهُ اللهُ الیه .[2] ودیگر ادریس پیغامبراست علیه‌السّلم که از بسیاری عبادت که او اندر دنیا بکرده بود خدای عزّ و جلّ را ، عزریائیل علیه‌السّلم با او دوستی گرفت، واورا گفت که ترا چه حاجت است، هر آن حاجتی که ترا هست و آن از دست من بر خیزد بگو تا من آن حاجت‌تو بر آورده گردانم . ادریس علیه السّلم گفت که حاجت من بتو آنست که جان من برداری. عزریائیل علیه‌السّلم گفت که هنوز وعده جان ستدن تو نیست. ادریس‌علیه‌السّلم گفت روا باشد توجان من‌بردار ، وآنکه بازجای ده . عزریائیل علیه‌السّلم جان او بستدو آنکه بدو باز داد و آن جان باقی بود که بدو باز داد .

پس ادریس علیه‌السّلم گفت که مرا برآسمان بر تا آسمانها بنگرم .

۱ ـ پس چیزی بیامد برصورت . (صو) ۲ ـ النساء ۱۵۸ ـ ۱۵۷

عزربائیل علیه‌السلام اورابرآسمان برد. گفت اکنون مراحاجتی دیگر بتو است، گفت چیست. گفت مرا ببهشت بر. گفت بی‌فرمان حق‌تعالی نتوانم‌برد. پس‌عزرایل‌علیه‌السّلم دستوری‌خواست از ربّ‌العزة. دستوری داد، و گفت روا باشد ببرد. پس‌اورابیهشت اندربرد، واو درهمه بهشت همی گردید، وچون‌ببهشت عدن رسید آنجایگاه درغرفها و کوشکها و حوران تماشا می کرد وآنجایگاه بنشست.

پس عزرایل علیه‌السّلم گفت که برخیز تا برویم. گفت من ازین جایگاه بدر نمی‌آیم. هرگز هیچ کس را دیدی که دربهشت آمد و باز بیرون شد! عزرایل علیه‌السّلم گفت که ترا اکنون باز بیرون باید آمد تاآن وقت که وعده باشد. ادریس علیه‌السّلم گفت که من مرگ بچشیدم وباز زنده گشتم وبیهشت آمدم، اکنون باز بیرون نیایم. ایزد عزّ وعلا وحی فرستاد سوی عزرایل علیه‌السّلم گفت دست بدار، ورها کن تاباشد. وادریس علیه‌السّلم ببهشت اندر بماند جاودانه.

وقصّهٔ عیسی علیه‌السّلم بتمامی گفته آمدست بسورة المائده.

وباز گشتیم بقرآن.

سورة ص

مكية ، وهي ثمان وثمانون آية

بنام خداى بخشاينده مهربان

۱ ـ [ص] حروف معجم‌است. بقرآن مجيد كه خداوند شرف‌است☆

۲ ـ نه كه آنكسها كه كافران اند اندر بزرگى وخطر اند (؟) ☆

۳ ـ چندان كه هلاك(۱) كرديم از پيش ايشان از گروهان آواز دادند كه نيست انگام گريختن(۲)☆

٤ ـ وعجب داشتند كه آمد بديشان بيم كننده‌اى از ايشان ، و گفتند كافران كه اينست جادوى دروغ زن☆

٥ ـ آيا كرد خدايان خدائى يگانه حقّا كه اينست چيزى عجايب(۳)☆

٦ ـ و برفتند گروهانى(٤) از ايشان كه برويد و شكيبايى كنيد برخدايان شما اين آنست چيزى كه مى‌خواهند(٥)☆

۷ ـ نه شنيديم اورا اندر گروه ديگر نيست اين مگر بافته‌اى(٦)☆

۸ ـ آيا فرو فرستادند براو ياد كرد ازميان ما ؟ نه كه ايشان اندر

---

۱ ـ بنام خدائى كه نهان وآشكارا بداند . مهربان كه طاعت باتقصير بپذيرد و بپوشاند . بخشاينده كه پرده برعاصيان [ندرد] ـ سوگند براستى وبقرآن با شرف و باپند . نه كه آنانك نگرويدند اندر حميت و ستيزه‌اند و اندر ناهموارى . چند هلاك . (صو) ۲ ـ ازگروهى بانگ كردند و نيست گاه گريختن وجستن . (صو)
۳ ـ بكرد خدايانرا يك خداى اين چيزى است شگفت . (صو) ٤ ـ و برفتند مهتران . (صو) ٥ ـ كه اين چيزيست خواستنى . (صو) ٦ ـ اين اندر گروه پسينيان ، نيست اين مگر دروغ نهادن . (صو)

گمانند از یاد کرد ما ، نه که چون بچشیدند(۱) عذاب ☆

۹ ـ یا نزدیك ایشان است خزانهای(۲) رحمت خدای تو بی‌همتا و بخشاینده ☆

۱۰ ـ یاایشانراست پادشاهی آسمانها و زمین و آنچه میان آن‌است وچون برشدند(۳) اندر راهها ☆

۱۱ ـ سپاهی نه آنجا شکسته از گروهانی(٤) ☆

۱۲ ـ وبدروغ داشتند پیش ایشان گروه نوح را وعاد را وفرعون را(۵) خداوند میخها ☆

۱۳ ـ و ثمود و گروه لوط و خداوندان بیشه ایشان اند آن گروهها(٦) ☆

۱٤ ـ که نه بودند مگر که بدروغ داشتند پیغامبران‌را که براست می‌آمدند(۷) عقوبت من ☆

۱۵ ـ و نه چشم می‌دارند ایشان مگر آوازی یگانه که نیست آنرا هیچ بالا ای(۸) ☆

۱٦ ـ و گفتند که : ای خداوند ما بشتاب مارا شمار نامه(۹) پیش‌از روز شمار ☆

۱۷ ـ شکیباای کن بر آنچه می گویند و یاد کن بنده ما را داود

---

۱ ـ نه که بچشند عذاب . (صو) ۲ ـ گنج خانها . (صو) ۳ ـ میان این‌هردو است ، بگوی تابرشوند وعزیزی جویند . (صو) ٤ ـ سپاههای اند آنجا شکسته گشته از گروهان‌کافران . (صو) ۵ ـ و گروه عاد هود و گروه فرعون موسی‌را . (صو) ٦ـ و گروه ثمود مرصالح‌را و گروه لوط لوط را وخداوندان بیشه مرشعیب را ، ایشان بودند گروهان . (صو) ۷ ـ پیغامبران ، واجب شد برایشان . (صو) ۸ ـ نباشدآنرا هیچ بایستن یك‌زمان . (صو) ۹ ـ بشتابان مارا نامهٔ مارا . (صو)

خداوند دستها که او بود باز گردیدهٔ[۱] ☆

۱۸ - ما رام کردیم[۲] کوهها را با او تسبیح همی کنند شبانگاه و چاشت گاه[۳] ☆

۱۹ - ومرغانی برانگیخته همه اورا باز گردند گان[٤] ☆

۲۰ - و سخت کردیم پادشاهی او و دادیم او را حکمت و گزاردن کتاب (۵)☆

۲۱ - وآمد بتو آگاهی پیکار کننده[٦] چون برشدند بمحراب☆

۲۲ - وچون اندر آمدند برداود علیه‌السّلم بترسید از ایشان گفتند که : مترس ، که ما دوخصمیم که افزونی جست برخی از ما بربرخی ، داوری کن (۷) میان ما براستی ومه بیداد کن (۸) وراه نمای ما را سوی راه راست ☆

۲۳ - که این برادر منست و اورا نه ونود میشست ، ومرا میشی‌است یگانه ومی گوید : بمن ده آن(۹) و غلبه کرد مرا اندر گفتار☆

۲٤ - و گفت داود : بدرستی که ستم کرد بر تو بخواستن میش تو سوی میشان او و که بسیاری از انبازان افزونی جویند برخی از ایشان‌بربرخی.(۱۰) مگر آنکسها که بگرویدندو کردندنیکیهاواندکی اند از ایشان . و گمان برد داود که ما آزموده کردیم اورا ، وآمرزش

---

۱ - خداوند نیرو که وی بود باز گردنده . (صو) ۲ - فرمانبردار گردانیدیم ما . (صو) ۳- همی کردند شبانگاهها وبوقت آفتاب‌بر آمدن .(صو) ٤- فرمان‌بردار بودند . (صو) ۵ - و استوار گردانیدیم پادشاهی ورا وبدادیمش سخن صواب و گزاردن سخن. (صو) ٦- وچنین آمد بتوخبر خصمان . (صو) ۷ - دوخصمیم ، ستم کرد بهرهٔ ازمابر بهرهٔ ، حکم کن . (صو) ۸ - وستم مکن . (صو) ۹ - و مرا یك میش‌است یکی . گفت بمن سپار آنرا . (صو) ۱۰- سوی میشان‌خویش ، وبدرستی که بسیاری از انبازان ستم کنند بهرهٔ ازایشان بربهرهٔ . (صو)

خواست از خدای وبیوفتاد اندر رکوع وتوبه کرد(۱)☆

۲۵ ـ بیامرزیدیم اورا آن که اورا نزدیك ما نزدیکی و نیکوئی باز گردیدن(۲)☆

۲۶ ـ یا داود ما کردیم ترا خلیفتی اندر زمین حکم کن و داوری میان مردمان براستی ومه پس روی کن آرزو را که گم کند ترا از راه خدای که آنکسها که گم کنند(۳) از راه خدای ایشانراست عذابی سخت بدانچه فراموش کردند روز حساب☆

۲۷ ـ و نه آفریدیم آسمانها و زمین و آنچه میان آن هر دو است بباطل . آنست(٤) گمان آنکسها که کافر شدند ، وای بر آنکسها که کافران اند(۵) از آتش ☆

۲۸ ـ یا کنیم آنکسها را که بگرویدند و کردند نیکیها چون تباه کاران اندر زمین ؟ یا کنیم(٦) پرهیز کاران را چون بدان ؟☆

۲۹ ـ کتابی است که بفرستادیم سوی تومبارك تا پس وپیش گیرند نشانهای او(۷) وتا پند گیرند خداوند خردها☆

۳۰ ـ و ببخشیدیم(۸) داود را سلیمن ، ونیك بنده‌ای بود که اوست بسیار باز گردنده ☆

۳۱ ـ وچون عرضه شد براو بشبانگاه اسبان نیکان(۹)☆

۳۲ ـ گفت : من دوست داشتم دوستی اسبان ازیاد کرد خدای من تا

۱ ـ و بیفتاد سجده کننده وباز گشت . (صو) ۲ ـ و نیکو جای باز گشتن است . (صو) ۳ ـ که همی گم شوند . (صو) ٤ ـ بناشایست ، اینست .(صو) ۵ ـ وای مرآنکسها را که کافر گشتند . (صو) ٦ ـ یابکردیم . (صو) ۷ ـ با برکه ، تا اندیشه کنند بآیتهای وی . (صو) ۸ ـ وهدیه دادیم . (صو) ۹ ـ چون عرضه کردند بروی شبانگاه اسبان به پای ایستاده نیکو دونده . (صو)

ناپدید شد بپرده(۱) ☆

۳۳ - باز گردانید(۲) برمن واندر ایستاد مالیدن‌بساقها و گردنها☆

۳٤ - وبدرستی که آزموده کردیم سلیمن‌را وبیو کندیم بر کرسی او یك تنی ؛ پس باز گردید☆

۳۵ - و گفت : بار خداوند من بیامرز مرا وببخش مرا پادشاهی که نه سزا باشد کسی را از پس من که تو ای تو بخشنده☆

۳٦ - مسخّر کردیم او را باد تا می‌رود بفرمان اونرم وخوش‌هر کجا برسد(۳) ☆

۳۷ - ودیوان همه بنا کننده وبآب فرو شونده☆

۳۸ - ودیگران هم گردنان اندر غلها(٤)☆

۳۹ - اینست بخشش ما بدی (؟) بابدار بجز شمار وحساب(٥)☆

٤۰ - که اوست نزدیك ما بنزدیکی ونیکوی باز گشتن(٦)☆

٤۱ - و یاد کن بندهٔ ما را ایّوب که آواز داد خدای او را کـه من بیسود مرا دیو بسختی وعذاب(۷)☆

٤۲ - بجنبان بپای تو اینست آب خنك وشراب(۸)☆

---

۱ - گفت من‌بگزیدم دوستی اسبانرا از یاد کرد یعنی نماز - خداوند خویش تا پنهان گشت - آفتاب - اندرپرده - یعنی فرو رفت . (صو) ۲ - باز گردانید اسبانرا . (صو) ۳ - فرمان بردار کردیم مر او را باد همی‌رفت بفرمان وی نرم هر کجا رسیدی . (صو) ٤ - و دیوان مربر آرنده وبدریا فرو رونده و دیگران بهم بسته اندر بندها . (صو) ٥ - بیخش یانگاه دار بی‌شمار .(صو) [در متن ظاهراً «بده» باید باشد بجای «بدی» یعنی ببخش .] ٦ - و بدرستی که مر او را بود نزد ما نزدیکی ونیکو جای باز گشتن . (صو) ۷ - خداوند خویش که برسانید بمن دیو رنجی وعذابی . (صو) ۸ - برزمین زن‌بای خویش این‌جای سرشستن‌سرد و بآب خوردن . (صو)

۴۳ ـ وببخشیدیم اورا گروه اوومانندهٔ ایشان با ایشان(۱) بخشایشی از ما وپندی خداوندان خردها را☆

۴۴ ـ وبگیر بدست تو دسته‌ای بزن بدان ومه دروغ زن کن سوگند، که ما یافتیم او را شکیبا نیك بنده‌ای که اوست باز گردنده(۲)☆

۴۵ ـ و یاد کن بندگان مرا ابرهیم و اسحق و یعقوب خداوندان دستها و چشمها(۳)☆

۴۶ ـ که خالص کردیم ایشانرا خالصی یاد کرده☆

۴۷ ـ بسرای(۴) و ایشان نزدیك ما از گزیدگان‌اند بهتر☆

۴۸ ـ و یادکن اسمعیل را والیسع را و ذاالکفل و همه از گزیدگان‌اند☆

۴۹ ـ اینست یاد کردی(۵) و حقّا که پرهیز کارانرا نیکوست جایگاه☆

۵۰ ـ بهشتهای [درنگی] گشاده ایشانرا درهای آن(۶)☆

۵۱ ـ تکیه زدگان اندرآن می‌خوانند و می‌خورند اندرنجا(۷) میوه‌های بسیار و می‌آشامند از شرابها آنجا(۸)☆

۵۲ ـ و بنزدیك ایشان فرودارندگان چشم همسران(۹)☆

---

۱ ـ و باز گردانیدیم ورا یعنی زنده گردانیدیم او را و کسهای وی وهم چند ایشان با ایشان. (صو) ۲ ـ وبگیربدست خویش بندی خاشاك، بزن بدان بنده وسو گند دروغ مکن مایافتیم وراشکیبا نیك بندهٔ بودوی باز گردنده بود. (صو) ۳ ـ خداوندان نیکوئیها وزیرکیها بودند. (صو) ٤ ـ مایکتاه گردانیدیم ایشانرا بیك تائی، یاد کردن آن جهان. (صو) ۵ ـ این پندی است وشرفی. (صو) ٦ ـ بوستانهای درنگی گشاده گردد مر ایشان را درها. (صو) ۷ ـ «اندرنجا» بی «آ»، و چون مکررست ظاهراً رسم الخط کاتب است. ۸ ـ و شرابهای بسیار. (صو)
۹ ـ ونزدیك ایشان کنیزکانی نگاه دارندگان چشم ـ یعنی جز بسوی خویش ننگرند همزادگان، یعنی همه جوانان هستند. (صو)

۵۳ ـ اینست آنچه وعده کرد شمارا روز شمار و حساب(۱)☆

۵٤ ـ حقّا که اینست روزی ما و نیست آنرا هیچشدنی(۲)☆

۵۵ ـ اینست وحقّا که گردن کشانرا(۳) بدست جایگاه بازگشتن☆

۵٦ ـ دوزخ اندر شوند اندرانجا بدست بستر گاهشان(٤)☆

۵۷ ـ اینست بچشیدن آن آب گرم و گنده و سیاه(۵)☆

۵۸ ـ (٦) [و دیگری از ین ماننده وی گونها☆

۵۹ ـ این گروهانی‌اند اندرافتاده باشما، شادی‌مباد ایشانرا، کایشان اندرآیند گان آتش‌اند☆

٦۰ ـ گویند: نه که شما شادی مباد شمارا، شما پیش آوردید ما را بدجای بودن است☆

٦۱ ـ گویند: یاخداوند ما هر که [پیش‌داشت](۷) مارا این‌بفزایش عذاب دوچندان اندر دوزخ☆

٦۲ ـ وگویند: ـ یعنی بوجهل و شیبه و عتبه و ولید مغیره ـ چبودست ما را همی نبینیم مردانی را کما همی شمردیم‌شان از بدان ـ یعنی بلیل را و سلمان را وصهیب را☆]

٦۳ ـ بگرفتیم‌شان بافسوس؟ یا بگردید از ایشان بینائیها(۸)☆

٦٤ ـ که آن راستست پیکار کنند اهل آتش(۹)☆

---

۱ ـ گویند ایشانرا اینست آنچه شمارا همی وعده کردند مر روز شمار را. (صو)
۲ ـ مراو را هیچ سپری شدنی. (صو) = نفاد ۳ ـ این بود ومر گردن بردگان را. (صو) ٤ ـ دوزخ کاندر شوند بوی بدخواب گاهست. (صو) ۵ ـ اینست بچشند مراورا آب گرم سوزان و سرمای سرد سوزان بیاریم از دوزخیان. (صو)
٦ ـ پنج آیهٔ: ۵۸-۵۹-٦۰-٦۱-٦۲ در متن ترجمه نشده از نسخه «صو» نقل شده ترجمه این پنج آیه. ۷ ـ (ابوالفتوح)، ودر متن «قدم» معنی نشده.
۸ ـ بگشت ازیشان‌چشمها. (صو) ۹ ـ آن راستست پیکار کردن اهل‌دوزخ. (صو)

۶۵ - بگوی که : من بیم کننده‌ام، ونیست هیچ خدای مگر خدای عزّوجلّ یکی یگانه شکنندهٔ کامها و غلبه کننده☆

۶۶ - خداوند آسمانها و زمین و آنچه اندر میان‌آنست بی همتا(۱) و آمرزگار☆

۶۷ - بگوی : که آن خبری است بزرگ☆

۶۸ - و شما از آن بر(۲)گردندگانید☆

۶۹ - که نه بود مرا هیچ دانش بگروه برتر(۳) چون پیکار کنند☆

۷۰ - که نه وحی می‌کنند بمن‌مگر که(٤) من‌بیم کننده‌ام‌هویدا☆

۷۱ - که گفت خدای تو فریشتگانرا که : من آفریده‌ام آدمی(۵) از گل☆

۷۲ - و چون درست کرده باشم آن و بدمم اندر آن ازروح من(۶) بیوفتید او را سجده کنان☆

۷۳ - سجده کردند فریشتگان همه ایشان جمله(۷)☆

۷٤ - مگر ابلیس که بزرگ‌منشی کرد و بود از کافران☆

۷۵ - گفت : ای ابلیس چه بازداشت ترا که سجده نکنی آنرا که بیافریدم بدست من ؟ گردن کشی کردی یابودی از بره تران(۸)☆

۷۶ - گفت که : من‌بهترم ازو، آفریدی‌مرا از آتش وبیافریدی اورا از گل☆

---

۱ - میان این هردو . کینه گزار . (صو) ۲ - روی . (صو) ۳ - بیزرگواران برترین . (صو) ٤ - وحی همی نیامد بمن مگر بدان که . (صو) ۵ - من رونده‌ام یا بخواهم آفریدن مردی . (صو) ۶ - چون راست کنمش وبدمم اندرو از جانی که آن منست . (صو) ۷ - همه همکنان . (صو) ۸ - بیافریدم بنعمت و قدرت خویش ، بزرگ منشی کردی یابودی از برتر جوینده‌گان . (صو) [درمتن « بره تران »]

۷۷ ـ گفت : بیرون‌رو ازان[۱] که تو رانده‌ای ☆

۷۸ ـ وحقّا که برتست لعنت من تا روزرستخیز[۲]☆

۷۹ ـ گفت : خداوندا مهلت[۳] ده مرا تا روز رستخیز☆

۸۰ ـ گفت که : تو ازمهلت دادند گانی[۳]☆

۸۱ ـ تا روزهنگام دانسته☆

۸۲ ـ گفت : بعزّت تو که گم کنم ایشانرا همه[٤]☆

۸۳ ـ مگر بندگان توازایشان نیکان ومخلصان[٥]☆

۸٤ ـ گفت : براستی ودرستی گویم که[٦]☆

۸۵ ـ پر کنم دوزخ‌ازتو وازانك پس روی کندترا[۷] ازایشان‌همه☆

۸٦ ـ بگو که : نه‌خواهم‌ازشما بران هیچ مزدی ونیستم من ازاندر خواهندگان[۸] ☆

۸۷ ـ که نیست آن مگر یاد کرد جهانیان[۹]☆

۸۸ ـ وراستی اگربدانید خبرآن ازپس هنگامی[۱۰]☆

ترجمهٔ سورة (ص)

واین سورة ص بیشترین اندر حدیث داود پیغامبر علیه‌السّلم است ، واندرحدیث سلیمن‌بن داودعلیه‌السّلم ، وخدای عزّوجلّ مرداودراهدیها داده بود که هیچ پیغامبران را[۱۱] نداده بود .

۱ـ بیرون‌شو ازبهشت . (صو) ۲ـ روزپاداش . (صو) ۳ـ زمان‌دادگانی .(صو) ٤ ـ که بی‌راه گردانم‌شان همه‌را . (صو) ٥ ـ بیگناهان . (صو) ٦ ـ راستست وراست همی گویم . (صو) ۷ ـ بدم تورود . (صو) ۸ ـ ازخویشتن‌ساختگان . (صو) = المتکلفین ۹ ـ پندی مر همه خلق را یعنی آدمی و پری . (صو) ۱۰ ـ ونیك بدانید آگاهی وی سپس گاهی . (صو) ۱۱ ـ پیغامبر را . (صو)

اوّل اورا خلیفتی زمین بداده بود بی آن که او خلیفتی خواست از خدای عزّوجلّ ، ودیگر آن که آهن بدست او نرم گردانیده بود همچون موم تا ازان زره همی کردی چنان که آنرا هیچ بند گاه پدیدار نبودی.(۱) و این هیچ خلق را نبوده است مگر داود علیه‌السّلم را . و آنکه اورا فرزندی داد چون سلیمن علیه‌السّلم که باد را و دیو وپری و آدمیان ومرغان ووحوش وجمند گانرا جمله اندر حکم و فرمان او کرده بود . وانکه اورا چشمه‌ای ازروی روان بداده بود. واین‌هارا هیچ پیغامبران دیگر را(۲) نداده بود .

و این قصّهای ایشان بتمامی بگفته آمده است اندر سورة(۳) الانبیاء و سورة النّمل و سورة سبا . و خدای عزّوجلّ قصهٔ پیغامبران دیگر که پیش داود بودند برخی یاد کرده‌است ، و گله کردست ازقوم ایشان ، و بگفته است نافرمانی گروه نوح و گروه عاد وثمود و گروه شعیب واین آنست که گفت : کذّبت قبلهم قومُ نوحٍ وعادٌ وفرعونُ ذوالاوتاد . وثمودُ وقومُ لوطٍ واصحابُ الایکةِ اولئك الاحزاب . ان کلّ الّا کذّب الرّسلَ فحقّ عقابِ. (٤)

و این قصّها همه بدین کتاب اندر بگفته آمدست هریك بجایگاه خویش . و خدای عزّ وجلّ بدین سورة اندر حدیث اسب (۵) یاد کرده است ، و این آنست که همی گوید : و وهبنا لداودَ سلیمنَ نعمَ العبدُ انّه اوّاب . اذ عُرض علیه بالعشیّ الصّافناتُ الجیاد . (٦)

---

۱ ـ زره می کرد پیوسته که برو هیچ بندنبود . (صو) ۲ ـ چشمهٔ روی روان داده بود تابفرمان او همی رفت واین هیچ پیغامبر را . (صو) ۳ ـ بدین کتاب بسورة . (صو) ٤ ـ ص . ١٤-١٢ ۵ ـ حدیث الخیل . (صو) ٦ ـ ص ۳۱-۳۰

حدیث اسبان(۱)

واما حدیث اسبان(۱) چنان بوده است که باخبارها وتفسیر(۲) آمده است که سلیمن علیه‌السّلم را هزار تا اسب تازی بود، و روزی بر نشسته بود و آن اسبانرا بروعرضه‌می کردند وایشانرا می‌دید وتماشاهمی کرد.

و چنین گویند که پیغامبر ما صلّی‌الله علیه وسلّم ازین جهان دوچیز دوست‌تر داشت: یکی اسب، ودیگر سلاح. ازبهر آن که دشمنان خدای را بدین دوچیز مقهور توان کرد، وطبع ملوکان(۳) نیز همین است که این دوچیز دوست‌تر دارند که بدین دوچیز بر دشمنان چیره شوند.

و چنین آمده است اندر اخبار که بشریعت توریت وشریعتهای دیگر پیغامبران که از پیش بودند که ازین پنج نماز که حق تعالی در شریعة محمّد رسول‌الله براُمّت او فرض گردانیده است نماز دیگر برایشان فرض بود وبس،(٤) واین نماز دیگر صلوة‌الوسطی خوانند ازبهر آن که نخست نماز بامداد است(٥) و پس نماز پیشین، وآنگه نماز دیگر، وپس نماز شام و خفتن. وبامداد وپیشین از پیش است وشام وخفتن از پس، وآن دیگر درمیان است، دو ازپیش ودو از قفا، و آن اندر میان. ازجهت آن صلوة‌الوسطی می‌خوانند که اندر میان این پنج نمازاست. وخدای عزّ و جلّ آنرا صلوة الوسطی خواند وآنرا دوبار یاد کرد چنانکه گفت: حافِظوا عَلی‌الصَّلواتِ والصَّلوةِ الْوُسطی وَ قُوموا لِلّهِ قانِتینَ.(٦)

ومفسّران چنین گفته اند که این صَلوةُ الْوسطی نماز دیگر است و برسلیمن علیه‌السّلم نماز دیگر فریضه بود و بر اُمّت او همچنین فریضه

۱ - حدیث الخیل. (صو) ۲ - باخبار تفسیر. (صو) ۳ - ملوك. (صو)
٤ - که ازین پنج نماز که ماهی کنیم نماز دیگر فریضه بود . پس .(صو) ٥ - بامدادین است. (صو) ٦ - البقره ۲۳۸

بود که پیش از آن که آفتاب فروشدی این نماز دیگر بکردندی .

وسلیمن علیه‌السّلم پیش ازنماز برنشسته بود، وآن اسبان برو عرضه همی کردند وآن هزارتا اسب تازی بود، گویند که سلیمن علیه السّلم آنرا ازیمن آورده بود که باملوك یمن مصاف کرده بود وآن اسبان از ایشان بیاورده، وسلیمن(۱) علیه‌السّلم بنگرستن آن مشغول شده بود تا مقدار نهصد تا برو عرض داده بودند .

وگروهی گویند که آن اسبان ازپدر خویش داودعلیه‌السّلم میراث یافته بود . و داود علیه‌السّلم از جالوت وگروه عمالقه گرفته بود .

و آن اسبان بر سلیمن عرضه همی کردند، و چون نهصدتا برو عرضه داده بودند سوی آفتاب نگرست و آفتاب فرو شده بود و نماز دیگر ازو فوت شده،(۲) وتافته گشت وخویشتن‌را ملامت کرد و گفت: إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتَّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ. (۳)

واین حبّ‌الخیر این جایگاه معنی حبّ‌الخیل می‌خواهد یعنی‌دوستی این اسبان . واندر قرآن این‌را نظایر بسیار است چنان که بسورة‌البقره گفت: إِنْ تَرَكَ خَیْراً(٤) یعنی‌المال . پس‌این‌خیر این جامعنی‌خواسته‌است واین که‌گفت: عَنْ ذِکْرِ رَبِّی ،(۵) یعنی عَنِ‌الصّلوة . واین ذکر این جایگاه نمازهمی‌خواهد. حَتّی‌تَوارَتْ بِالْحِجابِ.(۵) یعنی‌غابت‌الشّمس، تاآفتاب فروشد .

پس چون‌چنان اوفتاد سلیمن علیه‌السّلم باخویشتن عتاب کردوگفت که خدای عزّ وجلّ دوستی این جهان اندر دل من او کند ومن ازنماز

۱ - برو عرضه همی کردند و آن هزار اسب تازی بود ، سلیمن علیه السلام آنرا ازیمن آورده بود وباآن ملوك یمن‌حرب کرده بود . پس‌سلیمن. (صو) ۲ - ونماز دیگرش ازوقت شده بود . (صو) ۳ - ص ۳۲ ٤ - البقره ۱۸۰ ۵ - ص ۳۲

غافل شدم تا آفتاب فرو شد. پس گفت: رُدُّوها عَلَيَّ.(۱) باز گردانید بمن این اسبانرا همه، و دستهاشان ببرید و گردنهاشان بزنید. و این آنست که خدای عزّوجلّ گفت: فَطَفِقَ مَسحاً بِالسّوقِ وَالأعناقِ.(۱)

واین فصل که یاد کرده شد تفسیر همه مفسّران است، گفتار ابن عباس و قتاده و مقاتل واندر کتابهای ایشان همه همچنین است. و لکن علما وحکماومفسّران اندرین مناظره کرده اند اندرین آیت و گفتند(۲) که، اگر سلیمن علیه‌السّلم‌را سهوی افتاد واورا نماز ازوقت برفت، آن اسبانرا چه گناه کرده بودند که(۳) ایشانرا همی‌بایست کشت، ودست و پایشان همی بایست برید! و این معنی نه صواب است بر پیغامبران مُرسل که برچهارپایان ستم کنند، وبکشند، یا باری زیادتی‌برایشان نهند، و اگر کسی باری افزونی‌برچهار پایی نهد برپادشاه وقت‌واجب است که اورا ملامت کند، وتأدیب کند، وبار ازو فرو گیرد، ونگذارد که بار زیادتی برچهارپای نهند.

واز پیغامبرما صلّی‌الله علیه وسلّم‌بسیاری خبرها آمده است‌اندرنیکو داشتن‌چهارپایان، جای گفت: لاتَتَّخِذُوا دَوابَّكم كَراسِيَ. گفته‌است که چهار پایان را بکرسی‌مکنید یعنی که اگر کاری کنیدازایشان فرو آئید تا ایشان نیز دمی بر آورند و بر آسایند که ایشان نیز همچون شما خسته باشند و بیاسایند(٤). و جائی دیگر گفت: لاتَقصّوا اعرافَها. گفت ایشانرا برش(٥) مچینید که چون ایشانرا برش

۱ - ص۳۲ ۲ - اندرین آیت مناظره کردند. گفتند. (صو) ۳ - چه گناه بود تا. (صو) ٤ - ستوران کرسی مکنید، یعنی چون حاجتی دارید از ستور فرود آیید و بر زمین به نشینید تاآن ستوران برآسایند که او نیز همچون شما بماند. (صو) ٥ - برش (؟) ظاهراً = بوش = بش = فش، بمعنی کاکل اسب. وشاید «پرش»

بچینند برهنه کردند. (۱) وجای دیگر گفت: لاتحذفوا أذنابها فإنّها مُذبّها. گفت دنبالشان مبرید که آن دنبالشان مگس‌ران ایشانست. پس چون برش چیدن ودنباله بریدن نهی کرد وبزه باشد، پس چون سلیمان علیه‌السّلم روا داشتی که آن اسبانرا بی‌گناهی گردنشان بزدندی، و دست و پایشان بیرون کردی. این منکر کاری بود ونه فعل پیغامبران باشد. (۲) ولیکن نزد علما وحکما معنی آیت چنانست که مجاهد گوید صاحب عبدالله بن عباس: قال قرأت فطفق سوقها وأعناقها لله وجعلها لله لمّافاتته الصّلوة. گفت که چنین خواندم که گردنها وساقهای ایشان سبیل کرد خدای عزّوجلّ را کفّارت آنرا که نماز وقت ازو درگذشته بود واین نیکو است اندرین باب.

ونیز محمّدبن حنفیّه رحمةالله‌علیه روایت کند از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه که اورا پرسیدند از معنی فطفق مسحاً بالسّوق والاعناق. گفت سلیمن علیه‌السّلم خواست که آن اسبانرا عرض کند تابرخی‌را سبیل کندوبرخی تخم‌را بگله کند، وبرخی نشست‌را دربندد (۳) وچون وقت نماز ازو درگذشت کفّارت آنرا جمله را دست‌وپایها وگردنها داغ سبیل برنهاد، وگفت که مرا این اسبان هیچ بکار نیست نه نشست را ونه تخم‌را، که ازدوستی ایشان نماز فرض ازمن درگذشت. وپس آن اسبانرا همه داغ سبیل برنهاد وهیچ‌ازبهرخود بازنگرفت، واین معنی (۴) سخت

۱ ــ ایشانرا پیش مچینید که چون اسب‌را بچینند برهنه گردد. (صو) ۲ ــ گفت دنبش مبرید که آن مگس ران ویست. پس چون پیش چیدن نهی کرد وبزه بود پس چون بی گناهی او را بکشی ودست وپای بیرون کنی و گردن بزنی منکر کاری باشد ونه فعل پیغامبران بود. (صو) ۳ ــ تابرخی را سبیل کند وبرخی‌را بازگیرد برنشست را وزه. (صو) ٤ ــ داغ سبیل برنهاد وباز نگرفت برنشست را ونه زه را کفارت آنرا که نماز از وقت بگذشت و گفت مرا ازین نسل بکار نیست و نه نشست. و این معنی. (صو)

نیکوست اندرخور افعال پیغامبران ونزدیك است بافعال ایشان صلوات الله علیهم اجمعین .

وسلیمن علیه السّلم را عجایبها بسیار بوده است وبدین کتاب اندرجمله یاد کرده آمده است ، ونیز ازان عجایبها که اورا بوده است یکی آن بود که روزی نشسته بود اندرسرای خویش وازبیرون سوی شخصی پدیدار آمد دراز چنان که سراو تاعنان(۱) آسمان بود وپایهای او اندر زیر زمین بود . وسلیمن علیه السّلم نیك اندرو نگاه کرد ، وپس ان شخص بسه پاره گشت و هریك پاره هم چندان شد که از اوّل بوده بود .

پس یکی ازان هرسه بدر سرای آمد ودستوری خواست ، ودستوری دادش واندر آمد ، وخویشتن را برنیکوترین صورتی بر او عرضه کرد وبرنیکوترین روحی ، وروی او ازنیکوی چنان بود که هرگز سلیمن علیه السّلم روئی ازان نیکوتر وخوب تر وزیباتر ندیده بود . پس سلیمن علیه السّلم ازوپرسید که تو کیستی گفتا من حلمام .(۲) سلیمن علیه السّلم گفت که سخت نیکو صورتی ای تو و نیکو خلق و نیکو روی و نیکز خوی ونیکوتن ، ولکن اندر توهیچ خیرنیست . گفتا چرا . گفت ازبهر آن که هر کی ترا بکار دارد پیوسته باندوه زندگانی کند . (۳)

پس او بیرون شد واین شخص دیگر دستوری خواست و اندر آمد همچنان صورتی پاکیزه نیکو . سلیمن علیه السّلم پرسید تو کیستی بدین زیبایی ونیکوی که خدای عزّوجلّ ترا بدین زیبایی ونیکوی آفریده است . آن شخص گفت که من عقلم . سلیمن علیه السّلم گفت که تو نیکو صورتی ونیکوخوی ونیکوخلقی ، ولکن هر کی ترا بکار دارد همیشه

---

۱ ـ بعنان . (صو) ۲ ـ منم حلم . (صو) ۳ ـ باندازه (؟) زید . (صو) [شاید « باندوه »]

برغم(۱) باشد و باصبر بود .

پس آن شخص نیز بیرون شد و آن سه دیگر بیامد، و دستوری خواست، واندر آمد، وسلام کرد، وسلیمن علیه‌السّلم جواب داد و گفت که تو کیستی . گفت من اومیدم . سلیمن علیه‌السّلم گفت که چه نیکو صورتی‌ای و نیکوخلق، باید که پیوسته بامن باشی وبامن صحبت کنی و بخ بخ باد ترا که اندر جهان چون تو هیچ کس نیست(۲) از بهر آن که همه خلق بتو زندگانی کنند و مرگ ایشان و زندگانی جمله خلقان بتواست(۳) و باید که هروزی پیش من آئی .

و از میان این هرسه اومید را برگزید از بهر آن که عالم همه(٤) براومیدست . والسّلم .

---

۱ ـ شاید «برغم» ۲ ـ چه نیکو صورتی ونیکو خلقی . خواهم که باهم صحبت کنیم وبخ بخ باد ترا که اندر جهان بهتر از تو نیست . (صو) ۳ ـ کنند ومرگ وزندگانی ازبهر تو است . (صو) ٤ ـ ازبهر آنک کارهای جهان . (صو)

سورة الزُمَر

مكية ، وهی خمس وسبعون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

۱ ـ فرو فرستادن نامه از خدای بی‌همتای درست کار و درست گفتار(۱) ☆

۲ ـ ما فرو فرستادیم سوی تو کتاب براستی و درستی که بپرست خدای را باخلاص که اوراست دین(۲) ☆

۳ ـ ایا بدان که خدای راست دین پاکیزه .(۳) و آن کها که گرفتند ازبیرون او دوستان ، گویند نه که می پرستیم ایشانرا تامگر نزدیك کنند ما را سوی خدای عزّ و جلّ نزدیك کردنی ، حقّا که خدای عزّ و جلّ داوری کند میان ایشان اندر انچه ایشان اندران اختلاف می کنند(٤) که خدای عزّوجلّ نه راه نماید آنك او دروغ زن است و کافر وناسپاس(٥) ☆

٤ ـ اگر خواهد خدای عزّوجلّ که بگیرد فرزندی برگزیند(٦) ازآنچه آفرید آنچه خواهد ، پاك است او ازآنچه می گویند و اوست خدای یگانه و بی همتا ، بی‌زن و بی فرزند ، غلبه کننده وشکننده کامها(۷) ☆

---

۱ ـ این فرو فرستادن نامه است یعنی قرآن ازخدای نیکوکار استوارکار . (صو)
۲ـ خدای‌را یکتاه گردانیده اوراست مسلمانی . (صو) ۳ـ بدانك مرخدای‌راست دین‌یکتاه بی‌شك . (صو) ٤ ـ ناهمواری کردند . (صو) ٥ ـ آنرا که وی‌باشد دروغ زن و ناسپاس دار . (صو) ٦ ـ اگر بخواستی خدای که بگرفتی فرزندی بگزیدی . (صو) ۷ ـ که وی خدایی است یگانه فرو شکنندهٔ دشمنان . (صو)

۵ ـ بیافرید آسمانها را وزمین براستی و درستی ، و برپیچید شب را برروز وبرپیچید(۱) روز را برشب ، ورام کرد ومسخّر(۲) آفتاب را وماه تاب‌را همه ومی‌روند تاوقتی نام زده ، وبدانید که اوست بی‌همتا(۳) وآمرزگار ☆

۶ ـ بیافرید شما را از تنی یگانه ، پس کرد ازان(٤) جفت او ، و فرو فرستاد شما را از چهار پایان هشت جفت ، و می‌آفریند شما را اندر شکم مادران شما آفرینش از پس آفرینش(۵) اندر تاریکیها سه ، آنست خدای عزّوجلّ خداوند شما واوراست پادشاهی ، نیست خدای مگر او کجا می گردانند شمارا ؟ (۶) ☆

۷ ـ اگر کافرشوید که خدای عزّوجلّ بی‌نیازاست ازشما ، ونه‌پسندد مربندگان اورا کافری ، واگرشکر کنید بپسندد آن شما را ، و نه بر گیرد برگیرنده‌ای بار گناه دیگری ، پس سوی خدایست بازگشتن‌شما پس آگاه کند شما را بدانچه هستید ومی کنید که او داناست بخداوند دلها (۷) ☆

۸ ـ وچون برسد بمردم گزند کاری(۸) بخواند خدای‌را باز گردنده بدو ، پس چون بدهد او را نعمتی(۹) ازاوفراموش کند آنچه بود و

۱ ـ اندر آورد شب را اندر روز و اندر آورد . (صو) = یکور اللیل علی النهار ویکور . ۲ ـ وفرمان بردار گردانید . (صو) ۳ ـ هریکی میرود مر زمانه را نام زده کرده . بدانکه ویست کبنه گزار . (صو) ٤ ـ ازیك تن ـ یعنی آدم ـ باز بکرد ازان تن . (صو) ۵ ـ بیافرید شمارا اندر شکم های مادران شما آفریدنی ازپس آفریدن . (صو) ۶ ـ از کجاتان باز گردانند ؟ (صو) ۷ ـ اگر ناسپاسی کنید خدای بی‌نیازست ازشما ونپسندد مربندگانرا ناسپاسی ، و اگر سپاس داری کنید پسندد او مرشما را ، و برندارد بار بار بردارنده بار کسی دیگر ، باز سوی خداوند شماست بازگشتن شما ، آگاهی‌دهد شمارا بدانچه همی کنید که وی داناست بدانچه اندر دلهاست . (صو) ۸ ـ سختی . (صو) ۹ ـ نیکوی . (صو)

می‌خواند سوی اوازپیش ، و کرد خدای را انبازان تا گم کند[1] از راه او . بگوی : برخورداری کن بکفرتواند کی ، که توای از خداوندان آتش[2]☆

۹ - یا کیست آنك اوایستاده کارست انگامهای شب سجده کننده و ایستاده حذرمی کند ازان جهان[3] و او میدمی دارد بخشایش خدای او ؟ بگوی : هست یك‌سان آنکسها که دانند و آنکسها که نه‌دانند ؟ که پند پذیرند خداوندان خردها ☆

۱۰ - بگوی که : ای بندگان من آنکسها که بگرویدند بترسید ازخدای شما که آنکسها که نیکی کردند اندراین جهان نیکوای ، و زمین خدای عزّوجلّ فراخ است ، که تمام بدهند صابران وشکیبا ان‌را مزد ایشان بی‌حساب وشمار ☆

۱۱ - بگوی که : بمن فرموده‌اند که بپرستم خدای را باخلاص او را بدین[4] ☆

۱۲ - وفرمودندمرا که‌باشم‌اوّل‌ترین‌مسلمانان‌و گردن‌نهادگان[5]☆

۱۳ - بگوی - که من همی‌ترسم - که اگر نافرمانی کنم خدای خویش را - عذاب روزبزرگ ☆

۱۴ - بگوی : خدای‌را همی‌پرستم باخلاص اورا دین من☆

۱۵ - بپرستید آنچه خواهید ازفرود او . بگوی که : زیان کاران آنکسها که زیان کردند تنهای ایشان و گروه‌شان‌روزقیامت . [6] بدان

---

۱ - و بکند خدای راهنماهان تا گم گردانند . (صو) ۲ - که تو از باشندگان آتشی . (صو) ۳ - استادست فرمان بردار ساعتهای شب سجده کننده و استاده همی‌ترسد ازانجهان . (صو) ٤ - یکتا کرده مراورا دین . (صو) ٥ - نخستین گردن‌نهندگان . (صو) ٦ - مرتن‌خویش و کسهای‌خویش‌را روزرستخیز . (صو)

که آنست آن زیان کاری هویدا ☆

۱۶ ـ ایشانراست اززبر ایشان سایها ازآتش و از زیر ایشان سایها آنست که ترساند خدای بدان‌بندگان اورا ، ای‌بندگان من‌بپرهیزید☆

۱۷ ـ وانکسها که کناره کردند ازبتان و که بپرستندآن ، وباز گردند(۱) سوی خدای‌عزّوجلّ ، ایشانراست بشارت ، بشارت ده (۲)آن بندگان مرا☆

۱۸ ـ آنکسهارا که گوش‌می‌دارند گفتارمارا‌وپس‌روی کنندنیکوتر آن را (۳) ایشان‌اند آنکسها که راه نمود ایشانرا خدای عزّوجلّ ، و ایشانند ایشان خداوندان خردها ☆

۱۹ ـ یاآن کس که سزاشد براوسخن عذاب ، ای تورهانی آنکس‌را که اندر آتش‌اند ؟(٤) ☆

۲۰ ـ لکن آنکسها که‌بترسنداز‌خدای ایشانراست کوشکهاوغرفها وازبالای آن کوشکهاوغرفهای دیگربنا کرده وبرآورده ومی‌رود(٥) اززیرآن‌جویها وعده کرده است خدای‌عزّوجلّ ، ونه‌خلاف کندخدای عزّوجلّ وعدهٔ خویش را ☆

۲۱ ـ ای نه بینی که خدای فرو فرستاد ازآسمان آبی ، براندآنرا چشمها(٦) اندرزمین ، پس بیرون آرد بدان کشتهای مختلف رنگارنگ پس (۷)خشك شود وبینی آنرا زردشده ، پس کندآنرا‌ادانها(۸) که اندران

۱ ـ گشتند . (صو) ۲ ـ مژده ، مژده ده . (صو) ۳ ـ آنانك بشنوند گفتار ، بدم روند نیکوترین ورا . (صو)[درمتن « نیکوکار » هم خوانده می‌شود] ٤ ـ مرانکسی که واجب گشت سخن عذاب [براو] ـ یعنی وعده عذاب ـ هرگز تو توانی رهانیدن آنکس را که اندر آتش بداشتند ؟ (صو) ٥ ـ مرایشانرا باشد پروارها زیرآن پروارها برآورده همی‌رود . (صو) ٦ ـ اندرآوردش‌بچشمها . (صو) ۷ ـ کشتی ناهموار گونهای وی ، باز . (صو) ۸ ـ شکسته . (صو)= حطاما

یادکردیست خداوندان خردمارا (١) ☆

٢٢ ـ آنك بگشاد خدای دل اورا بمسلمانی اوبر نوریست از خدای او ؛(٢) وای سخت دلانرا که دلهای ایشان ازیاد کرد خدای عزّوجلّ خالیست ، ایشانند اندر گمراهی هویدا ☆

٢٣ ـ خدای عزّوجلّ فرو فرستاد نیکوترین حدیث نامه‌ای مانندهٔ آن دوگانی براکنده ازان پوستهای آنکسها که بترسند از خدای ایشان پس نرم شود(٣) پوستهای ایشان و دلهای ایشان سوی یاد کرد خدای عزّوجلّ . آنست راه خدای راه نماید بدان آنرا که خواهد ؛ و هر کی گم کند راه خدای نیست اورا هیچ راه نماینده‌ای ☆

٢٤ ـ ای آنکس که بپرهیزد برروی اوازبدی(٤) عذاب روزقیامت ؟ و گویند ستم کاران راکه : بچشید بدانچه بودید ومی کردید ☆

٢٥ ـ بدروغ داشتند آنکسها ازپیش ایشان بودند وبیامد(٥) بدیشان عذاب ازانجا که نه دانستند ☆

٢٦ ـ بچشاند ایشانرا(٦) خدای عزّوجلّ رسوایی اندر زندگانی این جهان ، وعذاب آن جهان بزرگتر اگرهستند ومی‌دانند ☆

٢٧ـ وبدرستی که زدیم مردمان را اندراین قرآن ازهرداستانی(٧) تامگر ایشان پند پذیرند ☆

---

١ ـ پندی است مرخداوندان خردرا . (صو) ٢ ـ هرگز آنکسی کشاده گردانید خدای دل اورا مرمسلمانی را ، پس وی برروشنائی باشد ازخداوند خویش . (صو) ٣ ـ خدای فروفرستاد نیکوترین سخن ـ یعنی قرآن ـ نامهٔ مانند یکدیگر، یعنی قرآن مانندتوریة وانجیل دوباره ـیعنی قصهای وی ـ بلرزد ازوی پوستهای آنکسها که بترسند خداوند خویش را ، باز نرم شود . (صو) ٤ ـ هرآنکسی که نگاه دارد روی‌خویش ازسختی . (صو) ٥ ـ ایشان بودند،بیامد .(صو) ٦ـ بچشانید شان . (صو) ٧ ـ از هر چیزی داستانی . (صو)

۲۸ ـ قرآنی عربی تازی بجز کژی(۱) تا مگر ایشان بپرهیزند ☆

۲۹ ـ زد خدای عزّ و جلّ داستان مردی که اندر او انبازان اند بدخویان ، و مردی گردن نهاده مردی را ، هیچ یك سان باشند این داستان ؟ (۲) سپاس خدای را ، بل که بیشتر ایشان نه دانند☆

۳۰ ـ که تو مرده‌ای(۳) وایشان مردگان‌اند ☆

۳۱ ـ پس شما روز قیامت نزدیك خدای شما خصمی و پیکار همی کنید ☆

۳۲ ـ و کی‌ستم کارتر از آنك دروغ گفت برخدای‌عزّوجلّ وبدروغ داشت براستی چون آمد بدو ؟ (٤) آیا نیست اندر دوزخ جایگاه کافران ؟ ☆

۳۳ ـ و آنك آورد براستی وبراست داشت بدو(٥) ایشانند ایشان پرهیزکاران ☆

۳٤ ـ ایشانراست آنچه خواهند نزدیك خدای ایشان آنست پاداشت(٦) نیکوکاران☆

۳۵ ـ و بپوشد خدای عزّوجلّ از ایشان بترین(۷) آنچه کردند ، و پاداش دهدشان مزد ایشان بنیکوترین آنچه بودند و می کردند☆

۳٦ ـ آیا نیست خدای بسنده بندهٔ اورا ؟ و می‌ترسانند(۸) ترا

۱ ـ قرآنی بتازی بی هیچ کجیی . (صو) ۲ ـ بزد خدای مثل مردی یعنی بنده اندر وی انبازان یك با دیگر ناسازنده ، و مردی بندهٔ خالص مر مردی را ، هرگز برابر باشند بمانندگی ؟ (صو) ۳ ـ بدرستی که تو مرده‌ای یعنی بخواهی مرد . (صو) ٤ ـ راست را چون بیامد بوی . (صو) ٥ ـ و آنك بیاورد راستی را و استوارداشت بوی . (صو) ٦ ـ اینست پاداش . (صو) ۷ ـ تابپوشاند خدای ازیشان زشترین . (صو) ۸ ـ بندهٔ خویش‌را ؟ وهمی بیم کنند ترا بدان کسها از جزوی ! (صو)

بدانکسها که از بیرون او ! و هر کی گم کند خدای‌را نیست اورا هیچ راه نماینده☆

۳۷ ـ و هر کی را راه نماید خدای نیست او را هیچ گم کننده. آیا نیست خدای بی‌همتا خداوند کینه کشیدن؟ (۱)☆

۳۸ ـ و اگر بپرسی ایشانرا که کی آفرید آسمانها و زمین گویند: خدای. بگوی: آیا چه بینید آنچه می‌خوانید از بیرون خدای عزّوجلّ اگر خواهد بمن خدای عزّوجلّ گزندی (۲) هستند ایشان بازدارنده گزند او؟ یا اگر خواهد بمن رحمتی و بخشایشی هستند ایشان باز دارندگان بخشایش و رحمت او؟ بگوی: بسنده‌است مرا خدای عزّوجلّ بر او توکّل کنند توکّل کنان (۳)☆

۳۹ ـ بگوی که: ای گروه بکنید بر جایگاه شما (٤) که من کننده‌ام و زود باشد که بدانید☆

٤۰ ـ هر کی را بیاید بدو عذابی خوار کند او را؛ و فروآید براو عذاب ایستاده (۵)☆

٤۱ ـ و ما فرو فرستادیم برتو کتاب مردمانرا براستی و درستی؛ و هر کی راه یافت مرتن اورا، و هر کی گم شد که گم‌شود بر آن، (٦) و نیستی تو بر ایشان نگاهبان☆

٤۲ ـ خدای عزّوجلّ بمیراند تنها را وقت مردن آن و آنك نه‌میرد

---

۱ ـ خدای سخت گیر کینه گزار. (صو) ۲ ـ سختی. (صو) ۳ ـ بروی دل بندند دل بندگان. (صو) ٤ ـ ای گروه من کار کنید برجایگاههای شما. (صو) ۵ ـ زود باشد بدانید کیست که بیاید بوی عذابی رسوا گرداندش، و فرو آید بر وی عذابی پای‌دار. (صو) ٦ ـ پس هر که راه راست گیرد مرتن خودش را گیرد، و هر که گم گردد گم برتن خویش گردد. (صو)

اندر خواب آن، پس باز دارد آن را بگزارد بر آن مرگ،(۱) و بفرستد دیگر را سوی هنگامی نام‌زده. که اندران نشانهاست گروهی را که تفکّر و اندیشه کنند☆

۴۳ ـ یا گرفتند از بیرون خدای عزّوجلّ خواهش گری؟ بگوی که: بودند و نه پادشاهی دارند چیزی و نه خرد دارند؟(۲)☆

۴۴ ـ بگوی: خدایراست خواهش گری همه، و اوراست پادشاهی آسمانها و زمین، پس سوی او بازگردانندتان(۳)☆

۴۵ ـ و چون یاد کرده شود خدای بیگانگی برمد(۴) دلهای آنکسها که نه گروند بدان جهان؛ و چون یاد کنند آنکسها را از بیرون او چون ایشان می‌شادی کنند(۵)☆

۴۶ ـ بگوی: یا خدای آفریدگار آسمانها و زمین دانندهٔ پنهان و آشکارا، تو حکم کنی میان بندگان تو اندر آنچه بودند و اندران خلاف همی کردند☆

۴۷ ـ واگر ازآن کسها که ستم کردند آنچه اندر زمین‌اند همه و همچنان باوی فدا کنندی بدان از بدی عذاب روز قیامت، و پدید آمد ایشانرا از خدای آنچه نه بودند و پنداشتند(۶)☆

۴۸ ـ و پدید آمد ایشانرا بدی آنچه کردند و برسد(۷) بدیشان

---

۱ ـ گاه مرگ ایشان و آنرا که نمیرد اندر خوابهای خویش باز دارد آنرا که براند بروی مرگ‌را. (صو) ۲ ـ خواهشگران ـ یعنی‌بتان ـ بگو اگرچه هستند که پادشاهی ندارند چیزی را و اندر نیابند. (صو) ۳ ـ بازگردید. (صو) ۴ ـ تنگ شود و برمد (صو) ۵ ـ و چون یاد کنند آنکسها را که بجز وی‌اند چون همانگاه ایشان شادی همی‌نمایند. (صو) ۶ ـ واگر باشد آنکسها را که ستم کردند آنچه اندرزمین است همه و همچندان باوی، خویش بازخریدی بوی از سختی عذاب روزقیامت، وپدیدآمد مرایشانرا ازخدای آنچه ایشان چشم نداشتند. (صو) ۷ ـ و فرودآمد. (صو)

بدانچه بودند و بدان افسوس همی کردند☆

٤٩ ـ و چون برسد بمردمان گزندی بخوانند ما را ، پس چون بدهیم او را نعمتی از ما گویند که : دادند ما را(١) بر دانشی ، بل که آن آزمایشی ؛(٢) ولکن بیشتر ایشان نه می‌دانند☆

٥٠ ـ بدرستی که گفتند آنکسها که ازپیش ایشان نه سود کرد(٣) از ایشان بدانچه بودند و می کردند☆

٥١ ـ برسیدشان بدیهای آنچه کردند ، و آنکسها که ستم کردند از اینان زود بود که برسد [بایشان](٤) بدیهای آنچه کردند و نیستند ایشان عاجز کنندگان(٥)☆

٥٢ ـ آیا نه می‌دانند که خدای عزّوجلّ بگستراند روزی آنرا که خواهد و اندازه کند ؟ که اندر آن نشانهاست گروهی را که بگروند☆

٥٣ ـ بگوی که ای بندگان من آنکسها را که گزاف کاری کردند برتنهای خویش مه نا اومید باشید از بخشایش خدای عزّ وجلّ ،(٦) که خدای تعالی بیامرزد گناهان همه را که اوست آمرزگار ومهربان☆

٥٤ ـ وباز گردید سوی خدای شما(٧) و گردن نهید او را ازپیش آن که بیاید بشما عذاب پس نه یاری کنند شما را☆

٥٥ ـ [ویس روی کنید] نیکوتر(٨) آنچه فرو فرستاده شدسوی شما از خداوند شما ازپیش آن که بیاید بشماعذاب ناگاه وشمانه‌دانید☆

٥٦ ـ که گویدتنی که : یا پشیمانیا بر آنچه ازحدّ اندر گذاشتم اندر

---

١ ـ چون بدهیمش نیکوی گوید بداده بودند مرا آن . (صو) ٢ ـ نه که آن آزمایشی بود . (صو) ٣ ـ ایشان بودند پس باز نداشت . (صو) ٤ ـ (صو)
٥ ـ و نتوانند ایشان گریختن و جستن . (صو) ٦ ـ نومید مگردید از بخشودن خدای . (صو) ٧ ـ خدای خویش . (صو) ٨ـ ویس روی کنیدنیکوترین .(صو)

طاعت نا کردن خدای عزّ و جلّ و بدرستی که(۱) بودم از افسوس کنندگان☆

۵۷ ـ یا گوید که: اگر خدای(۲) راه نمودی مرا بودمی از پرهیزکاران☆

۵۸ ـ یا گوید آنگاه که بیند عذاب که: اگر مرا بودی بازگشتن باشمی(۳) از نیکوکاران☆

۵۹ ـ نه که بدرستی که آمد بتو آیتهای ما و(۴) بدروغ داشتی آن و بزرگ منشی کردی و بودی تو از کافران☆

۶۰ ـ و روز رستخیز بینی آنکسها را که دروغ گفتند بر خدای عزّ و جلّ رویهای ایشان سیاه گشته، آیا نیست اندر دوزخ بازداشتی(۵) بزرگ منشانرا ؟ ☆

۶۱ ـ و برهاند خدای عزّ و جلّ آنکسهارا که بپرهیزند برستگاری(۶) ایشان و نه رسد بدیشان هیچ بدی و رنج و نه ایشان هیچ اندوه دارند☆

۶۲ ـ و خدای عزّ و جلّ آفرینندهٔ همه چیزی است، واوست بر همه چیزی نگاه بان☆

۶۳ ـ اوراست کلیدهای آسمانها و زمین، و آنکسها که کافر شدند بآیتهای خدای عزّ و جلّ ایشانند ایشان زیان کاران☆

۶۴ ـ بگوی که: ای بجز خدای تعالی می فرمائید مرا که بپرستم ای جاهلان ؟ (۷)☆

۶۵ ـ و بدرستی که وحی کردند سوی تو و سوی آنکسها که از پیش

---

۱ ـ بر آنچه سستی کردم اندر حق خدای و اگرچه. ۲ ـ اگر چنان بودی که خدای. (صو) ۳ ـ ببودمی. (صو) ٤ ـ آری، آمد بتو نشانهای من، پس. (صو) ۵ ـ نه هست اندر دوزخ جایگاه بودن. (صو) ٦ ـ به رستگاریهای. (صو) ۷ ـ بگو آیا بجز خدای بفرمائید مرا که بپرستم یانادانان ؟ (صو)

تو بودند که اگر انباز گیری تباه[1] شود کارتو وباشی تواززیان کاران ☆

٦٦ ـ بل که[2] خدای‌را بپرست وباش از سپاس‌داران وشا کران ☆

٦٧ ـ و نه اندازه کردند خدایرا سزای اندازهٔ او، وزمین جمله در قبضهٔ قدرت اوست‌روزقیامه، وآسمانها درپیچیده براست او،[3] پاكاست او وبرتراست از آنچه می نباز گیرند ! ☆

٦٨ ـ ودمیده شود اندر صور وبی‌هوش شوند آنك[4] اندرآسمانها وآنك اندرزمین اند مگر آنك خواهد خدای، پس بدمند اندران دیگر بار پس همچنین ایشان ایستادگان باشند ومی نگرند[5] ☆

٦٩ ـ وبتابد زمین بروشنایی خداوندآن ،[6] ونهاده شود نامه، و بیارند پیغامبران را و گواهان را ، و بگزارند[7] میان ایشان براستی ، وایشان نه ستم کنند ☆

۷۰ ـ و تمام بدهند هرتنی را آنچه کرده باشد، واوداناست بدانچه کرده باشند ومی کنند ☆

۷۱ ـ وببرند آنکسانرا که کافر بوده باشند[8] سوی دوزخ گروه گروه، تاچون آیند بدانجا بگشایند[9] درهای آن ، و گویند ایشانرا دربانان آن[10] که : آیانیامدبشما پیغامبران‌ازشما، ومی‌خواندندبرشما آیتهای خدای شما ، وبیم کردند شمارا بدیدن روز شما این ؟ گویند :

۱ ـ نیست . (صو) ۲ ـ نه که . (صو) ۳ ـ وبزرگ نداشتند خدای‌را سزای بزرگ داشتن‌وی، وزمین همه اندر حکم وملك وی باشند روز رستخیز، وآسمانها نوشته گردد بسو کند وی . (صو) ٤ ـ بمیرند هر که . (صو) ۵ ـ باز دمیده شود اندر وی دیگربارە دمانگاه ایشان ایستاده باشند همی‌نگرند ـ یعنی همی‌پایند شما را . (صو) ٦ ـ و روشن گردد زمین بروشنائی خداوند خویش یعنی بعدل وی . (صو) ۷ ـ و حکم رانده شود . (صو) ۸ ـ و برانند بخواری آنکسها که نگرویدند . (صو) ۹ـ گشاده شود . (صو) ۱۰ـ نگاهبانان دوزخ . (صو)

آری، ولکن سزا شد سخن عذاب بر کافران(۱)☆

۷۲ ـ گویند اندر شوید بدرهای دوزخ جاودان اندر آنجا، بدست جایگاه بزرگ منشان☆

۷۳ ـ و ببرند آنکسها را که ترسیدکاران باشند از خدای ایشان سوی بهشت گروه گروه، تا که بیایند بدانجا و گشاده شود درهای آن، و گویند ایشانرا دربانان آن که: سلام باد برشما، خوش شدید، اندر شوید اندر آنجا همیشگان(۲)☆

۷۴ ـ و گویند سپاس خدای را آنك راست کرد ما را وعدهٔ او، و میراث داد ما را زمین(۳) و جای گیریم از بهشت هر کجا خواهیم، و سخت نیکوست مزد کارکنان☆

۷۵ ـ وبینی فریشتگان را گرد اندر آیندگان از گردا گرد عرش وتسبیح می کنند بسپاس خداوند ایشان، وبگزارد میان ایشان براستی گویند: سپاس خدای را خداوند جهانیان☆

ترجمهٔ سورة الزّمر

واین سورةالزّمر مکّی است(٤) و اندرین سورة هیچ قصّهٔ پیغامبران نیست، ولکن قصّهٔ امیرالمؤمنین ابوبکرالصّدّیق رضی‌الله عنه‌است، واسلام او، وثناهای نیکو او، وستایش او، وثوابها که خدای عزّوجلّ اورا نهاده

۱ ـ وبیم همی کردند شمارا ازرسیدن امروز شما این؟ گویند آری. ولیك واجب گشت سخن ـ یعنی وعدهٔعذاب ـ برناگرویدگان. (صو) ۲ ـ تا چون برسند آنجا وگشاده شود درهای بهشت وگویند مرایشانرا نگاه بانان بهشت درود برشما خوش بادید اندر شوید اندر آنجا جاویدان. (صو) ۳ ـ یعنی زمین بهشت. (صو)
٤ ـ وبمکه فروآمدست. (صو)

است ووعده فرموده است اندران جهان .

ونیز ایزد تعالی اندرین سورة با پیغامبرما صلّی‌الله علیه وسلّم عتابها کرده است و اورا آگاه کرده است که اعمال کافران هرچه همی کنند و هرچه می‌گویند و آنچه می‌پرستند همه باطل است ، وزن وفرزند از خویشتن نفی کرده است.

ونیز صفت آفرینش مردم کرده‌است ازابتدای آفرینش او که آب بود واندر پشت پدر بود تا برحم مادرآمد ، و بروزگار طفلی(۱) تا ببلاغت رسید وتاپیر گردد ، وبمیرد ، وبگور کنندش ، واندر شمارگاه بدارندش ورستاخیز ببینند ، وآنگاه ببهشت برندش یا بدوزخ .

وبخبرهای درست آمده است که پیغامبرعلیه‌السّلم هیچ شب بنخفتی تا سورت سبحان وسورة‌الزّمر برنخواندی ، واین‌سورتی بزرگواراست .

وامّا این آیت که‌خدای تعالی گفت :

وَالَّذی جآءَ بِالصِّدقِ وَ صَدَّقَ بِه اُولٰئِكَ هُمُ المتَّقونَ . لَهُمْ ما یشآءُونَ عِندَ رَبِّهِم، ذٰلِكَ جزآؤُ المحسنینَ . (۲)

و این آیت اندر شان پیغامبر ما صلّی‌الله علیه و سلّم آمده است و بشان ابوبکر الصّدّیق رضی‌الله عنه : والّذی جآءَ بالصِّدْقِ و صدَّق به اولٰئكَ هُمُ المتّقونَ. (۲) گفت آنکس که او آمد براستی و آورد سخن راست ـ یعنی قَوْلِ لاإِلٰهَ إِلّا اللهُ ـ گفت که نیست هیچ خدای مگر الله ، وانکه اندر عقب آن گفت ، وَصَدَّقَ بِه ، گفت آنکس که اورا راست گوی داشت و بدو ایمان آورد . پس جآءَ بالصّدق پیغامبر است وَ صَدَّقَ به ابوبکر است .

۱ ـ وبروزگار خردگی . (صو) ۲ ـ الزمر ۳۴-۳۳

وابوبکر اندر جاهلیت دوست پیغامبر صلّی‌الله‌علیه بود در آن وقت که پیغامبر را صلّی‌الله علیه وسلّم را هنوز وحی نیامده بود.

وچون پیغامبر را صلّی‌الله‌علیه وحی آمد اوّل جبریل علیه‌السّلم یك‌دو نوبت[۱] خویشتن را بدو عرض[۲] کرد، وپیغامبر صلّی‌الله علیه هرباری ازو بترسیدی، وندانستی که آن چیست. وخدیجه رضی‌الله عنها زن پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم بود. پس پیغامبر صلّی‌الله علیه مرخدیجه را گفت که مگر من دیوانه خواهم شد. گفت چرا، ازچه می‌دانی. گفت ازبهر آن که هرساعتی[۳] چیزی همی‌بینم چون شخصی که پیدا می‌آید وباز ناپیدا شود، ومن ازآن همی ترسم.

و خدیجه رضی‌الله عنها زنی بود بخرد وعاقله و دانا وبسیار علامتها دیده بود از پیغامبر صلّی‌الله، و حال او همی دانست. گفت بنزدیك من بنشین، وچون آن شخص که همی گوئی پیدا آید مرا بگوی. وپیغامبر صلّی‌الله علیه همچنان کرد، و پیش او نشست، و باز جبریل علیه‌السّلم خود را بر پیغامبر صلّی‌الله‌علیه پیدا کرد. پیغامبر صلّی‌الله‌علیه گفت یاخدیجه آنك آمد. خدیجه رضی‌الله عنها برخاست و سر خود را برهنه کرد. جبریل علیه‌السّلم باز گردید. پس پیغامبر صلّی‌الله‌علیه گفت که یاخدیجه آن شخص باز گردید. و پس خدیجه رضی‌الله عنها دانست که آن فریشته بوده است.

پس یك روز پیغامبر صلّی‌الله‌علیه خفته بود وگلیمی بسر بر کشیده و جبریل علیه‌السّلم بیامد و گفت: یاأیّها المزّمّل.[۴] ای تو که در زیر گلیم خفته‌ای وگلیم بسر بر کشیده.[۵] قم اللیل إلا قلیلاً. نصفه.[۶]

---

۱ ـ یك دوبار. (صو) ۲ ـ عرضه. (صو) ۳ ـ هرزمانی. (صو) ٤ ـ المزمل ۱
٥ ـ یا تو که اندر زیر گلیم شده. (صو) ٦ ـ المزمل ۲-۳

شب برخیز ونماز کن. پس پیغامبر علیه‌السّلم دانست که آن وحی است.(۱)

پس دیگر بار آمد و این آیت بیاورد:

بسم اللهِ الرّحمن الرحیم. اِقرأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الّذی خَلقَ. خَلقَ الْاِنسانَ مِنْ عَلقٍ. اِقرأْ وَ رَبُّكَ الْاَکرَمُ. الّذی علّمَ بِالْقلمِ. عَلّمَ الْاِنسانَ ما لَمْ یَعلمْ. (۲)

پیغامبر علیه‌السّلم را دل خوش گشت چون این آیتها بیامد.

پس دیگر روز باز آمد پیغامبر صلّی‌الله علیه خفته بود و جامه بر خود پوشیده برمثال چادری، و گفت: یا اَیّها المدّثّر. قُمْ فَاَنذِر.(۳) ای تو که زیر جامه اندر خفته‌ای، برخیز و خلق را بیم کن و بخدای عزّوجلّ باز خوان. پس پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت که، یا جبریل این سخن کی ازمن بشنود؟ ومن این سخن با کی گویم؟ و کی مرا راست گوی(٤) داند؟ جبریل علیه‌السّلم گفت که دوست تو ابوبکر ترا راست گوی دارد، و بتو بگرود، و ایمان آورد. پس پیغامبر علیه‌السّلم گفت که اگر او از من نشانی خواهد چه گویم؟ گفت که بگوی که آن خواب که تو دیدی که او را آن تمام باشد.(۵)

وابوبکر رضی‌الله عنه اندر جاهلیت خوابی دیده بود، تعبیر آن خواب پرسیده بود ازمعبّران، و گفتند که پیغامبری ازعرب بیرون آید که(٦) از مشرق تا مغرب همه او را باشد، و تو بدو بگروی و وزیر او باشی.

پس پیغامبر را صلّی‌الله علیه اندر دل همی بود که این احوال وحی

---

۱ - وحی آسمانست. (صو) ۲ - العلق ۵ - ۱ ۳ - المدثر ۲-۱ ٤ - این از من که ترا شنود، و این ترا که بگویم. ومرا راست گوی. ۵ - بگوی آن خواب که تو دیدی او را این نشان بس باشد. (صو) ٦ - و نزدیك آن عرافان و کاهنان رفته بود و بپرسیده بود. گفتند پیغامبری بیرون آید بزرگ که همه جهان. (صو)

جبریل علیه‌السّلم با ابوبکر بگوید، و این راز اوّل‌بار برو بگشاید. و روزی چند این اندیشه همی کرد. و ابوبکر را اندر دل افتاده بود که این پیغامبر کی تواند بود که من وزیر اوخواهم بود، و این اندیشه با خود همی کرد و گفت که محمّد دوست من است مـرا این سخن با او بباید گفت.

پس ابوبکر برخاست و بدین عزم ازخانه بیرون آمدکه پیش محمّد روم و این احوال بـا وی بگویم تا او خود چگوید، (۱) و پیغامبر صلّی‌الله‌علیه از خانهٔ خویش برخاست کـه پیش ابوبکر رود و این حال با او بگوید. و پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم همی رفت وابوبکر رضی‌الله عنه از آن سوی آمد وبراه در هردو بیك‌دیگر رسیدند. (۲) وپیغامبر صلّی‌الله علیه پرسید که؛ یا ابابکر کجا همی روی؟ گفت که، من پیش توهمی آمدم. گفتا، بچه شغل؟ گفت سخنی داشتم وخواستم که با تو بگویم. گفت، یاابابکرمن پیغامبر خدای عزّوجلّ‌ام بجمله خلایق. (۳) ابوبکر گفت، بچه نشان؟ گفت بنشان آن خواب که تودیدی. گفت: صَدَقتَ یا رَسُولَ‌الله. أَشهدُ أَنْ لااِلهَ اِلّا اللهُ. وَ أَشهدُ أَنّكَ رَسُولُ‌الله.

و گروهی گویند که ابوبکر رضی‌الله عنه نه درآن وقت و نه هرگز از پیغامبر صلّی‌الله علیه هیچ نشان نخواست. و چون گفت که یا ابابکر من رسول خدایم، گفت که یا رسول‌الله راست همی گویی، من گواای همی دهم که خدای عزّوجلّ یکی است و تو که محمّدی پیغامبر اوای.

۱ ـ که نزدیك پیغامبر آید علیه‌السلم بدین‌سخن. (صو) ۲ ـ و ابوبکر همی‌آمد، اندر راه فراهم رسیدند. (صو) ۳ ـ پس ابوبکر گفت یا محمد تو کجا میروی. گفت من پیش تو می‌آیم که با تو بگویم که من پیغامبر خدایم بهمه خلق. (صو)

واز بهر این بود کـه پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفت : ما عَرضتُ الاسلام عَلی اَحد الّا وَله کبوةٌ اَولبوةٌ غیر اَبابکر فَانّه لَـم یَتلعثمْ . گفت اسلام برهیچ کس عرضه نکردم که نه لختی باز کوشید یـا بزانو اندرآمد مگرابوبکر که اوهیچ منع نکرد وبازنستیهید ودرحال ایمان بیاورد .(۱) پس ایزد تعالی گفت . وَصَدّقَ بِه اُولئكَ هُمُ المتّقون.(۲) گفت عزّوجلّ که ابوبکر رضی‌الله عنه بود که اورا براست گوی داشت واو بود از پرهیز کاران .

وبدین آیت بود که بیامد که ابوبکر را صدّیق نام کرد . وهم بدین آیت خدای عزّوجلّ ابوبکررا متّقی خواند وپرهیز کار . پس گفت : لَهم ما یَشاؤنَ عِندَ رَبهم ذلكَ جَزاءُ المحسنین .(۳) پس او را بهشت وعده کرد ونیکویها ، و گفت اوراست بنزدیك خدای عزّوجلّ آنچه خواهد . وخدای عزّوجلّ اورا محسن خواند بدین آیت چنان که گفت : ذلك جزاءُ المحسنین .(۳)

پس خدای عزّوجلّ این جایگاه ابوبکر را رضی‌الله عنه صدّیق خواند ، و تقی خواند ، و محسن خواند . پس گفت : لِیکفّرَالله عَنهم اَسوَاَالّذی عَملوا.(٤) گفت خدای عزّوجلّ کفّارت کرد ازو بترین آنچه کرد یعنی کفر و جاهلی : وَیجزِیَهم اَجرَهم بِاَحسن الّذی کانوا یَعملون .(٤) گفت جَزادهم اورا مزدآن نیکوتـر ازانچه کردند

---

۱ ـ اسلام برهیچ کس عرضه نکردم برهیچ کس که نه او ظنی باز شد یابزانواندر آمد مگرابوبکر که او هیچ فرانماند . (صو) [عبارت حدیث در هر دونسخه چنین است . «لبوة» ظاهراً درینجا معنی نمی بخشد . ونیز «ابی‌بکر» باید باشد . و در «النهایة» ابن اثیر : ماعرضت الاسلام علی احد الا کانت عنده له کبوة غیر ابی‌بکر فانه لم یتلعثم .] ۲ ـ الزمر ۳۳ ۳ ـ الزمر ۳٤ ٤ ـ الزمر ۳۵

و آن اسلام بود ، وثواب بهردو جهان .

پس گفت : أَلَيس الله بِكافٍ عَبدَه ؟(۱) و این را دو معنی گفته‌اند یکی گفتند که این عبده پیغامبر است صلّی‌الله علیه و سلّم ، گفت نه بسند است(۲) پیغامبر را که اورا چون ابوبکر یاری داد . و دیگر گفته اند که این عبده این جایگاه ابوبکر است . گفت نه خدای بسنده است ابوبکر را که اورا از کفر باسلام آورد ، واو را با پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم صحبت داد . واین هردو معنی نیکواست .

وپیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفته است که : اگر ایمان جمله خلایق ازعهد آدم باز تافنای عالم در کفه‌ای ترازو نهند وایمان ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه در کفه‌ای دیگر نهند ایمان ابوبکرزیادت آید .

واین خبر چنان است که پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفت که : هران کسی سنّتی نیکو بنهد اورا ازان سنّت نهادن مزد باشد ، و هر کی آن سنّت را بپای دارد همچندان که اورا مزد باشد که آن بکارداشته باشد این کس را که نهاده باشد همچندان مزد باشد . پس ایمان آوردن باپیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم اول سنّتی بود که ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه نهاد . پس ابوبکر را ازان ایمان آوردن که دراوّل اوآورد ثوابها حاصل شد ، واین سنت اول او نهاد ، پس تا دامن قیامت هر کس که ایمان می‌آورد اورا ثواب آن حاصل می‌آید و هم چندان ثواب که او را حاصل آید ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه را نیز حاصل باشد ، پس بدین حکم ایمان همه خلقان باایمان ابوبکرصدّیق برابر کنند ، وآن ابوبکررضی‌الله عنه زیادت آید ، و این فضلی است بر حکم پیغامبر صلی‌الله علیه که هیچ

۱ ـ الزمر ۳۶ ۲ ـ نه خدای بسنده است . (صو)

کس را این فضل نبوده است .

وچنین گویند که روزی جبریل علیه السّلم اندر پیش[1] پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم آمد، وفضیلتهای عمر رضی الله عنه می گفت بسیار، تابرخی از روز بشد، وپیغامبر صلی الله علیه ابوبکر را دوست تر داشتی وخواست[2] که جبریل علیه السّلم از فضیلت ابوبکر نیز چیزی بگوید، و گفت که یا جبریل از فضیلت عمر فراوان گفتی از فضیلت ابوبکر نیز[3] چیزی بگوی . پس جبریل علیه السّلم گفت که یارسول الله عمر با این همه فضیلت که گفتم وبیشتر ازین، یك نیکی است از نیکیهای ابوبکر. رضی الله عنهم اجمعین .

باز گشتیم بقرآن . والسّلم .

---

۱ - که پیغامبر گفت علیه السلم هر که سنتی نیکو بنهد اورا ازان سنت نهادن مزد باشد ، و هر که آنرا بکار دارد همچنان او را ثواب باشد . پس [ایمان] آوردن به پیغامبرما صلی الله علیه وسلم سنتی بود که ابوبکر نهاد . پس ابوبکر را رضی الله عنه اورا ثوابی وجزائی حاصل شد . پس ایمان همه خلق برین حکم برایمان ابوبکر برابر باشد و ایمان اوتنها افزون بود و این فضلی است برحکم پیغامبر صلی الله علیه وسلم که هیچ کس را این فضل نبوده است . وچنین گویند روزی جبرئیل علیه السلم نزدیك . (صو) ۲ - دوست داشتی ، خواستی . (صو) ۳ - گفت یا جبریل از فضل ابوبکر نیز . (صو)

سورة المؤمن

مكية، وهي خمس وثمانون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱)

۱ ـ [حم] حروف معجم است ☼

۲ ـ فروفرستادیم(۲) نامه یعنی قرآن ازخدای بی‌همتای دانا ☼

۳ ـ آمرزگار(۳) گناه، وپذیرفتکار(٤) توبه، سخت‌عقوبت، خداوند فضل، نیست خدای مگراو، و سوی اوست باز گشتن همه را ☼

٤ ـ و نه خصومت کند(٥) اندر آیتهای خدای مگر آنکسها که کافر شدند، نه فریود ترا بر گشتن از ایشان(٦) اندر شهرها ☼

٥ ـ که بدروغ داشتند پیش ایشان گروه نوح و گروههای از پس ایشان، و خواست(۷) هر گروهی برسول ایشان تا بگیرند آن، وپیکار کنند بکژی وباطل تا بشکنند بدان راستی، (۸) بگرفتیم ایشانرا، چگونه بود عقوبت من؟ ☼

٦ ـ و چنان سزاوار شد(۹) سخن خدای تو بر آنکسها که کافر

---

۱ ـ بنام آن خدائي که هرچه بنده کند بداند. مهرباني که جرم عمر بیك عذر بیامرزد. بخشایندهٔ که چون بنده عذر خواست برحفظه فرامش گرداند تا گواهی ندهند وبربنده فرامش کند تاشرم ندارد. (صو) ۲ ـ حاحلم، میم، ملك است. سوگند یاد کرد بیردباری و پادشاهی خود که این فرو فرستادنست. (صو) ۳ ـ آمرزنده. (صو) ٤ ـ و پذیرنده. (صو) ٥ ـ پیکار نکنند. (صو) ٦ ـ مفریبانه ترا گشتن ایشان. (صو) [در متن «نه فرمودند» خوانده می‌شود] ۷ ـ گروه نوح را و گروهان دیگر از سپس ایشان و آهنگ کردند. (صو) ۸ ـ وپیکار کردند به ناشایست تاتباه کنند بدان پیکار مر راست را. (صو) ۹ ـ و همچنین واجب گشت. (صو)

شدند که ایشان خداوندان آتش‌اند(١)☆

٧ - و آنکسها که بر دارندگان عرش‌اند و آنك کرد بر کرد آنند بپا کی یاد کنند بسپاس خدای ایشان، (٢) و بگروند بوی، و آمرزش همی خواهند آنکسها را که بگرویدند که: بار خدای ما(٣) فراخ کردی هرچیزی‌بخشایشی ودانشی، بیامرزآنکسها را که توبه کردند و پس روی کردند(٤) راه ترا، و باز دار از ایشان(٥) عذاب دوزخ ☆

٨ - بار خداوند ما و اندر آر ایشانرا ببهشت عدن(٦) آنك وعده کردی ایشانرا و هر کی بصلاح و سامان باشد از پدرانشان و زنان‌شان و فرزندانشان، که توی تو بی همتا و درست کار و درست گفتار☆

٩ - و بازدار از ایشان(٧) بدیها، و هر کی بپرهیزد(٨) از بدیها آن روز وبدرستی که ببخشودی اورا، وآنست آن رستگاری بزرگ☆

١٠ - که آنکسها که کافر شدند آواز دهندشان دشمنی خدای عزّوجلّ بزرگ‌تر از دشمنی شما تنهای شما را چون بخواندندتان سوی گرویدن کافر شدید☆

١١ - وگویند: بارخداوندما بمیرانیدی مارا دوبار وزنده‌گردانیدی ما را دوبار مقر آمدیم ما بگناهان، هست مارا سوی بیرون شدن هیچ راهی ؟ (٩)☆

١٢ - آن‌تانست‌بدان که چون بخواندندتان(١٠) بخدای‌یگانه کافر

---

١ - باشندگان آتش گردند. (صو) ٢ - برمی‌دارند عرش‌را و آنکسها که گردا گردعرشند تسبیح کنند بستایش خداوند خویش. (صو) ٣ - گویند: خداوند ما. (صو) ٤ - و بدم رفتند. (صو) ٥ - و نگه دارشان از. (صو) ٦ - درنگی. (صو) ٧ - ونگاه دارشان از. (صو) ٨ - وآنرا که نگامداری. (صو) ٩ - اقرار آوردیم بگناهان خویش هیچ سوی بیرون رفتن‌راهست ؟ (صو) ١٠ - گویند: اینتان بدانست که همی‌خواندند. (صو)

شدید، و اگر انباز گیرید بدو بگرویدید،(۱) داوری خدایراست بر بالاترین و بزرگواری(۲)☆

۱۳ ـ و اوست آنك بنمود شما را آیتهای او، و فرو فرستاد شمارا از آسمان روزی، و نه پند گیرد مگر آنکس که باز گردد☆

۱٤ ـ بخوانید خدای را باخلاص اوراست دین و گر دشوار دارند کافران(۳)☆

۱۵ ـ برداشته(٤) پایگاهها ودرجاتها خداوندعرش بفرستدجبریل‌را ازفرمان اوبر آنك خواهد ازبندگان اوتابیم کند روز بهم‌رسیدن(۵)☆

۱٦ ـ آن روز که ایشان بیرون آیندگان باشند نه پنهان شود بر خدای ازایشان چیزی، کی راست پادشاهی آن روز؟ خدای‌عزّوجلّ‌را خدای یگانه شکننده کامها و غلبه کننده☆

۱۷ ـ امروز پاداش دهد(٦) هر تنی را بدانچه کرده است، و نیست هیچ ظلم و ستم امروز، که خدای عزّوجلّ زودشمار است☆

۱۸ ـ و بیم کن ایشانرا روز نزدیکی چون دلهـا نزدیك گلوگاه باشدخشم‌کنان،(۷) نیست ستم‌کاران‌را هیچ دل‌سوزی ونه‌خواهش‌گری که فرمان برند اورا(۸)☆

۱۹ ـ می‌داند خیانت چشمها و آنچه بپوشد(۹) دلها☆

۲۰ ـ وخدای عزّ و جلّ بگزارد بحق وراستی،(۱۰) وآنکسها که

۱ ـ واگر انباز گرفتید بوی‌بگرویدید. (صو) ۲ ـ حکم مرخدایراست بزرگ برترین. (صو) ۳ ـ یکتاه کرده مر او راست دین ـ یعنی مسلمانی ـ و اگر چه دشخوار دارند ناگرویدگان. (صو) ٤ ـ بردارندهٔ. (صو) ۵ ـ این روز گرد آمدن. (صو) ٦ ـ دهند. (صو) ۷ ـ غم فرو خوردگان. (صو) ۸ ـ کورا فرمان کند. (صو) ۹ ـ بنهان دارد. (صو) ۱۰ ـ وخدای حکم راند براستی. (صو)

می‌خوانند ازبیرون اونه گزارند (١) بچیزی، کـه خدای اوست شنوا وبینا ☆

٢١ - آیا نه می‌روند اندر زمین کـه(٢) بنگرند چه گونه بود سرنجام آنکسها که‌بودند از پیش ایشان، وبودند ایشان سخترازایشان بزور وقوت تر(٣) ونشانها اندر زمین، بگرفت ایشانرا خـدای عزّوجلّ بگناهان ایشان، ونه بود ایشانرا از خدای‌عزّوجلّ باز دارنده‌ای ☆

٢٢ - آن بدان(٤) که ایشان را بود که می‌آمد بدیشان پیغامبران ایشان بپیدائیها و کافر همی‌شدند، وبگرفت ایشانرا خدای عزّوجلّ که اوست باقوت وسخت عذاب(٥) ☆

٢٣ - و بـدرستی کـه بفرستادیم موسی را بآیتهای ما و حجّتی هویدا ☆

٢٤ - سوی فرعون و هامان و قارون گفتند کـه: تو جادوی و دروغ زنی ☆

٢٥ - وچون آمد بدیشان راستی از نزدیك ما گفتند: بکشید پسران آنکسها را که بگرویدند با او، زنده بدارید دختران ایشانرا، ونیست کیدوسگالش کافران مگر اندر گم شدگی(٦) ☆

٢٦ - و گفت فرعون کـه: بگذارید(٧) مـرا تا بکشم موسی را تا بخواند خدای‌خودرا، که من همی ترسم که بدل کند دین شما، (٨) یا که پیدا شود اندر زمین تباه کاری ☆

---

١ - حکم نکنند. (صو) ٢ - هیچ نرفتند اندر زمین یعنی زمین شام تا. (صو)
٣ - بنیرو. (صو) ٤ - نگاه دارنده. این بدان بود. (صو) ٥ - که وی بنیروست سخت عقوبت. (صو) ٦ - و نبود سازش بـد تاگرویدگان مگر اندر گم‌بودگی یعنی‌خطا. (صو) ٧- بمانید. (صو) ٨- که بگرداند کیش. (صو)

۲۷ ـ و گفت موسی که : من بازداشت خواهم از خدای من‌وخدای شما از هرمتکبّری گنه کاری که بنه گرود(۱) بروز شمار وحساب ☆

۲۸ ـ و گفت مردی مؤمن(۲) از گروه فرعون کـه پنهان می کرد ایمان او که : آیا می‌بکشید مردی را کـه می گوید : خداوند من خدای است ، وبدرستی کـه آورد بشما پیدائیها(۳) ازخداوند شما ، و اگر بود دروغ زنی براوست دروغ او ، و اگـر بود راست گوی برسد بشما برخی آنچه وعده می کند(٤) شما را ، حقّا کـه خدای عزّوجلّ نه راه نماید آنرا که او گزاف کار وبسیار دروغ باشد ☆

۲۹ ـ یا گروه شما راست پادشاهی روز غلبه کنندگان(٥) اندر زمین ، کـی نصرت کند ما را از عذاب خـدای اگر بیاید بما ؟ گفت فرعون : نه نمایم شما را مگر آنچه می‌بینم ، ونه راه نمایم شما را مگر راه راست ☆

۳۰ ـ و گفت‌آنك بگرویده بود که : یا گروه من همی ترسم‌برشما چون روز گروهها ☆

۳۱ ـ چون رَوِش(٦) گروه نوح وعاد و ثمود وآنکـها که ازپس ایشان بودند ، ونه خواهد خدای که کند ستمی مر بندگانرا(۷)☆

۳۲ ـ وای گروه من همی‌ترسم برشما ازان روز که‌آوازدهند(۸)☆

۳۳ ـ ازان روز که بازگردانید بازگردندگان(۹) و نیست شمارا از

---

۱ ـ ازهربزرگ‌منشی که نگردد . (صو) ۲ ـ گرویده . (صو) ۳ ـ درستیها . (صو) ٤ ـ بهرهٔ ازانك وعده کرد . (صو) ٥ ـ یا گروه من مرشما راست‌امروز غلبه کنندگان . (صو) ٦ ـ مردمان گذشته . همچون عادت . (صو) ۷ ـ و نچنانست که خدای بخواهد ستم مر بندگانرا . (صو) ۸ ـ از روز خواندن یکدیگر را یعنی پدر مر فرزند را و فرزند مر پدر را . (صو) = یوم التناد . ۹ ـ آن روز که بر گردید روی گردانندگان . (صو)

خدای عزّوجلّ هیچ نگاه بانی ، و هر کی را راه گم کند خدای نیست اورا هیچ راه نمای ☆

٣٤ ـ وبدرستی که آمد بشما یوسف از پیش بپیدایی‌ها پس همیشه اندر شگید از آنك آمد بشما بدان ، تا چون تباه شد کار آن(۱) گفتید که : نه فرستد خدای از پس او پیغامبری ، چنان گم کند(٢) خدای آنرا کی او گزافکار و گمان منداست(٣) ☆

٣٥ ـ و آنکسها که پیکار کنند اندر آیتهای خدای عزّوجلّ بی حجّتی که آمد بدیشان بزرگ شد دشمنی(٤) نزدیك خدای و نزدیك آنکسها که بگرویدند ، چنان مُهر کند(٥) خدای بر هر دلی بزرگ منشی گردن کشی ☆

٣٦ ـ و گفت فرعون که : ای هامان برآور مرا کوشکی تامگر من بررسم برراهها ☆

٣٧ ـ راههای(٦) آسمانها و برشوم سوی خدای موسی ، و من می‌پندارم که اودروغ زن است . و همچنان آراسته شد فرعون را بدی کردار او وبگردید(٧) از راه ، ونیست بدسگالش(٨) فرعون مگراندر زیان کاری ☆

٣٨ ـ و گفت آنك بگرویده بود که : ای گروه پس روی کنیدمرا تا بنمایم شما را راه راست ☆

---

۱ ـ یوسف پیغامبر از پیش بادرستیها وحجتها ، همیشه بودید اندر گمان ، از آنچه آورد بشما تا چون بمرد . (صو) ٢ ـ رسولی ، هم چنین گم گرداند . (صو)

٣ ـ کسی را که اوباشد ازحد اندر گذرانده بگمان شونده . (صو) = مسرف مرتاب .

٤ ـ بزرگ دشمنی است . (صو) = کبر مقتاً . ٥ ـ وهمچنین مهر نهد . (صو)

٦ ـ برسم بدر ها . در های . (صو) ٧ ـ و برگشت و بازداشته شد . (صو)

٨ ـ ونبود سازش بد . (صو)

۳۹ ـ ای گروه بدرستی که این زندگانی این جهان برخورداریست وبدرستی که آن جهان آنست خانه قرارگاه و آرامش ☆

۴۰ ـ و هر کی کند بدی نه‌پاداش یابد مگر همچنان،[۱] وهر کی کند نیکی ازمردان یازنان و او گرویده باشد، ایشانند که اندر شوند اندر بهشت و روزی کردشان اندر آنجا از آن نعمتهای بی‌شمار ☆

۴۱ ـ ای گروه چیست[۲] مرا که می‌خوانم شمارا سوی رستگاری ومی‌خوانید مرا سوی آتش؟☆

۴۲ ـ می‌خوانید مرا تا کافر شوم بخدای عزّوجلّ وشرك آورم بدو که نیست مرا بدان دانشی، ومن می‌خوانم شما را سوی خدای بی‌همتا وآمرزگار☆

۴۳ ـ نه جرمیست مرا که آنچه می خوانید[۳] مرا سوی او نیست او را خواندنی اندر این جهان و اندر آن جهان، که بازگشتن ما سوی خدای‌عزّوجلّ‌است، وحقّا که گزاف کاران ایشانند‌خداوندان آتش[۴]☆

۴۴ ـ زود بود که‌یاد کنید‌آنچه می گویم شمارا، وسپارم کارمن[۵] سوی خدای، حقّا که خدای عزّ وجلّ بیناست باعمال بندگان خود ☆

۴۵ ـ بازداشت ازو‌خدای عزّوجلّ بدی‌آنچه بدسگالش کردند، و برسید بگروه[۶] فرعون بدی عذاب☆

۴۶ ـ آتش عرضه می کنند بر آن[۷] بامداد و شبانگاه، وآن روز

---

۱ ـ هم چندان. (صو) ۲ ـ چه بوده است. ۳ ـ هرآینه کانچ همی خوانید. (صو) [«لاجرم» درمتن باشتباه ترجمه شده.] ٤ ـ وبازگشت ما سوی خداست و از حد اندر گذرندگان ایشان باشند باشندگان آتش. (صو) ٥ ـ وبمانم کار خود. (صو) ٦ ـ نگاه داشتش خدای از بدیهای آنچه سگالیدند و فرود آمد بکسهای. (صو) ۷ ـ بروی، یعنی بگذرانند ایشانرا بروی. (صو)

که برخیزد[١] رستاخیز اندر شوند[٢] گروه فرعون بسخترین عذاب☆

٤٧ ـ و چون پیکار همی کنند اندر آتش گویند آن سستان و ضعیفان[٣] آنکسها را که بزرگ منشی کردند که: ما بودیم شمارا پس روان، هستید شما باز برندگان از ما بهره‌ای از آتش؟☆

٤٨ ـ گفتند[٤] آنکسها که بزرگ منشی کردند که: ما همه اندر آنیم[٥] حقّا که خدای عزّ وجلّ داوری کرد میان بندگان☆

٤٩ ـ و گفتند[٦] آنکسها که اندر آتش اند مر دربانان[٧] دوزخ را که: بخوانید خدای شمارا تا سبك کند از ما روزی از عذاب☆

٥٠ ـ گویند ایشان: آیا نه آمد بشما پیغامبران شما[٨] بپیدائیها؟ گویند: بلی آمد. گویند: بخوانید، و نیست خواندن کافران مگر اندر گم بودنی[٩]☆

٥١ ـ وما نصرت کنیم پیغامبران مارا[١٠] وآنکسها که بگرویدند اندر زندگانی این جهان وآن روز که برخیزند گواهان☆

٥٢ ـ آن روز نه سود دارد ستمکاران را عذر کردن[١١] ایشان، و ایشانراست نفرین وایشانراست بدی سرای آخرت☆

٥٣ ـ و بدرستی که بدادیم موسی را راه راست، و میراث دادیم فرزندان یعقوب را کتاب[١٢]☆

٥٤ ـ راهی ویاد کردی خداوند خردهارا ☆

---

١ ـ بپای گردد. (صو) ٢ ـ اندرآرید. (صو) ٣ ـ گویند بیچارگان. (صو) ٤ ـ توانیدشما که بازدارید ازمابهرهٔ ازآتش؟ گویند. (صو) ٥ ـ اندرآنجا ایم. (صو) ٦ ـ وگویند. (صو) ٧ ـ نگاه بانان. (صو) ٨ ـ پیغامبر از شما. (صو) ٩ ـ گم بودگی. (صو) ١٠ ـ ما یاری‌دهیم پیغامبران خویش‌را. (صو) ١١ ـ عذر خواستن. (صو) ١٢ ـ نامه یعنی تورية. (صو)

۵۵ ـ شکیبایی کن که وعدهٔ خدای عزّوجلّ حقّ است، وآمرزش خواه گناه ترا(۱)، وتسبیح کن بسپاس خداوند تو بشبانگاه وبامداد ☆

۵۶ ـ که آنکسها که پیکار کردند(۲) اندر آیتهای خدای عزّوجلّ بی حجّتی که آمد بدیشان ونیست اندردلهای ایشان مگر بزرگ منشی نیستند ایشان رسانندگان آن، (۳) بازداشت خواه بخدای عزّوجلّ، که اوست اوشنوا وبینا ☆

۵۷ ـ آفریدن آسمانها وزمین بزرگتر از آفریدن مردمان، ولکن بیشترمردمان ندانند ☆

۵۸ ـ ونه‌هام سان بود (۴) نابینا، وآنکسها که بگرویدند وکردند نیکیها ونیستند بدکردار، اندکی می‌پند گیرند (۵) ☆

۵۹ ـ که رستخیز آمدنی است ونیست شك اندران، (۶) ولکن بیشتر مردمان نه گروند ☆

۶۰ ـ وگفت خداوندشما که بخوانید مرا تااجابت کنم (۷)شمارا، که آنکسها که گردن کشی کردند از پرستیدن من، اندر شوند اندر دوزخ اندر شوندگان(۸) ☆

۶۱ ـ وخدای عزّوجلّ آنك کرد شما را شب تا بیارامید اندران و روزبینا کننده، (۹) که خدای عزّوجلّ خداوند فضل است(۱۰) برمردمان ولکن بیشتر مردمان نه شکر کنند(۱۱) ☆

۱ ـ ازگناه خویش. (صو) ۲ ـ کنند. (صو) ۳ ـ که ایشان نرسند بدان. (صو) ٤ ـ ونباشد برابر. (صو) ۵ ـ اندکیست آنچه پند همی‌پذیرند. (صو) ۶ ـ و نیست گمان اندروی. (صو) ۷ ـ تا پاسخ دهم مر. (صو) ۸ ـ خواران وذلیلان. (صو) = داخرین. [ترجمهٔ متن ظاهرا اشتباه است.] ۹ ـ مردیدارررا. (صو) ۱۰ ـ افزونی است. (صو) ۱۱ ـ بیشترین مردمان سپاس داری همی نکنند. (صو)

٦٢ ـ آنست تان خدای خداوند شما آفرید کار همه چیزی ، (١) و نیست خدای مگر اواز کجا می گردانند شما را ؟ (٢) ☆

٦٣ ـ وهمچنین گردانند (٣) آنکسها را که بودند بآیتهای خدای می‌منکر شدند ☆

٦٤ ـ خدای عزّوجلّ آنك کرد شما را زمین آرام گاهی و آسمان بنائی بر آورده ، (٤) وبنگاشت شما را ونیکوبنگاشت شمارا (٥) وروزی داد شما را از پاکیها ، آنست خدای عزّوجلّ خداوند شما ، با بر که است (٦) خدای عزّوجلّ خداوند جهانیان ☆

٦٥ ـ واوست زندهٔ همیشه (٧) ونیست خدای مگر او ، بخوانیداورا ای مخلصان اوراست دین ، (٨) سپاس خدای عزّوجلّ را خداوند جهانیان ☆

٦٦ ـ بگوی که: مرانهی کردند که بپرستم (٩) آنکسهارا که میخوانید از بیرون خدای عزّوجلّ چون آمد بمن پیدایها ازخداوند من ، و فرموده شدم که گردن نهم خداوند جهانیانرا ☆

٦٧ ـ واوست آنك بیافرید شما را ازخاکی ، (١٠) پس از آبی گنده ، پس ازخونی ، پس بیرون آرد شمارا کودکی ، (١١) پس تابرسید بسختی شما ، (١٢) پس بباشید پیرانی ، وازشما کس هست که بمیرانند اورا ازپیش ، وتا برسید بنام زده‌ای نام برده ، مگرشما عاقلانید وخرد دارید (١٣) ☆

١ ـ انتان خدایست پرورد گار شما آفرینندهٔ هر چیز . (صو) ٢ ـ از کجا تان همی باز گردانند ؟ (صو) ٣ ـ باز گردانند . (صو) ٤ ـ بر کشیده . (صو) ٥ ـ وبنگاشت شمارا و نیکو کرد نگاشتهای شمارا . (صو) ٦ ـ بافزونی است . (صو) ٧ ـ زنده که نمی‌میرد . (صو) ٨ ـ یکتاه کرده مراوراست دین‌مسلمانی . (صو) ٩ ـ بازداشته‌اند که بپرستم . (صو) ١٠ ـ ازخاك . (صو) ١١ ـ باز ازآب اندك ، بازازخون بسته ، بازبیرون آوردشمارا کوچك . (صو) ١٢ ـ بسختر ونیروی شما . (صو) ١٣ ـ وتا برسید بزمانهٔ نام‌زد کرده وتامگراندریابید . (صو)

۶۸ ـ اوست آنك زنده کند و بمیراند، و چون گزارد کاری، وچون که گوید اورا: (۱) بباش، بباشد☆

۶۹ ـ نه بینی سوی آنکسها که پیکار کنند اندر آیتهای خدای عزّوجلّ که از کجا می گردانند ایشان‌را؟ (۲)☆

۷۰ ـ آنکسها که بدروغ داشتند کتاب وبدانچه فروفرستادیم‌بدان پیغامبران ما، زودبود که بدانند☆

۷۱ ـ که غُلها اندرگردنهای‌ایشان وزنجیرها ومی‌کشندشان (۳)☆

۷۲ ـ اندرآب گرم، پس اندرآتش می‌تابندشان☆

۷۳ ـ پس گویند ایشانرا: کجااند آنك بودید وانبازمی‌گرفتید؟☆

۷۴ ـ ازبیرون‌خدای عزّوجلّ؟ گویند: گم‌شدند ازما، نه‌که‌بودیم بخوانیم ازپیش چیزی. (٤) همچنین گم کند خدای کافران‌را☆

۷۵ ـ آنست تان بدانك بودید (۵) و شادی همی کردید اندر زمین بناحقّ، وبدانچه بودید و کشّی (٦) همی کردید☆

۷٦ ـ اندرشوید بدرهای‌دوزخ‌جاودان اندرآنجا، بدست‌آن‌جایگاه گردن کشان☆

۷۷ ـ شکیبایی کن که وعدهٔ خدای عزّوجلّ حق است. آنچه بنماییم ترابرخی آنك (۷) وعده کنیم ایشانرایاسپری کنیم ترا (۸) وسوی

---

۱ ـ چون براندو بگزارد کاری، گوید مرآنرا. (صو) ۲ ـ چگونه از کجا همی بازگرداندشان. (صو) ۳ ـ چون غلها باشد اندر گردنهای ایشان و زنجیرها همی کشندشان بروی اندرافکنده. (صو) ٤ ـ نه که همی نخواندیم ـ نپرستیدیم ـ ازپیش چیزی را. (صو) ۵ ـ این‌شما بدانست که بودید. (صو) ٦ ـ و بدانچه نشاط. (صو) ۷ ـ تابنمائیمت بهرهٔ ازانك. (صو) ۸ ـ یا بمیرانیمت. (صو)

ما باز گردانند ایشان را [۱]☆

۷۸ ـ و بدرستی که بفرستادیم پیغامبرانی ازپیش تو ، از ایشان که قصّه[۲] کردیم برتو . ونه بودمررسولی را که بیارد[۳] نشانی مگر بفرمان خدای عزّوجلّ . وچون آمد فرمان خدای بگزاردند[٤] براستی ، و زیان کردند آنجا [٥] کژکاران و گمراهان☆

۷۹ ـ وخدای عزّوجلّ آنست که کرد شما را چهارپایان تا برمی‌نشینید بدان ، وازآن همی خورید☆

۸۰ ـ وشماراست اندران نفعها وسودها وتابرسید بران بحاجتی اندر دلهای شما ، [٦] وبران وبر کشتی بر گیرندگان[۷]☆

۸۱ ـ و بنماید شما را نشانهای او بکدام آیتهای خدای عزّوجلّ منکرهمی شوید ؟[۸] ☆

۸۲ ـ آیا نه‌همی‌روند اندرزمین و بنگرند که چگونه بود سرنجام آنکسها که ازپیش ایشان بودند ؟ بیشترازایشان وسخت‌تر بزور وقوت ونشانها اندرزمین ، ونه سود کرد[۹] ازایشان آنچه بودند ومی کردند☆

۸۳ ـ وچون آمد بدیشان پیغامبران بحجّتهای پیداشادشدند بدانچه نزدیك ایشان بود ازدانش ، و اندر رسید[۱۰] بدیشان آنچه بودند بدان افسوس همی کردند ☆

۸٤ ـ وچون دیدند عقوبت ما گفتند : بگرویدیم ما بخدای یگانه ،

---

۱ ـ باز گردانندشان . (صو)   ۲ ـ پدید . (صو)   ۳ ـ بیاوردی . (صو)
٤ ـ گزارده شود . (صو)   ٥ ـ وزیان‌کار شوندآنجایگه . (صو)   ٦ ـ بآرزوئی که اندر دلهای شماست . (صو)   ۷ ـ و بر کشتیها برگیرند شما را . (صو)
۸ ـ همی بساوه شوید . (صو)   ۹ ـ به نیرو و نشانیها اندر زمین . بازنداشت . (صو)   ۱۰ ـ و فرود آمد . (صو)

و کافرشدیم بدانچه بودیم بدان انباز گیران☆

۸۵ ـ نه‌باشد چون که سود کند ایشانرا ایمان‌ایشان(۱) چون‌بینند عقوبت‌ما ـ نهاد(۲) خدای‌عزّوجلّ آنك بگذشت اندربندگان او ـ زیان کردند آنجا کافران(۳) ☆

حدیث مولود موسی عمران علیه‌السلام
وحدیث خربیل‌بن روبیل(٤)

امّا این خربیل قبطی‌بود وازقوم فرعون بود ، ولکن پنهان‌ازقبطیان با بنی‌اسرایل بودی ، و دین موسی‌بن عمران علیه‌السّلم پذیرفته بود . و پیش از آن که موسی ازمادر دروجود آمد(٥) همه روزبحاجتهای بنی اسرایل همی‌دویدی .

وچون فرعون آن خواب بدید وبرمهتران ومنجّمان عرضه کرد ، ایشان گفتند که ازبنی‌اسرایل پسری آید که ملکت و پادشاهی تو بر دست اوبرود . واین اسرائیلیان فرزندان یعقوب بودند ، و فرعون آن بنی‌اسرائلیان(٦) که بمصر اندربودند همه را بندگان خویش گرفته بود ، ومرایشانرا کارهمی‌فرمود . وفرعون فرموده بود که هرآن‌پسری که ازبنی‌اسرائلیان ازمادر بیاید ، اندر ساعت اورا بکشید . پس سالی چند همچنین همی کشتند .

پس قبطیان پیش فرعون آمدند و گفتند که این بنی‌اسرایل هیچ

---

۱ ـ که بوی انباز گرفتگان بودیم . نبود که سود داشتی ایشانرا گرویدن ایشان . (صو) ۲ـ راه .(صو) ۳ـ وزیان‌کار گشتند آنگاه ناگروندگان .(صو) ٤ـ ترجمة المؤمنون .(صو) ٥ ـ ازمادربیاید .(صو) ٦ـ وفرعون‌همه بنی‌اسرائیل‌را .(صو)

نمانند[١] ازبهر آن که هر کی پیرهمی‌شود همی‌میزد، و آنچه می‌زایند توهمی فرمایی کشتن. پس ایشان همه سپری شوند و ما را هیچ کس نباشد که کاری کند. [٢] پس فرعون بفرمود که اکنون یك سال همی کشید ویك سال مکشید تانسلشان بنشود. پس یك سال همی کشتند ویك سال نمی کشتند. و هرون علیه‌السّلم در ان سال بزائیده بود که نمی کشتند [٣] وبیك‌سال ازموسی علیه‌السّلم بزرگ‌تر[٤] بود.

پس دیگرسال‌که همی‌کشتند موسی علیه‌السّلم ازمادر بزاد ومادرش می‌ترسید که نباید که اورا بکشند، وخدای عزّوجلّ اندر دل او اوکند که مراورا شیربدهد وبرود نیل او کند، وخدای عزّوجلّ او را بدو باز دهد. چنان که‌گفت عزّوجلّ: وَ اَوحینا اِلی اُمِّ موسی اَن اَرضِعیه، فاذا خِفتِ علیهِ فالقیهِ فی‌الیمِّ، ولاتخافی ولاتحزنی، اِنّاراٰدّوهُ الیكِ وجاعلوه من‌المرسلینَ. [٥] گفت که ماوحی کردیم سوی مادر موسی که اوراشیر ده، واگر می‌ترسی که اورابکشند تو اورا بدریا او کن، وهیچ مترس، واندوه مدار که من اورا بتو بازرسانم، واورا پیغامبری دهم.

واین‌وحی نه‌آمدن جبریل‌است که این‌وحی الهام باشد که بدل‌مادر موسی اندراو کند. ووحی ازدو گونه باشدیکی آمدن‌جبریل‌علیه‌السّلم باشد، ودوم الهام باشدکه خدای تعالی اندردل ان کس او کند که این کاربکن، چنان که خدای عزّوجلّ گفت: وَاَوْحی رَبُّكَ اِلیَ النَّحلِ اَنِ اتّخذی مِنَ الْجبالِ بُیوتاً وَ مِنَ الشّجرِ. [٦] واین نیزهم وحی‌الهام است همچنان که آنِ مادر موسی.

١ - همی سپری شوند. (صو) ٢ - کشتن. آنکه هیچ کس نماند که ماراکار کنند. (صو) ٣ - وهرون برادر موسی علیه السلام بدان سال زاد از مادر که نمی کشتند. (صو) ٤ - مهتر. (صو) ٥ - القصص ٧ ٦ - النحل ٦٨

پس آن سال که کودکانرا همی کشتند موسی علیه‌السّلم ازمادر در وجود آمد، ومادرش سخت‌همی‌ترسید که مبادا که آن بی‌دینان‌وعوانان اندرآیند واورابکشند . پس[1] چون این‌الهام بدل او اندرافتادخواست که این‌رازخویش باکسی بگوید[2] تاحیلتی سازند اورا . وهرچند که اندیشه همی کرد دلش برهیچ‌کس بنمی‌آرامید .

مگر مردی بود آن‌جا نام او خربیل بن روبیل درودگر ، و از بهر آن که خربیل مر بنی‌اسرایل را دوست داشتی مادر موسی را دل برو بنشست ، واورا بخواند ، وازپنهان خلقان رازبرو بگشاد . [3] وخربیل گفت کەنیك می گوای ، من‌اورا تابوتی‌بسازم واورا اندران‌تابوت خوابان وبرود نیل اندر انداز .

پس خربیل تابوتی بساخت و اورا اندران تابوت خوابانید وسر آن تابوت بقیر و رصاص محکم گردانید ، و مادرش اورا شیر داده بود ، و در تابوت‌خوابانیده ، وسر آن وبندگاههای آن بقیر ورصاص استوار کرده . ومادرش آن تابوت را برداشت و ببرد وبرود نیل انداخت ، و از دنبالهٔ آن اندر می‌نگرست تاخودبکجا برد وحالش بچه رسد ، وچون ازچشم اوناپدید شد دلش می‌سوخت وخواست که بخروشد وجزعی کند وپس حق تعالی در دل او اوکند تا شکیبائی کند ونخروشد . (٤)

ومر موسی را خواهــری بود بزرگ[5] نام او مریم بود . ومادرش

---

۱ ـ همی ترسید برو . پس . (صو) ۲ ـ نگوید . (صو) ۳ ـ واز پنهان خلق راز خود برو پیدا کرد . (صو) ٤ ـ یکی تابوت بساخت وآن کنارها بقیرورصاص سخت کرد واستوار کرد . ومادر موسی علیه‌السلام مراوراشیر داد و بدان تابوت اندر نهاد • و آن تابوت را برودنیل انداخت . و مادر موسی علیه‌السلام از پس آن تابوت همی رفت چون تابوت از دیدار چشم اوبشد . خواست که بخروشد خدای عزوجل دل اورا نگاه داشت . (صو) ٥ ـ کلان . (صو)

برفت وآن خواهر موسی را بفرستاد و گفت که بر کنارۀ آب می‌رو و نگاه همی کن تا آن تابوت برادرت خود کجا اوفتد.(۱) واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت : وَقالَت لِاُختِهِ قُصّیهِ فَبَصُرَت بِهِ عَن جُنُبٍ وَهُم لایَشعُرونَ.(۲) واین که گفت قُصّیهِ یَعنی اِتبَعی اَثَرَهُ . گفت که از پس اوهمی‌رو . پس آن خواهرش بر کنارۀ رود همی‌برفت ، ونگاه همی کرد که تا آن تابود خود بکجا اوفتد . (۳)

وکوشك فرعون بر کنارۀ رود بود وبران کنارۀ رود که کوشک بود درختان بسیار بود ، وآن تابوت بدان میان درختان اندر بمانده بود ، و کنیزکان فرعون بران بام کوشک ایستاده بودند ، وچون نگاه کردند تابوتی را دیدند که در میان آن درختان بمانده بود ، و از آن بالا فرو آمدند ، و مردم را در آن آب فرستادند . تا آن تابوت را برداشتند ، و بیرون آوردند ، و ایشان برداشتند ، وپیش ایسیه زن فرعون را بردند ، و(٤) پیش او نهادند . و ایسیه خواست که آنرا بگشاید . پس گفت که من او را بی فرعون نتوانم گشادن که باشد که اندرین جا جواهرها باشد ، واین ازدست غوّاصان بجسته باشد . پس بفرستاد وفرعون را بخواند ، و فرعون بیامد ، و پیش او آن تابوت را بگشادند و کودکی را دیدند دران جا خفته ، صورتی سخت پاکیزه .

پس فرعون گفت که من این کودك را بکشم که این آن کودك است که منجّمان گفته‌اند . پس ایسیه گفت که از کشتن این چه آید ؟ این را مکش تا من این را بدارم باشد که ما را ازو منفعتی باشد یا بفرزندی

---

۱ - زود برو و از پس آن تابوت همی رو تا کجا شود . (صو) ۲ - القصص ۱۱
۳ - پس آن خواهر موسی بر کنار آن رود همی آمد وچشم بر آن تابوت داشت .(صو)
٤ - آیسه بردند ، زن فرعون . و. (صو)

گیریم این را. فرعون گفت، نه که این‌دشمن منست، ومن اورا بکشم.
پس ایسیه فرعون را گفت که این را بمن ده ومرا بخش. فرعون او را بایسیه بخشید.

پس ایسیه گفت که دایه‌ای را طلب کنید تا این را شیر دهد. و هر دایه که می‌آوردند موسی شیر از هیچ دایه بنمی‌ستد. (۱) و مریم خواهر موسی بردر کوشک فرعون ایستاده بود، ومردمان همی گفتند که‌آن کودك شیرهیچ دایه بنمی‌ستاند، چنان که خدای عزّوجلّ گفت: وَحَرَّمنا عَلیهِ المَراضِعَ مِن قَبلُ. (۲)

پس این مریم خواهرموسی گفت: هَلْ أَدُلُّكم عَلى أَهلِ بَيتٍ يَكفلونَهُ لَكم وَهُم لَهُ ناصِحون. (۲) گفت من شما را راه نمایم بر گروهی که مر این کودك را دایگانی کنند و او را نیکو بدارند. و مردمان این حدیث خواهر موسی مر ایسیه را بگفتند، و ایسیه او را پیش‌خواند، و گفت ای زن این کودك ازان تواست. او گفت که ازان من نیست. گفتا تو دانی که آن کیست؟ گفتا ندانم. ایسیه گفت پس چدانی تو که این دایه این کودك را نیکو بدارد؟ (۳) مریم گفتا از بهر آن که چون بخانهٔ شما اوفتد شما اورا نیکو دارید، و او نیز این کودك را نیك بدارد. (٤)

پس ایسیه گفت برو و اورا پیش من آر. مریم باز گشت وپیش مادر موسی‌آمد واحوال بگفت، که آن تابوت چون‌آنجایگاه بماند، وآنرا

---

۱ ـ پس آسیه فرمود که یکی دایه طلب کنید. کس براه‌کنندند ودایگان آوردند و هرآینه هر دایهٔ که آوردند موسی علیه السلام شیر هیچکس قبول نکرد. (صو)
۲ ـ القصص ۱۲ ۳ ـ این دایه مارا نصیحت کند. (صو) ٤ ـ نیکو دارد نیز نصیحت کند. (صو)

بر گرفتند وپیش ایسیه بردند. واحوال چنان که رفته بود ودیده بود و شنیده جمله باز گفت، وبگفت که اکنون دایه‌ای طلب می کنند واوشیر هیچ دایگان بنمی‌ستاند.

آنگه مادر موسی برخاست و بخانهٔ فرعون رفت، و موسی را بدو دادند، وهم آنگاه چون شیر مادر دید حالی بازخورد. (١)

پس ایسیه اورا گفت که ای‌زن تواین‌جایگاه پیش‌ما باز ایست واین کودك را شیرمی‌ده که ماترا تیمارداریم ونیکو بداریم. مادرموسی گفت که من‌شوهردارم و کودکان بسیاردارم، وایشانرا آنجارها نتوانم کرد. اگر خواهی من اورا بخانهٔ خود برم، ومی‌پرورم، وتیمارش همی‌دارم، وهر به پنج روز اورا پیش تو می آورم تا اورا می‌بینی. پس ایسیه گفت که روا باشد.

پس ایسیه موسی بمادر خود باز داد و هرچه او را بکار بایست از نعمت و خواسته و لباس همه اورا بداد. و مادر موسی فرزند خود را برگرفت و با مال و نعمت فراوان بخانهٔ خود باز شد، و آن روز اوّل اورا برود انداخت(٢) ودیگر روز باآن همه نعمت وخواسته اورا بخانه بازآورد. وهربه پنج‌روزی اورا بر گرفتی وپیش ایسیه بردی، تاموسی پنج ساله گشت.

پس یك‌روز پیش ایسیه آورد، وایسیه با او بازی همی کرد چنان که قاعدهٔ کودکان وطفلان باشد. پس‌فرعون پیش اواندرآمد، وایسیه موسی را بر گرفت و در کنار فرعون نهاد، و چون در کنار فرعون

١ - مریم باز گشت سوی مادر موسی علیه‌السلام آمد و او را بخانهٔ فرعون برد. موسی علیه‌السلام بمادر دادند وشیر مادر خویش فراز گرفت و شیر بخورد. (صو)
٢ - بازآورد با بسیارنعمت وسوزیان. یك روز اورا برودنیل افکند. (صو)

بخوابانید، موسی بدست چپ ریش فرعون بگرفت ودست راست بر آورد و طپنچه‌ای محکم بــر روی فرعون زد ، و فرعون اورا از کنار خود بینداخت ، و گفت که کارد بیاورید تامن این را بکشم که این آن دشمن من است که منجّمان مرا گفته بودند. کارد بیاوردند و بدو دادند. ایسیه گفتا مکن ، و اورا هیچ مگو که این کودك است وطفل است و این کار از نادانی کرد. وفرعون گفت که این نه بنادانی کرد ومن اورا بکشم. ایسیه گفت که اکنون چندانی‌زمان ده که ما اورابچیزی‌دیگر بیازمائیم اگر چنانست که بدانایی کرده است اورابکش ، واگربنادانی و کودکی کرده است اورا مکش. فرعون گفت روا باشد.

پس ایسیه بفرمود تا طبقی بیاوردند و چند دانه یاقوت سرخ بران نهادند ، وچند پاره آتش ازان اخگرهای سرخ بران نهادند و پیش(۱) موسی بنهادند ، و فرعون آنجا نشسته بود. و موسی علیه السّلم دست بیرون آورد وقصد کرد که ازان یاقوت بر گیرد.

و بخبرهای درست آمده است از پیغامبر ما صلّی‌الله علیه و سلّم که او گفت که جبریل علیه السّلم مرا گفت که یا محمّد ، موسی‌بن‌عمران آن روز دست بیرون کرد که سوی آن گوهر برد ، ومن بنزدیك خدای عزّوجلّ بودم ، وازان جایگاه هفتادهزارحجاب وهفت‌آسمان بگذاشتم و بیامدم و دست(۲) موسی ازان یاقوت و گوهر بگردانیدم و سوی آتش بردم تاآتش بر گرفت و بدهان اندر نهاد ، و دست و زبانش هردو بسوخت ، وبگریست ، وفریاد بر آورد.

---

۱ ـ بفرمود تاطشتی بیاوردند پراز یاقوت خام سرخ بکردند وطشتی دیگر پر از آتش بکردند و آن هر دوطشت پیش. (صو) ۲ ـ پیش‌از آنك دست موسی علیه‌السلام بیاقوت برسید هفتاد هزار حجاب بگذاشتم وآنجا برسیدم ودست. (صو)

و بزبان موسی ازان سوختن زبان گرهی برش افتاد و(۱) سخن نیك نتوانستی گفت . چنان که خدای عزّوجلّ گفت دران وقت که اورا پیش فرعون می‌فرستاد . گفت : وَاحلل عقدةً من لسانی . یفقهوا قولی .(۲) گفت یارب تواین گره از زبان من بردار تا خدای عزّوجلّ آن گره از زبان او برداشت .

پس آن روزچون دست بیرون آورد و آن آتش برداشت واندر دهان نهاد ودست وزبان اوبسوخت ، پس ایسیه مرفرعون را گفت که اکنون ترا پیدا آمد که این کار بکودکی و نادانی کرد . پس فرعون دست ازو بداشت .

ومادرش اورا همچنان همی‌داشت وهمی‌پرورد تاموسی بزرگ شد . پس موسی پیش فرعون رفتی ، وسخنهای نیکوپیش او گفتی ، وفرعون اورا دوست گرفت . و هر کجا فرعون همی رفتی موسی را باخود همی بردی ، ومردمان همه اورا پسر فرعون خواندندی .

وچون موسی ببلاغت برسید فرعون اورا زنی بداد وبمصراندر کارهای بزرگ کردند و گفتند که پسرفرعون زن خواسته است و خرّمیها فراوان کردند . و چون یك چند برآمد هر کجا فرعون همی رفتی موسی بااوهمی‌رفتی ، وچون فرعون جایی رفته بودی موسی ازدنبالهٔ او برفتی ، وهمه شهرمصر همی گفتند که پسرفرعون آمد .

پس یك روز فرعون بیرون رفته بود ، بر کنارهٔ مصردهی بود اورا بدان دیه بمهمانی برده بودند ، و موسی علیه‌السّلم از پس فرعون بدان

---

۱ ـ و بر زفان موسی علیه السلام ازان آتش گرهی برافتاد که .(صو) ۲ ـ طه ۲۷ـ۲۸

میهمانی برفت . وچون آنجا برسید روز گرم شده بود ومردمان بیشتر خفته بودند. واین‌قبطیان که کسهای فرعون بودند همچنان‌بنی‌اسرایل‌را بندگی همی داشتند و ایشانرا کار همی فرمودند . و چون موسی علیه‌السّلم بدان دیه برسید یکی‌قبطی را دید که دست یکی‌بنی‌اسرایل گرفته بود و او را همی کشید و بکار همی برد.(۱) وچون موسی بدان نزدیکی‌ایشان رسید، بنی‌اسرائیل بدوید وپیش‌موسی‌آمد، وازوفریاد خواست ، و گفت که این قبطی برمن زور همی کند و مرا بستم بکار می‌برد . موسی‌علیه‌السّلم آن‌قبطی‌را گفت که دست ازو بدار . آن‌قبطی دست ازو بنمی‌داشت، وهمچنان سخت بدو درآویخته بود ، واورادست باز نمی داشت . پس موسی پشت دست خویش برروی آن قبطی زد . و دست موسی علیه‌السّلم گران بود که او را باچهل مرد زور وقوّت‌بودی که هر پیغامبری‌را خدای عزّوجلّ قوت چهل مرد بداده باشد . وچون موسی علیه‌السّلم آن پشت دست بر آن قبطی زد حالی بیوفتاد و بمرد . چنان که خدای عزّو جلّ گفت : فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیهِ ، قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشیطان .(۲)

پس چون این‌قبطی بمرد موسی‌علیه‌السّلم اندوه‌گن شد، وآن مرد همچنان آنجا(۳) بماند ، وخود پیش فرعون رفت . پس موسی شبانگاه بخانه باز آمد وفرعون همچنان آنجایگاه می‌بود .

پس دیگر روز موسی هم بدان وقت برخاست و هم بدان دیه پیش فرعون همی رفت . و چون بدانجا رسید هم آن مرد بنی اسرایلی را دید که مردی قبطی او را گرفته بود ودیگر بار اورا بزور بکار می‌برد

۱ ـ وهمی کشید بسختیها . (صو)   ۲ ـ القصص ۱۵   ۳ ـ بجای . (صو)

و چون موسی علیه‌السّلم از دور پیدا آمد آن مرد اسرایلی دیگر بار قصد آن کرد که پیش موسی‌رود، وچون‌موسی علیه‌السّلم نزدیك‌رسید بااو گفت که‌چه بدبخت مردی ای‌تو که هرروزی یکی‌بتو اندرمی آویزد. ودیگر بار اورا شفاعت خواست کرد که ازدست اوبستاند. پس آن‌مرد قبطی موسی علیه‌السّلم را گفت که تو با این‌بنی‌اسرایلیان یکی شده‌ای، ودیك مردی قبطی را بکشتی وامروز دیگربار یکی را خواهی‌کشت. وموسی‌را گفت که: یا مُوسى أَتُرِيدُ أَن تَقتُلَنِي كَما قَتَلتَ نَفساً بِالأَمسِ، إِن تُرِيدُ إِلاّ أَن تَكُونَ جَبّاراً فِي‌الأَرضِ وَ ما تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ المُصلِحِين. (۱) گفت که چنان همی خواهی که مرا بکشی و تو می‌خواهی که(۲) جبّاری باشی اندر زمین وستم کاری و نمی خواهی که از نیکان باشی.

این قبطی دست از آن اسرایلی بداشت، وگروهی را گرد کرد از قبطیان، و پیش فرعون رفتند و فریاد برآوردند، و فغان خواستند از دست موسی، وگفتند که موسی با بنی‌اسرایلیان‌راست است وبا ایشان یکی شده‌است، وطاعت تونمی دارد، ودیك روز(۳) ازبهر بنی‌اسرایلی قبطی‌ای را بکشت، و امروز یکی دیگر را خواست کشت، و یاری و مدد ایشان می‌دهد، ونمی گذارد که ما ایشانرا کاری فرماییم. و چون ایشان از دست او فغان خواندند و فریاد خواستند، فرعون بفرمود که بروید و اورا طلب کنید وپیش من‌آورید که من قصاص ازو بازخواهم واورا بکشم.

وخربیل درودگر که آن تابوت موسی کرده بود آنجا حاضر بود،

۱ - القصص ۱۹ ۲ - تو نمی‌خواهی مگر آنکه. (صو) ۳ - چنین است متن.

وبرفت وموسی را طلب کرد، واورا آگاه کرد که فرعون تراطلب می کند وترا بخواهد کشت. وموسی علیه‌السّلم چون‌این احوال از خربیل بشنید حالی برفت و آن جامها که (۱)پوشیده بود بر کند وجامه‌ای خلقان در پوشید، چنان که کس او را باز نمی‌شناخت، و از دروازه بیرون رفت، و روی در آن صحرا نهاد، وراه بهیچ‌جا نمی‌دانست وندانست که تاخود کجا رود. خدای عزّ وجلّ گفت: فَخَرَجَ مِنْهَا خَآئِفاً يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.(۲) همی‌رفت ودعا همی کرد ومی گفت که یارب برهان مرا ازین گروه ستم کاران. و همچنان همی رفت و نمی دانست که تا خود کجا می‌باید رفت.

پس خدای عزّوجلّ فریشته‌ای بر مثال آدمی‌ای بفرستاد تا راه مدین او را بنمود و او بدان راه همی رفت گرسنه، تا بمدین رسید.

و این مدین بر سر بیابان بود، وبر کنارهٔ آن مدین چاهی بزرگ بود، و هرچه درمدین آدمی و چهارپایان بودند آب از آن چاه

۱ ـ رفتند ازموسی علیه‌السلام بگله وگفتند او بااسرائیلیان دل یکی‌است و هوای ایشان همی‌خواهد، ودی مردی را بکشت وامروز مراین مرد را بخواست کشتن. فرعون بفرمود که هر کجا موسی علیه‌السلام را بیابید بیاریدش تا من او را بکشم. و این خربیل که تابوت موسی کرده بود آنجا حاضر بود که فرعون این سخن بگفت. و این خربیل خود اندر نهان مسلمان و با بنی اسرائیل یکی بود، ولیکن با فرعون و با سرهنگان او آشنا بود و با ایشان گستاخ بود. چون فرعون گفت موسی‌علیه‌السلام را بیارید بکشم. این‌خربیل گفت: اتقتلون رجلا ان‌یقول ربی‌الله. گفت شما کسی را می کشید که او همی گوید خدای من الله است. و این خربیل مردی بود میان ایشان بحرمت بسیار. پس این خربیل اندر همان ساعت بیرون‌آمد و بطلب موسی علیه‌السلام اندر ایستاد تا او را بیافت. او را گفت فرعون کسها را بطلب تو بیرون کرد تا ترا بگیرند و بکشند، زود بروو چارهٔ خود گیر که من ترا نصیحت کنم. واین آنست که گفت: یاموسی ان‌الملاء یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج‌انی لك من‌الناصحین. پس‌موسی‌علیه‌السلام همانکه آن‌جامه که. (صو) ۲ ـ القصص ۲۱

خوردندی، وازآنجا بایستی خورد، وسنگی بر آن سر چاه انداخته بود که بچهل مرد آن سنگ ازسر چاه برتوانستندی گرفتن، ودلوی در آن چاه بود که بچهل مرد آن دلو ازچاه بر توانستندی کشیدن. و چون موسی علیه‌السّلم برسید مردی چند را دید[1] که بر آن سر چاه ایستاده بودند و انتظار آن می کردند که تا چهل مرد تمام شوند و آن سنگ از سر چاه بر گیرند و آن دلو بر کشند و چهارپایان را آب دهند، و آب‌دانها پر کنند.

وبر کنارهٔ چاه از آن‌سو ترزنی‌دوسه ایستاده بودند، وگوسفندی‌چند پیش‌ایشان ایستاده، وموسی‌علیه‌السّلم آنجای گذشت وایشانرا پرسید که شما کیستی، واین‌جایگاه چرا ایستاده‌اید؟ آن‌زنان گفتند که مادختران شعیب پیغامبرایم، واین گوسفندان آورده‌ایم تاآب دهیم، وآب ازین چاه بچهل‌مرد برتوانند کشیدن، ومردی‌چند حاضر آمدند وانتظار آن می کنیم تاچهل‌مرد تمام‌باشند وآب‌بر‌کشند وگوسفندان‌را آب‌دهیم. پس موسی[2] علیه‌السّلم بدان سر چاه رفت و آن سنگ که بر سر

---

۱ ـ ازان‌چاه‌آب‌بایستی‌خوردن، وهرروزی‌بامدادان چهل‌مردبایستی که بیامدی‌وآن سنگ که برسرآن چاه بود بچهل‌مرد بر گرفتندی، وچهل‌مرد بایستی که‌آن دلواز چاه بر کشیدی و آن سنگ بر سرآن چاه افکندندی نیز هیچ کس آب نیافتی تا دیگرروز. پس موسی علیه‌السلام فرا سرآن‌چاه رسید گروهی مردمان دید. (صو)

۲ ـ که شما دختران کیستید؟ گفتند مادختران شعیب علیه‌السلامیم، پیغامبر خدای عزوجل، ومردی‌است ضعیف وبچشم نابینا. واین گوسفندان اوراست، وما هرروزی ایشانرا بدشت بریم بگیا، و چون بیائیم که ایشان را آب دهیم همی‌باشیم تا چهل مرد جمع آیند و آب بر کشند پس‌آنکه ما گوسفندان را آب توانیم دادن. واین آنست که گفت خدای‌عزوجل، ولماوردماء مدین‌وجد علیه‌امة من‌الناس‌یسقون، ووجد من‌دونهم امرأتین تذودان، قال ماخطبکما؟ قالتا لانسقی حتی یصدر الرعاء، وابونا شیخ کبیر. گفتند ماآب نتوانیم دادن تااین شبانان بیایندوآب بر کشندو گوسفندان آب بدهند آنکه ماآب بدهیم. موسی. (صو)

چاه بود تنها برگرفت و از دور بنهاد، و دلو را در چاه گذاشت، و پر آب کرد، و تنها بر کشید، ازجهت آن که حق تعالی هر پیغامبری را قوت و زور چهل مرد بداده باشد و او بتنها آن سنگ از سر چاه برداشت، و آن دلو تنها بر کشید و آن گوسفندان دختران شعیب را آب داد و آن جماعت که آنجا بودند گوسفندانرا آب دادند، و آبها برداشتند، و آب‌دانها پر کردند. و همه اندر موسی علیه‌السّلم عجب مانده بود و از آن آب کشیدن او بتنها.

و پس آن دختران شعیب علیه‌السّلم گوسفندانرا سیراب کردند، و باز گردیدند، و پیش پدر رفتند وحکایت موسی علیه‌السّلم بازکردند، و آن سنگ بتنها برداشتن، و آن دلو بتنها بر کشیدن، و گفتند که یا پدر تو همه روز مزدوری طلب همی کنی تا از بهر تو کار کند وهیچ مزدور جلدتر و امین‌تر ازین مرد نبینی. باید که اورا بمزدوری گیری تا ازبهر ما کار همی کند. شعیب(۱) علیه‌السّلم بفرمود که بروید و اورا طلب کنید و بیاورید تا من او را بمزدوری گیرم.

و موسی علیه‌السّلم مانده بود و خسته و گرسنه، و آنجایگاه در سایه‌ای خفته، ودختر شعیب علیه‌السّلم برفت وموسی علیه‌السّلم را طلب همی کرد، واو را دید درسایه‌ای خفته، و او را بیدار کرد و گفت که برخیز و بیا که پدرم ترا طلب همی کند تا مزد آن که گوسفندان

۱ ـ وگوسفندانرا آب داد. پس آن سنگ همچنان برسرچاه برنهاد وبرفت بسایه وگفت یارب گرسنه‌ام ونان همیخواست چنانچه گفت‌عزوجل : فسقی لهما ثم تولی‌الی الظل فقال رب‌انی لماانزلت الی‌من خیر فقیر. پس این دختران شعیب بخانه رفتند واین‌حدیث موسی علیه‌السلام پدرشانرا گفتند. وشعیب علیه‌السلام ازهرجائی‌مزدوری طلب همیکرد. پس‌این دخترشعیب علیه‌السلام مرپدر را گفت ای‌پدر اگر مزدوری همیخواهی این مزدور فرا گیر که مردی است شایسته وامین، شعیب. (صو)

ما را آب دادهای ترا بدهد.

موسی[1] علیه‌السّلم برخاست وبا او برفت. و دختر درپیش ایستاده بود و موسی علیه‌السّلم ازعقب او همی‌رفت، وجامهٔ دختر پاره‌ی دریده بود. و موسی علیه‌السّلم او را گفت[2] که یا دختر تو باز قفا ایست تا من از پیش همی‌روم که مبادا که باد درآید وجامهٔ تو بردارد، واندام تو پیدا شود، وچشم من براندام تو آید. باید که ازقفا بیستی تا من از پیش همی‌روم، وبانگشت اشارت می کن که چون می‌باید رفت.

و پس همچنان می‌رفتند تا پیش شعیب علیه‌السّلم رسیدند، و موسی قصهٔ خویش آن چنان که رفته بود همه پیش شعیب علیه‌السّلم باز گفت.

پس شعیب علیه‌السّلم او را گفت که مترس که تو اکنون برستی ازگروه ستم کاران، چنان که خدای عزّوجلّ گفت: فَلَمّا جآءَهُ وَ قصَّ عَلیهِ القصصَ قالَ لاتَخفْ، نجوتَ منَ القومِ الظّالمینَ. (۳)

پس شعیب علیه السّلم او را بمزدوری گرفت بدان شرط که چون هشت سال بگذرد دختری را بزنی بوی دهد.

و این قصّهٔ موسی و شعیب علیهماالسّلم و دختر را بدو دادن بتمامی در سورة القصص گفته آمدست و این جایگاه این مقدار تمام باشد که مولود موسی علیه‌السّلم بود تا ازین نیز در نگذشته باشیم.

پس چون موسی علیه‌السّلم ازمصر برفت و روی بمدین نهاد این

---

۱ - مزد تو بدهد آنك مارا آب دادی، چنانچه خدای عزوجل گفت: فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء، قالت ان ابی یدعوك لیجزیك اجر ماسقیت لنا. موسی.(صو)

۲ - ازپس آن دختر همی‌رفت، و موسی علیه‌السلام نخواست که چشم او براندام آن دختر افتد ازبهر آنکه جامهٔ آن دختر بدبود و باد همی آمد. موسی علیه‌السلم گفت باشد که چیزی از اندام آن دختر برهنه گردد، فرا آن دختر گفت. (صو)

۳ - القصص ۲۵

خربیل مسلمانی خویش پیدا کرد ومردمانرا پند داد، واورا نیکویها بود اندر مسلمانی. یکی آن بود که تابوت موسی علیه‌السلم او کرده بود، و دیگر آن بود که موسی را علیه‌السلم آگاه کرده بود چون او را بخواستند گرفتن تا از مصر برفت، و سه دیگر آن بود که اسلام خویش آشکارا کرد تا خدای عزّوجلّ اندر قرآن پانزده آیت ازو آزادی(۱) کرد چنان که گفت: وَ یا قَوْمِ مالِی اَدْعُوکُمْ اِلی النَّجوةِ وَ تَدْعُونَنِی اِلَی النّارِ. تَدْعُونَنِی لِاَکْفُرَ بِاللهِ وَ اُشْرِکَ بِه ما لَیسَ لی بِه عِلمٌ وَ اَنَا اَدْعُوکُمْ اِلَی الْعَزیزِ الغَفّارِ. (۲) تا سر پانزدهم آیت همه بشان خربیل فرو آمده‌است. گفت که شما مرا همی فرمائید که کافر شوم و من شما را برستگاری همی خوانم تا ببهشت‌تان برسانم و شما مرا بدوزخ همی‌خوانید. آنگه‌گوید: وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللهِ اِنَّ اللهَ بَصیرٌ بِالْعِبادِ. (۳)

قصة الدجال(٤)

امّا تفسیر این آیت که خدای عزّوجلّ گفت:

اِنَّ الّذینَ یُجادِلُونَ فی آیاتِ اللهِ بِغَیرِ سُلطانٍ اَتیهُمْ اِنْ فی صُدُورِهِم اِلّا کِبرٌ ماهُمْ بِبالِغیهِ. (٥)

محمّد بن جریر همی گوید که این آیت اندر شان بیرون آمدن دجّال است. و اندر قرآن هیچ جای دیگر حدیث دجّال نیست مگر اندرین آیت.

و اندر کتاب فتن چنین خواندم که این بیرون آمدن دجّال و یاجوج

۱ ـ آزادی کرد. (صو) ۲ ـ المؤمن ٤۲ ـ ٤۱ ۳ ـ المؤمن ٤٤
٤ ـ ترجمة الدجال. (صو) ٥ ـ المؤمن ٥٦

و ماجوج و مهدی و فرو آمدن عیسی از آسمان همه بمقدار یك سال اندر باشد. و چون سال از چهار صد بگذرد از هجرت، هر روز چشم می‌بایدداشت این هر چهار را که گفتیم، ولکن بترین همه دجّال است.(۱)

و این از جمله آن بیست و هشت مسئله است که جهودان از توریت بیرون آورده بودند صحفی از حدیث دجّال، و این را پیش پیغامبر علیه‌السّلم آوردند و گفتند که این قول خدای عزّ و جلّ است که موسی را همی گوید که مر قوم ترا ملکی باشد که آن ملك ایشان همه جهان از مشرق تا مغرب بگیرد، و بالای آن ملك چنان باشد که از ابر بگذرد، و همه خلقان روی زمین فرمان بردار او باشند، و همه آب دریاها تا زانو او بیشتر نباشد،(۲) و اندرین جهان بهشت و دوزخ با خویشتن دارد و با او همی رود، و هیچ خلق از فرمان او بیرون نیارند شدن.

پس این جهودان مدینه بدین سخن با پیغامبر ما صلّی الله علیه جدال کشیدند.(۳) و گفتند که این قول خدای عزّ و جلّ است بتوریت اندر، و تو آن ملك و آن پیغامبر نیستی، ما بتو چگونه بگرویم، و دین تو چگونه گیریم؟ و پیغامبر ما صلّی الله علیه وسلّم از بهر آن که ایشان این سخن از توریت بیرون آورده بودند اندرماند و ندانست که جواب ایشانرا چباید دادن، و چشم همی داشت که خدای عزّ و جلّ او را ازین کار آگاه کند.

پس جبریل علیه‌السّلم آمد و این آیت بیاورد: إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُم

۱ ـ که گفتیم، اول ایشان و بترین ایشان دجال باشد. (صو) ۲ ـ تا زانوی وی بیشتر نرسد. (صو) ۳ ـ کردند. (صو)

ببالغیه.(۱) گفت آن جهودان که باتوجدال می کنند اندرین آیتها ، بی‌حجّتی که بدیشان رسید آن نیست اندر دل ایشان مگر بزرگی که همی‌کنند بدان ملك خویش ، و این ملك ایشانست همچنان که همی گویند و لکن ایشان بدو اندر نرسند ، و اورا نبینند ، واو بزمانهٔ ایشان اندرنباشد وبزمانهٔ تو که پیغامبری‌هم‌نباشد . آنکه گفت : فَاستَعذ باللهِ یا محمّد مِن فتنة الدّجال . گفت که بازداشت خواه از فتنهٔ دجّال ، آنکه گفت: لَخلقُ السّمواتِ والارض أکبرُ مِن خلق النّاس، ولکنّ أکثرَ النّاسِ لا یعلمون . (۲) گفت آفریدن این آسمانها و زمین که بیافریدم بزرگتر از آفریدنِ دجّال، ولکن این جهودان آن همی ندانند .

وشب معراج دجّال بود که پیغامبر ما را صلّی‌الله علیه وسلّم از دست راست(۳) بخواند، و پیغامبر علیه‌السّلم ازو نیندیشید وهیچ جواب او باز نداد. وجبریل علیه‌السّلم گفت که یا محمّد اگر تو جواب او باز دادی‌ای امّت تو همه جهود گشتندی . واین قصهٔ معراج سورة بنی اسرایل اندر بگفته آمده است .

وبکتاب فتن اندر چنین آمده است که این دجّال بآخر زمان بیرون آید ، وبیرون آمدن او وبیرون آمدن یاجوج وماجوج ومهدی ، وفرو آمدن عیسی بن مریم علیه‌السّلم از آسمان همه اندر یك سال بود ، وباز بروند ازین جهان . وچون سال ازچهارصد بگذرد ازهجرت ، این را هرساعتی چشم همی باید داشت ، واین ازنشانهای قیامت است ، ولکن هیچ خلق بحقیقت نمی‌داند که ازین جهان چند گذشته است وچند مانده است ، وهر کسی چیزی همی گویند .

و از پیغامبر ما صلّی‌الله علیه و سلّم این حدیث بسیار پرسیدند ، و

۱ ـ المؤمن ٥٦ ۲ ـ المؤمن ٥٧ ۳ ـ چپ . (صو)

حدیث روح نیز بسیار پرسیدند، وپیغامبر ما صلّی‌الله علیه چشم همی داشت که جبریل علیه السّلم بیاید واورا ازین دو چیز آگاه کند.

امّا حدیث رستخیز بیامد واین آیت بیاورد: یَسئلونَكَ عَنِ السّاعَةِ ایّانَ مُرسیها. فیمَ انتَ مِن ذِکریها. اِلی رَبِّكَ مُنتهیها.(۱) گفت که ترا همی‌پرسند که رستخیز کی برخیزد وتو بچه اندری از حدیث رستخیز که مر ترا ازان هیچ خبر نیست. ودیگر جای گفت: اِقتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانشَقَّ القمر.(۲) گفت نزدیك آمد رستخیز. وهرانگه که حدیث رستخیز پرسیدندی از پیغامبر ما صلی‌الله علیه و سلّم گفتی که بسی نمانده است. میان شما ومیان رستخیز چندانی مانده است که از نماز دیگر تا آفتاب فرو شدن بسال آن جهان. پس بدین گونه نشانهاست و علامتها که پیدا کرده است.

و امّا آنك از حدیث روح پرسیدند این آیت بیامد: وَیَسئلونَكَ عَنِ الرّوحِ، قُلِ الرّوحُ مِن اَمرِ رَبّی وَما اُوتیتم مِنَ العلم الاّ قَلیلاً.(۳) گفت که چون ترا پرسند از روح، بگوی که روح از فرمان خدای عزّوجلّ است، ونزدیك شما علم این نیست مگر اندکی.

امّا روح نام جبریل علیه‌السّلم است. والسّلم.

---

۱ - النازعات ٤٢-٤٤ ۲ - القمر ۱ ۳ - الاسراء ۸۵

سورة السّجده

- او -

فصّلت

مكية ، وهي اربع وخمسون آية

بنام خداي بخشايندهٔ مهربان(۱)

۱ - [حمٓ] حروف معجم است(۲) ☆

۲ - فروفرستاده آمد ازنزد(۳) خداي بخشايندهٔ مهربان ☆

۳ - كتابي است پيدا كرده حجّتهاي آن ، (٤) قرآني بزبان تازي گروهي را كه مي‌دانند ☆

٤ - بشارت دهنده‌اي وبيم كننده‌اي ، و روي بر گردانيدند بيشتر ايشان وايشان نه شنوند ☆

٥ - و گويند كه(٥) : دلهاي ما اندر پوششها است ازانچه مي‌خوانند مارا سوي آن ،(٦)واندر گوشهاي ما گراني(٧) است ، وازميان ماوميان توپرده وحجابيست ، كار كن كه ما كار كنانيم ☆

٦ - بگوي كه : من هستم مردمي همچون شما ، ووحي همي كنند

---

۱ - بنام آن خداي كه بادانستن گناه ايمان قسمت كرد . مهرباني كه بي‌خدمت ايمان عطا كرد ، بخشاينده كه برمعصيت ديد وايمان بازنستد .(صو)   ۲ - ح حي است و ميم مجيدست . منم كه هرگزنميرم وبزرگوارم . (صو)   ۳- اين‌فروفرستادنست از. (صو) ٤ - اين نامه‌ايست كه‌پيدا كرده‌شود آيتهاي‌وي . (صو) ٥ - و گفتند . (صو)
٦ - پوشش است ازانچه همي‌خواني ما را بسوي وي . (صو)   ۷ - كري . (صو)

سوی من(١) که خدای‌شما خدا ایست یگانه، بیستید بدو(٢) و آمرزش خواهید ازو، وِوای انباز گیران را ☆

٧ـ آنکسها که نه‌دهند زکوة، وایشان بدان‌جهان ایشان کافر انند☆

٨ ـ حقّا که آنکسها کـه بگرویدند و کردند نیکیها ایشانراست مزدی ناکاسته ☆

٩ ـ بگوی که : آیا شما می کافر شوید بدان که آفرید خلق زمین اندر دوروز، ومی کنید آنرا همتا ان(٣) آنست خداوند جهانیان ☆

١٠ ـ و کرد اندران کوهها ازبالای آن،(٤) وبر که کرداندرآن، و انـدازه کرد اندرآن روزیهای آن انـدر چهار روز یك سانست خواهند گانرا(٥) ☆

١١ ـ پس راست‌شد سوی آسمان و آن دودی است،(٦) و گفت آنرا و زمین را که : بیایید بخوش منشی یا بـدشخواری، گفتند : آمـدیم و فرمان برداریم(٧) ☆

١٢ ـ بگزارد(٨) آن هفت‌آسمان اندردوروز، ووحی کرد(٩)اندر هرآسمانی فرمان‌او،(١٠) وبیاراستیم آسمان این‌جهان بچراغها ونگاه داشتی،(١١) آنست اندازهٔ خدای بی‌همتا ودانا ☆

١٣ ـ واگر بر گردند(١٢) بگوی که : بیم کردم‌شمارا بنهیبی‌همچون

١ ـ پیغام همی‌آید بمن. (صو) ٢ ـ راست باشید ورا. (صو) ٣ ـ مانند گان. (صو) ٤ ـ کوههای استوار از زبر زمین. (صو) ٥ ـ یکسان مر خواهنده و ناخواهنده را. (صو) ٦ بازآهنگ کرد سوی آسمان ووی دودبود یعنی‌بخار. (صو) ٧ ـ بیاشید بکام یابخوشی یابناخوش منشی و ناکام، گفتند بودیم بخوشی. (صو) ٨ ـ اندازه کرد. (صو) ٩ ـ وفرمان‌داد. (صو) ١٠ ـ کاروی. (صو) ١١ ـ آسمان نزدیکتررا بچراغها یعنی ستارگان ونگاه داشتی از دیوان. (صو) ١٢ ـ روی گردانند. (صو)

تهیب عادیان وثمودیان(١) ☆

١٤ ـ که چون آمدند بدیشان پیغامبران از پیش ایشان واز پس ایشان که مه پرستید مگر خدای را ، گفتند : اگر خواهد خدای فرو فرستد(٢) فریشتگانی ، که ما بدانچه فرستادند شمارا بدان کافرانیم ☆

١٥ ـ وبدرستی که عادیان بزرگ‌منشی کردند اندر زمین بناحق ،(٣) وگفتند : کیست سخت‌تر ازما بزور وقوت ؟ یا نه بینند(٤) که خدای عزّ وجلّ آنك آفرید ایشانرا او سخت‌تر از ایشان است بزور و قوّت ؟ و بودند بآیتهای ما منکران ☆

١٦ ـ و بفرستادیم ما برایشان بادی سرد اندر روزگاری نا خجسته تا بچشانیم ایشانرا عذاب خوار کننده(٥) اندر زندگانی این جهان ، و عذاب آن جهان خوار کننده‌تر وایشانرا نه باشد هیچ یاری کننده‌ای ☆

١٧ ـ واما ثمودیانرا راه نمودیم ایشانرا پس دوست داشتند کوری(٦) بر راه راست ، و بگرفت ایشانرا تهیب(٧) عذاب خواری بدانچه بودند و می کردند ☆

١٨ ـ وبرهانیدیم آنکسها را که بگرویدند وبودند پرهیزکاران ☆

١٩ ـ وآن روز که حشر کنند(٨) دشمنان خدای عزّوجلّ را سوی آتش وایشان را همی برسانند(٩) ☆

---

١ ـ بیمی کنم شمارا از عذاب فرود آینده همچون ازعذاب فرود آینده آن گروه عاد و گروه ثمود . (صو) ٢ ـ اگر بخواستی خداوند ما فرو فرستادی . (صو) ٣ ـ بناشایست . (صو) ٤ ـ بنیرو ندیدند . (صو) ٥ ـ بادی سخت سرد اندر روزهای شوم تا بچشانیدیمشان عذاب سخت رسوا کننده . (صو) ٦ ـ راه پدید کردیم ایشانرا ، بگزیدند نابینایی را . (صو) ٧ ـ بانگ جهنده . (صو) ٨ ـ گرد آرند . (صو) ٩ ـ باز دارند . یعنی تا دیگران اندر رسند . (صو)

٢٠ ـ تا چون بیامدند بدان[1] گواهی دهند بر ایشان گوشهای ایشان وچشمهای ایشان وپوستهای ایشان بدانچه بودند ومی کردند☆

٢١ ـ و گفتند مر پوستهای ایشان: [2] چرا گواهی دادید بر ما؟ گفتند:[3] بسخن آورد ما را خدای آنك بسخن آورد هرچیزی، واو آفرید شما را نخست بار، وسوی او باز برندتان ☆

٢٢ ـ ونه بودید و پنهان‌همی کردید حقّا که گواهی دهد[4] بر شما گوش شما و نه چشمهای‌شما و نه پوستهای شما ولکن گمان بردید که خدای نه داند بسیاری از آنچه می کردید☆

٢٣ ـ آن‌تان گمان شما آنك گمان کردید آن بخداوند شما هلاك کرد شما را بر گردیدید[5] اززیان کاران☆

٢٤ ـ اگر صبر کنند آتش جای ایشانست، واگر بازماند گی‌خواهند نیستند ایشان ازبازماند گان[6]☆

٢٥ ـ و بگماشتیم ایشان را یارانی که بیاراستند ایشانرا آنچه پیش ایشانست وآنچه پس‌ایشانست،وراست شد برایشان گفتار اندر گروهها و بدرستی که گذشت[7] ازپیش ایشان ازپریان ومردمان وایشان بودند زیان کاران☆

٢٦ ـ و گفتند آنکسها که کافر شدند که: مه شنوید این قرآن و بشورید اندران تا مگر شما غلبه کنید☆

٢٧ ـ بچشانیم آنکسها را که کافر شدند عذابی سخت و پاداش دهیم

---

١ ـ تاچون بیایند بآتش یعنی دوزخ. (صو) ٢ ـ وگویند مرپوستهای ایشانرا. (صو) ٣ ـ گویند. (صو) ٤ ـ ونتوانستید شما پوشیده داشتن که گواه گشتند. (صو) ٥ ـ بشدید. (صو) ٦ـ بازداشت‌خواهند نباشد ایشانرا [= نباشندایشان] از باز گردیدگان. (صو) ٧ ـ وواجب گشت برایشان گفتار اندر گروهانی که گذشتند. (صو)

ایشانرا بتر از آنچه بودند ومی کردند(۱)☆

۲۸ ـ آنست(۲) پاداش دشمنان خدای عزّوجلّ آتش ، وایشانراست اندرآنجا سرای همیشگی پاداش بدانچه بودند بآیتهای ما نارائی همی کردند (۳)☆

۲۹ ـ و گفتند آنکسها که کافران اند که : بارخداوندا بنمای مارا آن دوتن را که گم کردند مارا ازپریان ومردمان(٤) تا کنیم آن دو را زیر پایهای ما تا باشند از زیریمان(٥)☆

۳۰ ـ که آنکسها که گفتند که : خداوند ماخدایست پس بیستادند فرو آید برایشان فریشتگان که مه ترسید ومه تیمار دارید . وبشارت باشید ببهشت آنك بودید که وعده کردتان(٦)☆

۳۱ ـ و ما دوستان(۷) شمائیم اندر زندگانی این جهان و اندر آن جهان ، وشماراست اندرانجا آنچهآرزو کند تنهای شما را ، وشماراست اندر آنجا آنچه میخواهید☆

۳۲ ـ روزیی(۸) ازآمرزندهای مهربان☆

۳۳ ـ و کیست نیکوتر گفتاری(۹) ازآنکه میخواند خلقانرا سوی خدای عزّوجلّ ، ومی کند نیکی و گوید که : من ازمسلمانانام(۱۰)☆

۳٤ ـ ونه هام سان(۱۱) بود نیکی ونه بدی مستیز(۱۲) بدانك آن

---

۱ ـ وپاداش دهیمشان بدترین آنچه که همی کردند . (صو) ۲ ـ اینست . (صو) ۳ ـ بحجتهای ما منکر گشتند . (صو) = یجحدون ٤ ـ این دو تن را یعنی از آدمیان قابیل وازپریان ابلیس . (صو) ٥ ـ ازفروتریتیان . (صو) ٦ ـ و اندوه مخورید و شاد باشید ببهشت آنك شما را همی وعده کردند . (صو) ۷ ـ ومانگاهداران ویاران . (صو) ۸ ـ عطائی .(صو) ۹ ـ نیکو گفتارتر .(صو) ۱۰ ـ نیکوی و گوید من از گردن نهادگانم . (صو) ۱۱ ـ ونباشد برابر . (صو) ۱۲ ـ بازدار . (صو)

نیکوتر ، پس آنکس که میان تو ومیان اودشمناد گیست که او دوستی است [حمیم] (١) ☆

٣٥ ـ وته رسانند آن مگر آنکسها که صبر کنند ، ونه رسانندآن مگرخداوند برخی بزرگ(٢)☆

٣٦ ـ واگر بشوراند ترا از دیو شوریدنی بازداشت خواه بخدای عزّوجلّ ، که اوست اوشنوا ودانا ☆

٣٧ ـ و ازنشانهای اوست شب و روز و آفتاب وماه‌تاب ، و مه سجده کنید آفتاب را و نه ماه تاب را ، بلی سجده کنید خدای عزّوجلّ را آنك بیافرید ایشانرا ، اگرهستید اورا پرستندگان ☆

٣٨ ـ واگربزرگ منشی کنند ، آنکسها که نزدیك خداوند تواند بپاکی یاد کنند اورا درشب وروز ، وایشان [نه سیرشوند](٣)☆

٣٩ ـ وازنشانهای اوست(٤) که توبینی زمین‌را پژمرده ، (٥) وچون فروفرستیم بران آب بجنبد وبرآید ، که آنکس که زنده گرداند آن‌را زنده کند مرده را ، که او برهمه چیزی تواناست☆

٤٠ ـ حقّا که آنکسها که پیکار کنند(٦) اندرنشانهای ما نه پوشیده باشند برما . که آن کس که اندراوکنند خودرا اندرآتش بهتر یا آن کس که بیایدوبگذرد ایمن وبی‌بیم روز قیامت ؟ بکنیدآنچه می‌خواهید که اوبدانچه می کنید بیناست☆

١ ـ دشمنی است گویی وی دوستی است مهربان نزدیك . (صو) [درمتن « حمیم » ترجمه نشده] ٢ ـ وندهند این مگر آنکسها را که شکیبائی کردند ونه دهند این مگر خداوند بهرهٔ بزرگ . (صو) ٣ ـ بستوه نشوند . (صو) = لایسأمون ، در اینجا درمتن معنی نشده [رجوع شود بآیهٔ ٤٩ همین سوره] ٤ ـ واز نشانهای وی‌است . (صو) ٥ ـ فروشده ، فرومرده . (صو) ٦ ـ که یك سوشوند . (صو)

۴۱ ـ حقّا که آنکسها که کافر شدند بیاد کرد(۱) چون آمد بدیشان، که این کتابی است عزیز ☆

۴۲ ـ نیاید بدو در کژی از پیش او و نه ازپس او ؛ فرو فرستاده‌ای است ازحکیمی ستوده ☆

۴۳ ـ نه گویند ترا مگر آن که بدرستی که گفتند مرسولان را از پیش تو ، که خدای توخداوند آمرزش‌است وخداوندعقوبتهای‌سخت ☆

۴۴ ـ واگر کردیمی آنرا قرآنی پارسی بگفتندی : چرا پدید نکردند نشانهای او ؟ بپارسی و تازی ؟(۲) بگوی : مر آنکسها را که بگرویدند که راه راست‌است و آسانی ، وآنکسها که بنه گرویدند اندر گوشهای ایشان گرانی است وآن برایشان ناپدید است ، ایشانند که بخوانندشان ازجای دور ☆

۴۵ ـ وبدرستی که بدادیم موسی را کتاب واختلاف کردند(۳) اندرآن ، واگرنه سخنی‌است که‌پیش گرفتند ازخدای توبگزاردیمی(۴) میان ایشان ، وایشان اندر گمانی‌اند ازان گمان کرده (۵)☆

۴۶ ـ وهر کی کند نیکی تن اوراست وهر کی بدی کرد برتن او راست ،(۶) ونیست خدای توستم کارمربندگانرا ☆

۴۷ ـ وسوی اوباز گردانند دانش رستاخیز ، ونه‌بیرون آید ازمیوه ازغلاف‌آن ،(۷) ونه‌بر گیرد بار هیچ ماده‌ای ونه‌نهد مگربدانش او ، و آن روز آواز دهند ایشان را و گویند : کجااند انبازان ما ؟ گویند :

---

۱ ـ بقرآن . (صو) ۲ ـ پارسی و مرد تازی ؟ (صو) ۳ ـ ناهموار گشتند . (صو). ٤ ـ واگرنه سخنی بودی که پیش‌رفت ازخداوند تو زانده شدی‌عذاب . (صو)[درمتن‌ظاهراً : بگزاردندی] ٥ ـ ازوی‌بگمان‌افکنده . (صو) ٦ ـ هر که بکند نیکی مرتن خودرا کند وانک‌بدی کند برتن خویش کند . (صو). ۷ ـ وبیرون نیاید هیچ میوهٔ ازغلاف های وی . (صو)

آگاه کردیم‌تان ونیست ازما هیچ گواه ✡

٤٨ ـ وگم شوند (۱) ازایشان آنك بودند ومی‌خواندند ازپیش، و بگمان شدند ونیست ایشانرا ازباز گشتن(۲) ✡

٤٩ ـ نه سیر آیند(۳) مردمان از خواندن نیکی، واگر برسد بدو بدی که ایدی (؟) نومیدی(٤)✡

٥٠ ـ واگر بچشانیم اورا بخشایشی از ما ازپس گزندی که بیساود اورا، گوید: اینست مرا، و نه‌پندارم رستاخیز خیزنده(٥) و اگر باز گردانند مرا سوی خدای من که مراست نزدیك او نیکوای. بدرستی که آگاه کنیم آنکسها را که کافرشدند بدانچه کردند، وبچشانیم‌ایشان را ازعذابی درشت ✡

٥١ ـ چون منّت‌نهیم(٦) برمردم بر گردد ودورشود بیك‌سو، وچون بیساود اورا بدی خداوند خواندن بسیار(۷)✡

٥٢ ـ بگوی که: چه‌بینید که بود از نزدیك(۸) خدای پس کافر شوید بدان! کیست گم‌بوده ترازان کس که اواندراختلاف‌است(۹)دور؟✡

٥٣ ـ زود بود که بنمائیم‌ایشانرا نشانهای‌ما اندر کنارها(۱۰) واندر تنهای ایشان تاپیدا آید ایشانرا که‌آن راستیست، نه‌بسند بود برخدای تو که او برهمه چیزی گواه است؟✡

٥٤ ـ بدان که ایشان اندرگمانی‌اند ازرسیدن‌خدای‌ایشان،(۱۱)بدان

۱ ـ گوا. وگم شد. (صو) ۲ ـ و بدانند که نباشد مرایشانرا هیچ رستن. (صو) ۳ ـ بستوه نشوند. (صو) ٤ ـ نومیدی بباشد سخت نومید. (صو) ٥ ـ وگمان نبرم که راستخیز خاستنی است. (صو) ٦ ـ نیکوئی کنیم. (صو) ۷ ـ بادعا باشدفراخ وپهن یعنی دراز. (صو) ۸ ـ اگرباشد قرآن ازنزد. (صو) ۹ ـ ناهمواری باشد. (صو) ۱۰ ـ کنارهای آسمان‌وزمین. (صو) ۱۱ ـ از رسیدن بخداوند خویش. (صو)

که او بر همه چیزی تواناست ☆

ترجمهٔ سورة السجده

و این سورة السّجده مکّی است و بمکّه فرو آمده است، همه اندر وعد و وعید کافران مکّه، و پیغامبر را علیه‌السّلم فرموده است تا بر ایشان خواند این سورة و آن عذابها که رسید برقوم هود وقوم صالح وقوم لوط و قوم فرعون و بگفته است هلاك شدن(۱) ایشان.

و این قوم لوط موتفکات بودند، ولوط خویشاوند ایشان بود، وبدان وقت که ابرهیم علیه‌السّلم هجرت کرد و از بابل بیامد از دست نمرود، و این لوط برادر زادهٔ ابرهیم بود، و بابرهیم بگرویده بود، و چون ابرهیم علیه‌السّلم هجرت کرد لوط نیز با او برفت چنان که [گفت](۲) خدای عزّ وجلّ: فآمنَ له لوطٌ، و قال اِنّی مهاجرٌ الی ربّی. (۳) پس همی رفتند تا بدین موتفکات رسیدند.

و این زمین موتفکات هفت شهر بود و مهمترین شهری ازان سدوم بود. و لوط را آنجا خویشاوندان بود از جهت مادرش. پس ابرهیم علیه‌السّلم را گفت که من این‌جا بیستم، وابرهیم علیه‌السّلم گفت روا باشد. ولوط علیه‌السّلم آنجا بیستاد.

وابرهیم برفت وبمصرشد وبجایی فروآمد چنان که اورانشناختند. و گروهی زنان درآن نواحی بودند که ابرهیم علیه‌السّلم آنجافروآمده بود، وساره راآنجا بدیدند، وهرگز بنیکوای اوخلقی‌را(٤) ندیده‌بودند. پس‌خبراوبملك مصربرداشتندو گفتند که مردی‌غریب این‌جاآمده‌است

---

۱ - هلاکت. (صو)   ۲ - (صو)   ۳ - العنکبوت ۲۶   ٤ - بنیکویی چون او. (صو)

وزنی با اوست که هیچ‌خلق‌را اندرجهان چنان زن نیست، ازبهر آن که همه نیکوای اندر جهان ده جزو بود ویك جزو ازان همه آدمیان را بود اندران وقت، ونه جزو ساره را بود.

پس ملك مصر کس فرستاد و گفت که، آن مرد وزن هردورا پیش من آورید. پس کسهای ملك برفتند وابرهیم علیه‌السّلم را گفتند که برخیز واین زن را باخود بیاور که ملك شمارا می‌خواند، واین زن را از توبخواهند خواست. و ابرهیم علیه‌السّلم مر ساره را گفت که چون ملك ازتوپرسد که تو ازین مرد کی‌باشی، توبگو که من‌خواهر اوام. تا اگرازمن پرسدکه این زن ازتو کی باشد من نیزهمچنین گویم که این زن خواهرمنست. پس ابرهیم برخاست وساره را باخود ببرد ورفتند تا بنزدیك ملك مصر.

وملك ایشانرا(١) پیش خواند، وبنشاند، وبا ایشان بسی لطف کرد، وبساره اندرنگاه همی کرد، وهرگز تا ملك بود صورتی بدان خوبی و زیبایی ندیده بود، وحالی اورا پیش‌زنان خویش‌فرستاد. وپس‌ابرهیم‌را پرسید که این زن ازتو کی باشد؟ ابرهیم‌علیه‌السّلم گفت که این‌خواهر منست. و گفت که تو کیستی واز کجا می‌آئی؟ ابرهیم گفت که من‌از بابلم وآوازهٔ داد وعدل توشنیدم، وبرخاستم و بیامدم، و گفتم تا بسایهٔ عدل توزندگانی کنم.

وچنین گویند که ابراهیم علیه‌السّلام اندرهمه عمرخویش سه دروغ

١ ـ ابراهیم علیه‌السلام فراساره گفت ملك مارا‌همی‌خواند و میخواهد که ترا از من بستاند. اکنون اگر ملك ترا‌پرسد که این مردترا که باشد بگو برادر من است، واگر مرا پرسد بگویم خواهر من‌است تا چشمش کمتر بود. پس ایشانراسوی‌ملك مصر بردند وملك مصر مر ابراهیم را علیه‌السلام و ساره را. (صو)

گفته بود : یکی این بود که گفت که ساره خواهر منست ، و آن نیزهم دروغ نبود که در روزگار ابرهیم علیه‌السّلم دین او همچنان دین محمّد رسول‌الله بود ، چنان که خدای عزّوجلّ گفته‌است : که : إِنّما المؤمنون إِخوةٌ .(۱)

ودیگر آنست که نمرود اورا گفت که : ءَانتَ فعلتَ هذا یا لِهتنا یا إِبرَهیم ؟ (۲) گفت که یا ابرهیم این خدایان ما را تو چنین پاره‌پاره کردی ؟ ابرهیم‌علیه‌السّلم گفت : بَل فعله کبیرُهم هذا فسئلوهم إِن کانوا ینطقون .(۳) گفت نه که آن مهترشان کرد . بپرس از ایشان ، اگر سخن توانند گفت : و این نیزهم نه دروغ بود که ایشان سخن نتوانند گفتن ودلیل بر آن که این من کردم .

وسه دیگر آن بود که گفت : فنظر نظرةً فی النّجوم . فقال إِنّی سقیم .(٤)

واین هرسه سخن بشرح گفته آمدست اندر سورة‌الانعام .

پس چون ساره را بخانهٔ زنان فرستاده بود وابراهیم را گسیل کرد ، هم اندرساعت بطلب ساره فرستاد و او را بر خویش خواند ، و بنشاند ، واز وی پرسید که این مرد ازتو کی باشد ؟ ساره جواب داد و گفت که او برادر منست . ملك اورا گفت که من این ساعت ترا بی‌برادر کنم .

وابرهیم علیه‌السّلم چون ملك مصراورا ازپیش‌خویش گسیل کرد(۵) وساره را باز گرفت ، هُش‌ازوی برفت ازغم واندوه ودلتنگی ، وازمصر بیرون رفت ، ودر گوشه‌ای شد ، وسربرسجده نهاد ، وباحق‌تعالی مناجات کرد و گفت که : بار خداوندا تو خود آگاهی که نمرود این بنده را

---

۱ ـ الحجرات ۱۰   ۲ ـ الانبیاء ۶۲   ۳ ـ الانبیاء ۶۳   ٤ ـ الصافات ۸۹-۸۸
۵ ـ او رابیرون کرد . (صو)

چند رنجانید، ودرمنجنیق نشاند، وبآتش انداخت، وتو بارخدا بفضل و کرم خویش این بنده را نگاه‌داشتی، واین بنده از آن هیچ باك نداشت، واکنون مرا با غم این جرمت هیچ طاقت نمانده‌است، مرا بفریاد رس. حق تعالی دعای او اجابت کرد ودرحال جبریل علیه‌السّلم را بفرستاد تا حجاب میان ابرهیم علیه‌السّلم وساره وملك برداشت، تا هرچه ملك و ساره می کردندومی گفتند، ابرهیم علیه‌السّلم می‌دیدومی‌شنید، وایشان او را نمی دیدند.

پس ملك را چون وقت قیلوله بود جامهٔ خواب راست کرد وساره‌را پیش‌خواند، ودست بروی دراز خواست کرد، وساره دستی بردست‌ملك زد و گفت که خشك باد دستی که دراز کنند بر حُرمت پیغامبران. ودرحال دست ملك اندر برش بخوشید. ملك چون دست خویش بر آن حال دید ساره را گفت که ای‌زن تو کیستی؟ جادوای؟ چه‌کسی که‌دست من‌براین‌حال بکردی؟ ساره گفت که جادونیستم. من‌حرمت پیغامبری‌ام از پیغامبران خدای‌عزّوجلّ. ملك گفت که‌ای زن این‌دست‌درست‌کن که مرا بعدازین باتو هیچ کارنیست. پس ساره دعا کرد و دست ملك درست گشت.

و دیگر بار ملك را صبر نمانده بود و هم چنان دست برساره دراز کرد، وساره هم‌چنان دست بردست اوزد، و گفت که خشك بادا دست آن کس که بر حرمت پیغامبران دراز کند. و دیگر بار درحال دست ملك خشك شد.

پس دیگر بار ملك شفاعت کرد وساره دعا کرد و دست ملك درست شد. تاسه بارهمچنان‌دست برساره درازهمی کرد ودستش‌خشك‌می‌شد.

پس ملك بدانست كه آن نجادوی است. پس بار سه‌ام ملك سوگند خورد که من بعدازین هیچ دست درازی بتو نکنم واگرازین نوبت دست من درست گردد آن مردرا بخوانم وترا بدو باز رسانم. پس دیگر بار ساره دعا کرد ودست ملك درست گشت. وبعداز آن ملك دست ازو کوتاه کرد وهیچ نگفت. ومران ملك را هفتاد کنیزك بودند. وساره یك زمان که ملك او را پیش زنان فرستاده بود تا آن وقت که او را بنزدیك خویش خواند.(۱)

پس ملك مردمان را بطلب ابرهیم فرستاد واو را بازدست آوردند، وبنزدیك ملك آوردند. وملك مر ابرهیم را بسیاری لطف و نوازش کرد ویك بدره دینار(۲) بیاورد و پیش او بنهاد وساره را باز اوسپرد و گفت که هم بدان مُهر که تو او را پیش من آوردی بتو باز سپردم.(۳)

پس ابرهیم برخاست وآن بدرهٔ دینار را قبول نکرد و گفت که مارا بدین حاجت نیست. پس ملك گفت که من البتّه دست از شما بندارم تا شما چیزی قبول نکنی که بیادگار من می‌دارید.(٤) وابراهیم علیه‌السّلم هیچ چیز ازوی نپذیرفت وقبول نکرد. پس ملك ساره را گفت که برخیز وپیش آن کنیزکان رو وهرکدام که خودخواهی گزین کن واورا باخودببر.

ویك کنیزك بود درمیان آن کنیزکان ملك که اوساره را لطف کرده بود و باساره دوستی داشت، نام آن کنیزك هاجر بود وملك آن کنیزك هاجر را بساره بخشید.

پس ابرهیم علیه‌السّلم با ساره و هاجر از شهر مصر برفتند و بدان

۱ ـ وساره یك زمان بنزدیك ایشان بود تا آن وقت که بنزدیك ملك بردندش.(صو)
۲ ـ درم. (صو) ۳ ـ که بمن دادی بتو باز دادم. (صو) ٤ ـ ملك سوگند خورد که خاموش نباشم تاتویااین زن چیزی ازمن نپذیرید ویادمن همی دارید.(صو)

سر چاه رفتند ببیابان قط اندر .

و این قصّهٔ ابرهیم علیه‌السّلم و ساره و هاجر بگفته آمدست بتمامی بسورة الانعام ، و از این قصّه مراد هلاك شدن نمرود است ، پس خدای عزّوجلّ سپاه پشه را فرمان داد تا برفتند و نمرود را و لشکر و گروه او را هلاك کردند . و این قصّه هم گفته آمدست در سورة‌الانعام . (۱)

هلاك شدن موتفکات

و این موتفکات شهرهای قوم لوط علیه‌السّلم بود . و چون ابرهیم علیه‌السّلم از بابل بیامد و لوط علیه‌السّلم با او بود ، و ابرهیم علیه‌السّلم ببیابان قط رفت ، ولوط علیه‌السّلم در موتفکات بیستاد ؛ وخدای عزّوجلّ او را بر آن قوم موتفکات پیغامبری داد ، و ایشان او را نپذیرفتند ، و فرمان او نبردند ، و پند و نصیحت او را قبول نمی کردند ، و از آن فعلها و کارهای که بد می کردند هیچ بازنگشتند و لوط علیه‌السّلم عظیم از دست ایشان بستوه آمده بود .

پس حق تعالی جبریل و میکایل و اسرافیل را بفرستاد پیش لوط علیه‌السّلم ، و گفتند که حق تعالی ما را فرستاده است تا این شهر ها را نگون‌سار کنیم و این مردمان را هلاك کنیم . تو بشب اندر ازین جا برو با اهل خویش . پس لوط بشب اندر اهل خویش را پیش کرد و از آن شهر بیرون رفت ، مگر آن زن او که کافره بود .

و پس جبریل علیه‌السّلم پَرْ بزمین فرو بُرد و آن هفت شهر را بپر خویش برداشت ، وتاعنان آسمان بر بُرد ،(۲) و آنگاه حق‌تعالی فرمان

۱ ـ مجلد دوم ص ٤٩٥-٤٦٨ ٢ ـ و بهوا اندر برد . (صو)

داد ونگون‌سار کرد، وجمله آب سیاه بر آمد، ودیگر روز آن شهرهارا جمله پر آب سیاه دیدند، و هیچ خلق را اندر آن جایگاه ندیدند، و هنوز مردمان که بدان جایگاه برسند آن آب سیاه بینند اندر آن‌جا ایستاده.

و این قصّهٔ لوط علیه‌السّلم و موتفکات بتمامی در سورة الحجرات گفته آمده است. و این جایگاه این قدر ازبهر هلاك شدن ایشان گفته آمد که خدای عزّ وجلّ بدین سورة اندر یاد کرده است تا فرو گذاشته نیاید. والسّلم.

هلاك شدن فرعون و قوم او

اما فرعون و قومش را بدریا غرقه کرد، و موسی علیه‌السّلم و قوم بنی‌اسرایل را از آن دریا بگذرانید، و ایشانرا راه داد. و چون فرعون و قبطیان از دنبالهٔ موسی و بنی‌اسرایل اندر دریا رفتند و ایشان ازدریا بدر رفته بودند، دریا فراهم آمد و فرعون و قبطیان جمله غرقه شدند و هلاك گشتند.

و چون آب بفرعون رسید و دانست که غرقه خواهد شد گفت: آمَنتُ اَنّهُ لااِلهَ اِلّا الّذی آمَنتْ به بنواسرائیلَ وَ اَنا مِنَ الْمسلمینَ.(۱) پس جبریل علیه‌السّلم چون این سخن ازوی بشنید گفت مبادا که حق تعالی توبهٔ او بپذیرد، با آن چندان جفاها که او کرده بود. پس سبك‌پاره‌ای از آن لوش دریا برداشت واندر دهان او انداخت تا نیز کلمتی نتواند گفت وگفت(۲): اَلْآنَ وَقَدْ عَصیتَ قَبلُ وَ کنتَ

---

۱ ـ یونس ۹۰ ۲ ـ سبك لغتی گل دریا برداشت و بگلوی فرعون فرو آکند، و گفت. (صو)

مِنَ الْمُفْسِدِينَ.(۱) گفت اکنون که غرقه خواهی‌شد همی ایمان آوری، و پیش ازین دعوی خدا ای همی کردی. پس فرعون و قوم او را برین صفت هلاك کرد. وجبریل علیه‌السّلم گفت من بدین آیت شادم که خدای عزّوجلّ بپیغامبر فرستاد صلّی‌الله علیه: الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. (۱)

واین قصّهٔ موسی وفرعون وغرقه شدن ایشان همه گفته آمده است اندر سورة الاعراف،(۲) وبعضی درسورة طه(۳) گفته آمده است. واین جایگاه این مقدار کفایت است تاهلاك شدن ایشان دانسته آید.

هلاك شدن قوم عاد

واین قصّهٔ عادیان نیز گفته آمده است اندر سورة الشعراء، و لکن این مقدار که خدای عزّوجلّ اندرین سورة یاد کرده است که ایشان چگونه هلاك شدند بگوئیم.

وسبب هلاك شدن‌قوم عاد آن بودکه خدای‌عزّوجلّ هود پیغامبررا علیه‌السّلم را پیش ایشان فرستاد وهود با ایشان بسی جدال کرد وگفت که دست ازبت پرستیدن باز دارید. ایشان فرمان او نبردند و گفتند: مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً؟(٤) کیست بنیرو تر از ما؟ کی ما را عذابی تواند کرد؟ و بر هود مسخرگی کردند، و او را جادو خواندند. هود دعا کرد وخدای عزّوجلّ قحط برایشان او کند، و ایشان بدان قحط سخت متحیّر شدند، وهودرا گفتند که این از شومی تواست که این

۱ - یونس ۹۱ ۲ - مجلد دوم ص ۵۲۵ ۳ - مجلد چهارم ص ۱۰۱۷
٤ - فصلت ۱۵

قحط برما آمد، وما خود رسولان بیرون کنیم، وقربانها بفرستیم، تا بحرم خدای روند، ومارا از آسمان باران خواهند.

و رسم کافران بعرب درچنان بودی که هر وقتی که ایشانرا کاری بزرگ پیش آمدی ویاحاجتی مهم افتادی، بدین کعبه که مسلمانان حج کنند کسها فرستادندی، و قربانها کردندی، واز انجا خواستندی، و گفتندی که این خانهٔ خدای آسمان است. پس گفتند که ما خود کس فرستیم تا دعا کنند ومارا باران خواهند.

پس قوم عاد سه رسول بیرون کردند علی رغم هود علیه‌السّلم را، و هود را گفتند که تو دیوانه‌ای وما دعای تو نمی خواهیم. پس این سه رسول بیرون کردند: یکی از ایشان لقمن بن لقیم بود. و لقمن پنهان بهود علیه‌السّلم بگرویده بود. ودیگر مرثد واو نیز با هود دل یکی داشت. سه دیگر قیل بن واقد(۱) بود و این قیل کافر بود وهوای قوم عاد خواست.

پس ایشان هرسه تن را بیرون کردند وباایشان بسیارقربانهابفرستادند از اشتر وگاو و گوسفند، و ایشان بمکّه رفتند، و آن قربانها بدشت بیرون کردند بعلف خوار. و لقمن ومرثد(۲) بمکّه بنشستند ومهمانیها همی‌خوردند که ایشان بمکّه خویشان داشتند. وهرچندان قیل ایشانرا می گفت که برخیزی وقربان بکنید که آن قوم ما بدان قحط اندر گرفتارند، ایشان این قیل را دشنام دادندی، وبا او خشم کردندی، و گفتند که اگر آن قوم ما خواستندی که ازان قحط برهند فرمان هود پیغامبر بردندی علیه السّلم. و چون فرمان او نبردند اکنون این قربان چه سود دارد ایشانرا؟

---

۱ - واقد. (صو)   ۲ - بکیا خوردن. واین لقمن واین مرثد. (صو)

پس قیل بسیاری شفاعت بدیشان کرد و هیچ فایده نداشت و ایشان قربان نکردند و فرمان قیل نبردند . پس قیل گفت که اکنون شما قربان نخواهید کرد نصیب من بمن دهید تامن بروم وقربان خودبکنم، واز آسمان وخدای آسمان باران خواهم قوم خویش را . ایشان زود سیکی ازان قربان(۱) بیرون کردند و مر قیل را دادند . و قیل قربان خویش برگرفت و بکوه حراء برشد وقربان خویش بکرد، و روی سوی آسمان کرد، و گفت ای‌خدای آسمان قوم مرا قحط اندر یافته‌اند و باران از ایشان باز ایستاده است، و من رسول ایشانم باید که ایشانرا باران فرستی .

همانگاه سه پاره ابر بیامد وبرسر قیل بیستاد، وآوازی شنید که ازین ابرها کدام یکی اختیار می کنی تابقوم تو فرستیم . وقیل نگاه کرد وسه‌پاره ابر دید یکی سپید، ودیگر سرخ، وسه دیگر سیاه. پس قیل گفت که بدین‌ابر سپید اندر باران نباشد، وبدین ابر سرخ‌هم‌باران نباشد که هران انگام(۲) که‌مارا ابرسرخ آمدی هیچ‌باران نکردی، این ابرسیاه گزیدم که بقوم ما رود . آواز آمد که باز گرد که ابررفت .

وآن ابر سوی قوم عاد رفت و اندران ابرعذاب بود، آن عذابی که خدای عزّوجلّ گفت :

واما عادٌ فاُهلكوا بريحٍ صرصرٍ عاتيةٍ . سخّرها عليهم سبعَ ليالٍ وثمانيةَ ايّامٍ، حُسوماً فترَى القومَ فيها صرعَى كاَنّهم اَعجازُ نخلٍ خاويةٍ . (۳)

پس آن‌ابربدان عذاب‌هم اندرساعت بدان قوم عادیان رسید . وایشان نگاه کردند که می‌آمد و گفتند که قربان ما قبول بود که ابرآمد و باران آورد چنان که خدای‌عزّوجلّ حکایت کرد از ایشان : قالوا هذا

۱ ـ سه یکی از قربانها . (صو) ۲ ـ هنگام . (صو) ۳ ـ الحاقة ۷ ـ ۶

عارضٌ مُمطرُنا . (۱) پس چون بنزدیك ایشان رسید آن باد صرصر عاتی بیرون آمد ازان ابر ، وصرصر سخت باشد، وعاتی بی‌فرمان باشد .

پس چون بدان حال بیرون آمد ، وبدیشان اندر خفت ، ایشان همه صفها برکشیدند وپایها بزمین برزدند وتا زانو بزمین اندر نشستند از نیروای که داشتند، گفتند که تا بادرا غلبه کنیم وبما زبانی نتواند کرد .

پس آن باد اندر آمد و ایشانرا از زمین برکشید و تا عنان آسمان بهوا اندربیردو پس ازانجاشان برزمین زد وهمه راهلاك کرد . وآنجایگاه بنو کند . وخدای عزّوجلّ ایشانرا مانده کرد بدرختان خرما که از اصل وبیخ بیرون انداخته باشند : کأنّهم اعجازُ نخل خاویة . (۲) یعنی ساقطة . و هیچ خلق از ایشان نماند چنان که گفت : فَهلْ ترى لَهمْ مِن باقیةٍ . (۲) وآن قوم عاد بدان باد صرصرعاتی هلاك شدند .

وگروهی ازمفسّران گفته‌اند که عاتی بادی باشد بی‌رحمت که اندرو هیچ رحمت نباشد تا هلاك کند .

واین قصّهٔ عاد وعادیان بتمامی گفته آمدست بسورة الشعراء ،(۳) واین جایگاه این قدر گفته آمد ازبهر آن که ایشان بدان قوه و نیرو خویش غرّه شده بودند، وباخدای عزّوجلّ عاصی شده ، ایشانرا بباد هلاك گردانید.

هلاک ثمودیان(٤)

واما ثمودیان قوم صالح بودند و ایشان بیك بانگ هلاك شدند .

بدان وقت که صالح علیه‌السّلم آن اشتر با بچه از ان کوه و سنگ بیرون آورد ، وآن اشتر بمیان ایشان اندرهمی بود ، وچون آن اشتررا بکشتند ، آنکه عذاب ایشانرا اندریافت . وآن اشتررا مریکی کودك(٥)

---

۱ ـ الاحقاف ۲۴ ۲ ـ الحاقة ۷۸ ۳ ـ مجلد پنجم ص ۱۱۷۸ ٤ـ هلاك شدن ثمودیان . (صو) ٥ـ غلام . (صو)

کشت گربه چشم وسرخ موی .

پس چون اشتر را کشته بودند صالح علیه‌السّلم بیامد با خلقی ، و خواستند که آن بچهٔ اورابگیرند ، ونگاه دارند تابمیان ایشان اندرهمی باشد . وهرچند که ازپس آن بچه اشترهمی رفتند اورا اندرنیافتند . پس آن بچه اشتر سه بانگ بکرد وازپیش ایشان ناپدید شد . پس صالح آن قوم را گفت که ، باز گردی که شما اورا اندر نیابید . وآن سه بانگ که او بکرد علامت آنست که تا سه روزشمارا عذاب خواهد آمد . وهمچنان بود که صالح علیه‌السّلم همی گفت . وچون سه روز برآمد آوازی از آسمان بیامد وایشان همه بدان آوازهلاك شدند . واین قصّه نیزبسورة الشعراء بتمامی گفته آمدست .(١)

واما گروه نوح نیزهم فرمان نوح نبردند و مسلمان نشدند وبخدای عزّوجلّ بنگرویدند ، و نوح علیه‌السّلام را چندانی برنجانیدند . پس ایشانرا نیزبطوفان آب غرقه گردانید . واین قصّه نیز گفته آمدست بسورة هود اندربتمامی .

وهمچنین قارون را با آن همه گنج وخواسته بزمین فروبرد ازجهت آن که چون مالش فراوان گشت بخدای عزّوجلّ عاصی شد وحق خدای تعالی از ان مال و خواسته بنداد ، پس اورا با گنج و خواسته که داشت جمله بزمین فروبرد . واین قصّه نیزبتمامی گفته آمدست بجایگاه خویش . واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت : فَكُلّاً أَخَذْنا بِذَنبِهِ ، فَمِنهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَيهِ حاصِباً ، وَمِنهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيحَةُ ، وَمِنهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الأرْضَ ، وَمِنهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا ، وَما كانَ اللهُ لِيَظْلِمَهُمْ ولٰكِن كانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ . (٢)

---

١ ـ مجلد پنجم ص ١١٩٠ ٢ ـ العنكبوت ٤٠

سورة الشّوری

مکیة . و هی ثلاث و خمسون آیة

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(1)

۱ ـ [حم☆

۲ ـ عسق ☆] حروف معجم است(۲)☆

۳ ـ چنین وحی کرده آمد(۳) سوی تو و سوی آنکسها که از پیش تو بودند خدای عزّوجلّ بی همتا و با حکمت(٤)☆

٤ ـ اوراست آنچه آسمانهاست و آنچه اندر زمین است، و اوست برتر و بزرگوارتر(٥)☆

٥ ـ نزدیك آمد که آسمانها(٦) بشکافند از بالای(۷) ایشان، و فریشتگان بپاکی یاد کنند بسپاس خدای ایشان، (۸) و آمرزش همی خواهند مران کسها را که اندر زمین‌اند، بدان(۹) که خدای عزّوجلّ اوست آمرزگار☆

٦ ـ وآنکسها که بگرفتند از فرود اودوستان(۱۰) وخدای عزّوجلّ

---

۱ ـ بنام خدائی که کس بزرگی وی اندر نیابد . نیکوکاری که کس نعمت وی را شمار نداند . بخشایندهٔ که کس از رحمت وی بی‌بهره نماند . (صو) ۲ ـ حا ، حلم میم ، ملك است . عین ، عزّ است . سین، سناست . قاف ، قدرت‌است . سوگند یاد کردم ببردباری وملك ونعمت وبرداشتگی وقدرت‌خویش . (صو) ۳ ـ که همچنین پیغام فرستد . (صو) ٤ ـ خدای کینه گزار صواب کار . (صو) ٥ ـ برترست اندر خدائی بزرگ اندر پادشاهی . (صو) ٦ ـ خواست آسمانها که . (صو) ۷ ـ زبر . (صو) ۸ ـ تسبیح می کنند بستایش خداوندخویش . (صو) ۹ ـ بدانید . (صو) ۱۰ ـ بجز وی دوستان ویاران ـ یعنی خدایان . (صو)

نگاه بان بر ایشان ، ونیستی تو برایشان نگاه بان(١)☆

٧ ـ و همچنین وحی کردیم سوی تو یا محمّد قرآنی تازی تا بیم کنی مهتر دیه ها را و آنکس که گرداگرد آنند ، و بیم کنی آن‌روز گرد آمدن نیست شك اندرو ، گروهی انـدر بهشت و گـروهی انـدر دوزخ(٢)☆

٨ ـ و اگر خواهد خدای عزّوجلّ کند ایشانرا امّتی یگانه ، (٣) ولکن اندر آرد آنرا که خواهد اندر بخشایش او ، و ستم کاران نیست ایشانرا هیچ دوستی و نه یاری دهی☆

٩ ـ یا بگرفتند از فرود خدای دوستـانی ؟ خدای عزّوجلّ اوست دوست خداوندی ، و اوست زنده کننده(٤) مردگانرا ، و اوست بر همه چیزی توانا☆

١٠ ـ و آنچه می‌خلاف کردید اندر آن ازچیزی داوری او سوی خدایست ، آن خدای ، خدای من بـر او توکّل کردم ،(٥) و سوی او باز گردم☆ .

١١ ـ آفریدگار آسمانها وزمین کرد شما را از تنهای شما جفتانی و از چهارپایان جفتانی ، وبیافرید شما را اندران ، (٦) نیست هم چون

---

١ ـ گماشته . (صو) = وکیل ٢ ـ و همچنین وحی فرستادیم سوی تو قرآنی بتازی تا بیم کنی اصل دیهها را ـ یعنی مکه ـ و آنکسها ـ یعنی عرب ـ که گرد بر گرد وی‌اند ، و بیم کنی از روز گرد آوردن ، نیست گمان اندروی ، گروهی‌اند اندر بهشت و گروهی باشند انـدر دوزخ . (صو) ٣ ـ و اگر بخواستی خـدای بکردی ایشانرا گروهی‌یکی . (صو) ٤ ـ خدای ویست یار ونگاه‌دار ، وی زنده کند . (صو) ٥ ـ وآنچه ناهموار گشتیداندر وی از چیزی ، حکم آن مرخدای راست ، آنتان خدای است پروزدگار [من] ، بر وی بستم دل خویش . (صو) ٦ ـ همی آفریند شمارا اندر وی . (صو)

او چیزی ، و اوست شنوا و بینا☆

۱۲ ـ او راست کلیدهای آسمان و زمین ، بگستراند روزی آنرا که خواهد و اندازه کند ،[1] که او بهمه چیزی داناست☆

۱۳ ـ پدید کرد شما را از دین[2] آنچه اندرز کرد بدان نوح را ، و آنك[3] وحی کردیم سوی تو ، و آنچه اندرز کردیم بدان ابرهیم را و موسی را و عیسی را که : بپای دارید دین و مه پرا کنید اندر آن ، بزرگ آمد بر انبازگیران آنچه می‌خوانند[4] ایشانرا سوی او ، خدای عزّوجلّ بگزینند برو[5] آنرا که خواهد ، و راه نماید بدو آنرا کـه باز گردد☆

۱٤ ـ و نه پرا کندند مگر از پس آنك آمد بدیشان دانش افزون جستنی پیش ایشان ، و اگر سخنی است که پیش گرفت از خدای تو سوی نام زده‌ای نام‌برده بگزارده شود[6] میان ایشان کـه آنکسها که دادند بدیشان کتاب از پس ایشان اندر گمان‌اند از آن گمان مند[7]☆

۱۵ ـ آنرا بخوان ، و بیست چنان که فرموده شدی ، و نـه متابعت کن[8] آرزوهای ایشان را . و بگو که : بگرویدم بدانچه فرو فرستاد خدای عزّوجلّ از کتاب ، و فرموده شدم تا داد کنم میـان شما ، خدای عزّوجلّ خداوند مـا و خداوند شما ، ما راست کردار مـا و شما راست کردار شما ، نیست حجّت[9] میان ما و میان شما ، خدای عزّوجلّ بهم

---

۱ ـ فراخ می گرداند روزی مر آنکس را که بخواهد و تنگه گرداند . (صو)
۲ ـ از دین یعنی توحید . (صو) ۳ ـ و آنچه . (صو) ٤ ـ همی خوانی . (صو)
۵ ـ بگزیند مردین را . (صو) ٦ ـ دانش ، حسدی میان ایشان واگر نه سخنی بودی پیش رفت از خدای تو تا زمانهٔ نام برده حکم کرده شدی . (صو) ۷ ـ از وی بگمان افکنده . (صو) ۸ ـ سوی این خوان ، وراست و استوار باش چنانك فرمودندت ، وبدم مرو . (صو) ۹ ـ خصومت نیست . (صو)

آورد(١) میان ما و سوی اوست باز گشت همه☆

١٦ ـ و آنکسها که پیکار کنند اندر کار خدای عزّوجل(٢) از پس آنك پاسخ کردند او را حجّت ایشان باطل شدست(٣) نزدیك خداوند ایشان، و بر ایشان است خشمی، وایشان راست عذابی سخت☆

١٧ ـ خدای عزّوجلّ آنك فرو فرستاد کتاب براستی وترازو و چه دانا کرد ترا مگر رستاخیز(٤) نزدیك است ☆

١٨ ـ می‌شتاب زدگی کنند بدان آنکسها که نه گروند بدان، و آنکسها که بگروند ترسیده اند ازان ومی‌دانند که آن‌حق‌است، بدان که آنکسها که گمان آرند(٥) اندر رستاخیز اندر گم‌شدنی دورند☆

١٩ ـ خدای‌عزّوجلّ باریك دانست(٦) بیندگان خویش روزی دهد آنرا که خواهد، واوست بانیرو وبی‌همتا ☆

٢٠ ـ هران کس که خواهد کشت آن جهان بیفزاییم اورا اندر کشت او، وهران کس که خواهد کشت این جهان بدهیم اورا ازان ونیست اورا اندر ان جهان هیچ نصیب ☆

٢١ ـ یا ایشانراست انبازان بنهادند مر ایشانرا از دین آنچه نه فرمودبدان(٧) خدای‌عزّوجلّ ؟ واگرنه سخن جدایستی‌بگزاردندی(٨) میان ایشان، وحقّا که ستمکاران ایشانراست عذابی دردناك ☆

٢٢ ـ و بینی ستم کاران را ترسندگان از انچه کردند، و او

---

١ ـ خدای گردآرد ـ یعنی بقیامت ـ (صو) ٢ ـ اندر خدای. (صو) ٣ ـ تباه است .(صو)ـ ناچیزست .(ابوالفتوح)= داحضة. [رجوع‌شود بآیهٔ٥٦ ه سورةالکهف]
٤ ـ و ترازو ـ یعنی ترازوی دنیا ـ و همی دانی تو یا محمد مگر قیامت. (صو)
٥ ـ آنکسها که نگرویدند بوی، و آنانك گرویدند همی‌ترسند از وی وهمی‌دانند کان راستست، بدانك آنکسها که همی‌پیکار کنند. (صو) ٦ ـ مهربان‌است .(صو)
٧ ـ از کیش آنچه دستوری نداد بوی. (صو) ٨ ـ سخن جدا کردن بودی حکم کرده شدی. (صو)

اوفتیدست(۱) بدیشان، و آنکها که بگرویدند و کردند نیکیها اندر روضهای(۲) بهشت اند، و ایشانراست آنچه خواهند نزدیك خداوند ایشان، آنست آن فضل بزرگوار ☆

۲۳ ـ آنست آنك بشارت دهد(۳) خدای عزّوجلّ بندگان خویش‌را آنکها را که بگرویدند و کردند نیکیها. بگوی که نه خواهم از شما بران مزدی مگر دوستی اندر خویشاوندی، و هر کی کند نیکی بیفزاییم اورا اندران نیکی، حقّا که خدای عزّوجلّ آمرزگارست وشکر پذیرنده(٤) ☆

۲٤ ـ یا می گویند فرا بافت(۵) برخدای عزّ و جلّ دروغ، اگر خواهد خدای عزّوجلّ مهر کند بردل تو، ومحو کندخدای کژکاری وراست کند راستی بسخنان او(٦) که او داناست بخداوندان دلها ☆

۲۵ ـ واوست آنك بپذیرد توبه از بندگان او، و اندر گذارد از بدیها، وبداند آنچه می کنند ☆

۲٦ ـ وپاسخ کند آنکها را که بگرویدند و بیفزاید ایشانرا از فضل او،(۷) و کافران را ایشانراست عذابی سخت ☆

۲۷ ـ واگر بگستراند خدای عزّوجلّ روزی بندگان اورا افزونی جستندی(۸) اندرزمین، ولکن فرو فرستد باندازه آنچه خواهد، که اوست ببندگان او آگاه وبینا ☆

۲۸ ـ واوست آنك فرو فرستاد باران از پس آنك نومید شدند،

۱ ـ واو فرودآید. (صو) ۲ ـ اندر بوستانها یامرغزارهای. (صو) ۳ ـ این آنست که همی مژده دهد. (صو) ٤ ـ سپاس‌دار. (صو) ۵ ـ بساخت. (صو) ٦ ـ پاك كند خدای ناسزا و برجای بدارد سزارا بسخنان خود. (صو) ۷ ـ از افزونی خود. (صو) ۸ ـ از حد اندر گذشتندی. (صو)

وبگستراند بخشایش او ، واوست دوست ستوده ☆

٢٩ ـ واز نشانهای اوست آفرینش آسمانها وزمین وآنچه بپرا کند اندران از جنبندگان ؛ و او بر گرد آوردن ایشان ـ چون خواهد ـ تواناست ☆

٣٠ ـ وآنچه برسد بشما از مصیبتی آنك ساخته بود(١) دستهای شما ، واندر گذارد از بسیاری ☆

٣١ ـ ونیستید ازشما سست کنندگان(٢) اندر زمین ، ونیست شمارا از فرود خدای عزّوجلّ از دوستی ونه یاری دهی(٣) ☆

٣٢ ـ واز نشانهای‌اوست روندگان(٤) اندر دریاها چون کوهها ☆

٣٣ ـ اگر خواهد بنشاند باد پس گردند ایستادگان بر پشتهای او ،(٥) که اندران نشانهاست هرصبر کننده‌ای را وبسیار سپاس را ☆

٣٤ ـ یا هلاك کنند ایشانرا بدانچه ساختند ، و اندر گذارد از بسیاری ☆

٣٥ ـ وبدانند آنکسها که پیکارمی کنند اندرنشانهای مانیست ایشانرا هیچ گریزی (٦)☆

٣٦ ـ وآنچه بدادیم شمارا ازچیزی متاع(٧) زندگانی این جهان ، وآنچه هست نزدیك خدای عزّوجلّ بهتر و باقی ترمرآن کسها را که بگرویدند وبرخداوند ایشان توکّل کردند(٨) ☆

١ ـ برسد بشما ازکار انده گین‌بدانست که بکرد . (صو) ٢ ـ ونتوانید شماست کردن ، یعنی جستن وگریختن . (صو) ٣ ـ بجزخدای هیچ نگاهداری ونه‌یاری. (صو) ٤ ـ کشتیهای رونده است . (صو) ٥ ـ اگر بخواهد بیاراماند بادرا تا همه روز بیاشند ایستادگان برپشت وی . (صو) ٦ ـ وبداند آنکسها را که پیکار کردند اندرنشانهای مانیست ایشانرا هیچ‌رستن . (صو) ٧ ـ برخورداری . (صو) ٨ ـ وپای‌دارتر مرآنکسها را که بگرویدند وبرخداوندخویش مانند کارها . (صو)

۳۷ ـ وآنکسها که بپرهیزند ازبزرگان بزه وزشتیها ، وچون خشم گیرند ایشان بیامرزند (۱)☆

۳۸ ـ وآنکسها که پاسخ کردند خدای ایشانرا ، وبپای دارند نماز را ، وکارایشان بمشورت است میان ایشان(۲) وازآنچه روزی دادیمشان هزینه کنند ☆

۳۹ ـ وانکسها که چون برسد بدیشان ستم کاری ایشان داد خواهند ☆

٤۰ ـ و پاداش بدی بدی است همچنان ، و هر کی اندر گذارد و نیکی(۳) کند مزد اوبر خدایست ، که اونه دوست دارد ستم کاران را ☆

٤۱ ـ وانکس که دادخواست ازپس ستم کردن، ایشان اند که نیست برایشان هیچ راه(٤) ☆

٤۲ ـ که راه برانکسهاست که ستم کنند برمردمان ،(٥) وافرونی جو... ر زمین بجز حق و راستی ، ایشانند که ایشانراست عذاب

...

وآن کس که صبر کرد وبیامرزید حقّا که آنست ازستوده ترین ☆

...

وهر کی را گم کند خدای عزّوجلّ نیست اورا هیچ دوستی از ...

وبینی ستم کاران را که چون بینند عذاب گویند که : هست

ها که کناره کردند از بزرگ گناهان و ناخوبیها وچون هرگاه ایشان ایشان پوشانند . (صو) ۲ ـ وکار ایشان رای زدن است میان ایشان ـ یعنی بیکدیگر ـ (صو) ۳ ـ و آشتی . (صو) ٤ ـ و هر که کینه گذارد سپس ستم رسیدن بوی ایشانند که نیست برایشان هیچ راهی ـ یعنی بزهٔ . (صو) ٥ ـ هر اینه راه ـ یعنی بزه ـ برانکسهاست که ستم کردند مردمانرا . (صو) ٦ ـ و هر که شکیبائی کند واندر گذارد آن از کردنی کارهاست . (صو)

سوى باز گشتن هيچ راهى ؟ ☆

٤٥ ـ وبينى ايشانرا كـه مى گردند بران ترسندگان ازخوارى مى‌نگرند ازچشمى پنهان ؛ و گويند آنكسها كه بگرويدند كه: زيان كاران اند آنكسها كه زيان كردند تنهاى ايشان و گروهان ايشانرا[1] روزقيامت ، بدان كه ستم كاران اندر عذابى‌اند مقيم ☆

٤٦ ـ و نه بود ايشانرا هيچ دوستى و يارى دهى كه بيرون كند ايشانرا ازفرود خداى عزّوجلّ ، وهر كرا گم كند خداى نيست او را هيچ راه☆

٤٧ ـ پاسخ كنيد خداى شما را از پيش آن كه بيايد روزى كه نيست باز گشتن آنرا ازخداى عزّوجلّ ، ونيست شما را هيچ جائى آن روز ، نيست شما را هيچ باز گرديدنى[2] ☆

٤٨ ـ اگربرگردند نه فرستاديم ترابرايشان نگاه بان ، ونيست برتو مگررسانيدن ، وماچون بچشانيم مردمانرا ازمابخشايشى [illegible] و اگربرسد بديشان بدى بدانچه پيش كرد دستهاى ايشان كه مردم ناسپاس بود ☆

٤٩ ـ خداى راست پادشاهى‌آسمانهاوزمين ، بيافريند آنچه‌خواهد ، و بدهد آنرا كه خواهد مادگان ، وبدهد آنرا كه خواهد نران[3] ☆

٥٠ ـ يا جفت كند ايشانرا نرانى يا مادگانى ، و كند آنرا كه

---

١ ـ وبينى ايشانرا عرضه همى كنندشان برآتش ، سر فروافكنده ازخوارى ، همى نگرند ازچشمى پنهان وگويند آنكسها كه بگرويدند كه ، زيان‌كاراند آنكسها كه زيان كردند تنهاى خود را و گروهان خويش را . (صو) ٢ ـ كه بازگرديدن نبود مراورا ازخداى نباشد مرشما را هيچ اندحشواره [= اند خسواره] يعنى پناهى آن روز ونباشد مر شما را هيچ باز دارنده . (صو) ٣ ـ مادگان يعنى دختران و بخشد مرآنرا كه خواهد نران يعنى پسران . (صو)

خواهد نازاینده که او داناست و توانا ☆

۵۱ ـ و نه‌بود مردم را که سخن گوید با او خدای عزّوجلّ مگر بوحی ، یاازپس حجابی‌وپرده‌ای ، یا بفرستد رسولی ووحی کندبفرمان او آنچه خواهد ، حقّا که او برتر وبا حکمت است(۱)☆

۵۲ ـ وهمچنین وحی کردیم سوی تو بادی(۲) ازفرمان ما ، نه‌بودی که دانستی‌چه بود نامه ونه‌ایمان،(۳) ولکن کردیم.آنرا نوری‌راه نماییم بدان آنرا که خواهیم ازبندگان ما ، وتو راه‌نمائی سوی راه راست ☆

۵۳ ـ راه خدای عزّوجلّ آنك اوراست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین است ، بدان که سوی خدای عزّوجلّ باز گردد همه کارها ☆

ترجمهٔ سوره حم عسق وقصهٔ آن

واما این سورة حم عسق هم بمکّه فروآمده‌است. واین پنج حرف است ازحروفهای معجم ، وهم ازان جمله است که علما اندران اختلاف کرده‌اند بسیار ، وسخنها گفته‌اند . وبیشترین بران‌اند که از شمارهای روزگار این جهان‌است ، ازان روزباز که خدای‌عزّوجلّ آفریدن آغاز کردتا آن روز که جهان بسر آید ، وبصوراندردمند ، این شمار آنست .

وچون پیغامبر علیه‌السّلم این سورة همی‌خواند، وجبریل علیه‌السّلم همی‌آورد برین گونه ، کافران کرد(٤) آمدندوپیش پیغامبر صلّی‌اللهٌعلیه

۱ ـ که سخن گفتی باوی خدای پیغام یا ازپس پرده یا بفرستد پیغامبری وحی آرد بفرمان وی آنچه بخواهد که وی برتروصواب‌کارتر . (صو) ۲ ـ جبرئیل‌را.(صو)
۳ ـ و نه گروش بنامه . (صو) ٤ ـ برخواند و این قرآن همی‌آمد برین گونه کافران مکه گرد . (صو)

وسلّم آمدند، وگفتند که تواین قرآن ازبرِخویش همی‌خوانی وهمی گوای . ویك دیگر را همی گفتند که محمّد دروغ همی گوید که من پیغامبرخدایم ، واین قرآن ازبرِخویش همی‌گوید. بیا ای[1] تابمدینه رویم که آنجایگاه جهودانند بحصارها اندر ، واز ایشان مسئلها اندر خواهیم ، ومحمّدرا بدان مسئلها بشکنیم، وحجّتها ازودرخواهیم ، واو جواب آن نداند ، وبدان اندرماند، وما ازو برهیم .

پس ابوجهل‌بن هشام وولیدبن‌المغیره هر دو برخاستند و بدین کار بمدینه رفتند، وپیش آن[2] جهودان خیبر وبنی‌قریضه و رادی القری وفدك رفتند ، و ایشان آن جهودان بودند که از بیت‌المقدّس گریخته بودند ازدست بخت‌النصر ، وبمدینه آمده بودند ، وگردا گرد مدینه حصارها کرده بودند ، واندران حصارها نشسته‌وخداوندان توریت‌بودند.

پس ایشان هردو[3] بیامدند واین‌جهودان را گرد کردند ، وایشانرا گفتند که بدانید که ازمیان ما مردی‌برخاسته است نام اومحمّد ، ودعوی پیغامبری‌می‌کندومی‌گوید که من‌پیغامبرخدایم، وچیزها همی‌برخواند ومی‌گوید که این سخن خدایست ، وما نمی‌دانیم که اوراست همی‌گوید یا دروغ ، و ما را از آسمان هیچ کتاب نیست وشما اهل توریت ای ، و توریت بموسی بن عمران آمده است . [4] اکنون ما آمده ایم تا شما مسئلها ای که از آن مشکل‌تر نیست بتوریت اندر باز گزینید ، وبیرون آورید ، تا ما ازوی بپرسیم . تا اگرجواب‌آن تواند داد و از عهدهٔ آن مسئلها بیرون‌آید ، ما بدانیم که او راست گوی است ، واگر جواب‌آن نتواند داد دانیم که دروغ زن است و آن همه از بر خود می گوید .

۱ ـ بیائید . (صو) ۲ ـ آن مهتران . (صو) ۳ ـ دو تن . (صو) ٤ ـ وشما را کتاب است توریت موسی‌بن عمران و ازآسمان آمدست .(صو)

پس ایشان مسئلهای مشکل از میان توریت بیرون کردند تا أزو بپرسند تاخود ازعهدهٔآن بیرون تواند آمدوجواب آن تواند داد یا نه. وازآن مسئلها:

یکی آن بود که بگوکه این خدای تو برآسمان چه می کند؟ و کجاست؟ وچگونه است؟

ودوم گفتند که بگو که ازین جهان چند گذشت وچند مانده‌است؟

وسه‌ام پرسیدند که روح چیست و کجاست؟

وچهارم پرسیدند که آهن بدست کی نرم شد چون موم.

و پنجم پرسیدند که چشمهٔ روی روان کرابودست که از بهر او(۱) شارستانی کردند روئین، وآن شارستان کجا است؟

وششم پرسیدند که آن کی بودست که بدین جهان اندربهشت کرد وآن بهشت کجاست؟

وهفتم پرسیدند که اول کسی کبود که خون ناحق ریخت اندردنیا؟

وهشتم پرسیدند که اول کسی کی بودست که آتش پرستیدست؟

ونهم پرسیدند که اوّل کسی کی بودست که بت پرستیدست؟

و دهم پرسیدند که اول کسی کی بودست که شراب مست کننده خوردست؟

و ازین گونه بیست و هشت مسئله پرسیده بودند وهمه بگفته آمده است بسورةالبقره بشرح وبیان.

پس مسئلها واین حجّتها کافران مکّه ازجهودان مدینه اندرخواستند تا خود محمّد جواب این تواند داد، وازعهدهٔ این بیرون تواند آمدن یا

۱ - بروی زمین تا او را از آن. (صو)

نه . وبا بوجهل دادند .

وپس ابوجهل گفت که ما این مسئلها بمکّه بریم وازمحمّد درپرسیم، واو جواب دهد وما چه دانیم که اوراست همی گوید یا نه . اکنون باید که شما تنی چند که عاقل‌تراند از میان شما باما بیایند تا چون جواب مسئلها باز دهد ایشان دانند که اندر توریت چنانست یانه .(۱)

پس این جهودان سه تن را که عالم‌تر بودند ازمیان ایشان باابوجهل بفرستادند و بیامدند تا مکّه، واین مسئلها از پیغامبر صلّی‌الله علیه اندر پرسیدند، پیغامبر علیه‌السّلم گفت که آری، من این را جواب کنم . و نگفت که إن‌شاءَالله .

پس نه روز برآمد وجبریل علیه‌السّلم نیامد، وپیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم جواب این مسئلها نگفت . ایشان گفتند که خدای محمّد مگربر محمّد خشم گرفته است واو را آگاه نمی کند از جواب این مسئلها که ما ازوپرسیده ایم . و پیغامبر علیه‌السّلم دل تنگ همی بود ازسخن آن کافران . پس جبریل علیه‌السّلم بیامد واین آیت بیاورد :

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم . وَالضُّحی . والّیلِ إذا سَجی . ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَما قَلی . وَللآخِرَةُ خَیرٌ لَكَ مِنَ الاوُلی .(۲)

گفت بدین آفتاب که همی برآید، وبدین شب که همی فراز آید، که خدای تو برتو خشم نگرفته است و ترا فراموش نکرده است . ومن که جبریل ام از بهر آن نه روز پیش تو نیامدم که چون این مسئلها ازتو پرسیدند تو گفتی که من جواب بدهم ونگفتی ان‌شاءالله . واین آیت

۱ - تنی چند از دانایان شما با ما بفرستید تا چون او جواب کند شما بدانید که بتوریت اندرهم‌چنان است یا خلاف‌است تا شمارا بگویند . (صو)   ۲ - الضحی.

بیاورد : وَلا تَقولَنَّ لِشیءٍ اِنّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً اِلّا اَنْ یشآءالله.(۱)
گفت نگر تا هیچ چیز نگوای که من فردا چنین کنم تا بر اثر آن نگوای، ان شاءالله.

پس جواب این مسئلها اورا بگفت چنان که بود. اول مسئله پرسیدند که خدای توچگونه است. این سورت بیاورد و گفت برایشان خوان :
بِسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیمِ. قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ. اَللهُ الصَّمَدُ. لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ. وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفواً اَحَدٌ (۲)

گفت بگوی خدای من یکیست، واورا هیچ انباز نیست، واوصمد است، و صَمدْ آن باشد که میان او تهی نباشد، و بهیچ چیز حاجت نبایدش نه خوردنی و نه پوشیدنی، و بی چون و بی چگونه است، واز کس نزادست و هیچ خلق ازو نزادست و نه نیز هرگز بزاید، و نه هرگز اورا همتا بوده است ونه نیز باشد. وصفت خدای عزّوجل بسیار است ازین گونه ولکن بیشتر از آن که او خودرا گفته است نتوان گفتن، واین خود سخت تمام است.

واما آنچه پرسیدند که خدای عزّوجلّ چه می کند. گفت این آیت برایشان خوان :

قلِ اللّهم مالکَ الملک تُؤْتِی الْملکَ من تشآء، وتنزعُ الملک ممّن تشآء، و تعزّ من تشآءُ و تذلّ من تشآءُ بیدک الخیر انّک علی کلّ شیءٍ قدیرٌ. تولج الّیل فی النّهار وتولج النّهار فی الّیل وتخرج الحیّ من المیّت وتخرجُ المیّت من الحیّ، وترزق من تشآء بغیر حساب.(۳)

بگو که خداوند من ملک همه ملکها است و پادشاه همه پادشاهی

---
۱ ـ الکهف ۲٤ ـ ۲۳ ۲ ـ الاخلاص ٤ ـ ۱ ۳ ـ آل عمران ۲۷ ـ ۲٦

است. بدهد آنرا که خود خواهد [و بستاند این ملکت از آنك خواهد،] و(۱) عزیز کند آنرا که خواهد وخوار کند آنرا که خواهد. و شب بروز اندر آرد و روز را بشب اندر آرد، و زنده را از مرده بیرون آرد ومرده را از زنده بیرون آرد، وروزی دهد آنرا که خواهد بی‌شمار. یعنی بی آن که بروشمار کند.

ومثال این زنده ازمرده بیرون آوردن آنست که خایهٔ مرغ مرده است که ازمرغ زنده بیرون می‌آرد، وباز مرغ زنده ازخایه مرده بیرون می‌آرد. ونیز گفته‌اند که مسلمان از کافر بیرون آید و کافر از مسلمان بیرون آید ومسلمان زنده است و کافر مرده.

و امّا آنچه پرسیدند که رستاخیز و روز قیامت کی باشد، جبریل علیه‌السّلم گفت که خدای عزّوجلّ همی گوید که:

یسألونك عن السّاعة ایّان مرسیها. فیم انت من ذکریها. الی ربّك منتهیها. (۲)

گفت ترا می‌پرسند که قیامت کی باشد. وتو بچه اندری از دانستن قیامت. تو پیغامبری ای بیم کننده. پس گفت: یوم یرونها لم یلبثوا الّا عشیّة او ضحیها. (۳) گفت چنان دان که آن رستاخیز پدیدار آید و بباشد آنرا اندر شبانگاهی یا بامدادی که بدان اندر باشند.

واما آنچه پرسیدند که روح چیست، جبریل علیه‌السّلم گفت که حق تعالی می گوید:

ویسئلونك عن الرّوح، قل الرّوح من امر ربّی وما اوتیتم من العلم الّا قلیلا. (۴)

---

۱ - و پادشای همه پادشاهیهاست بدهد این ملك بدانك خواهد و بستاند این ملکت ازانك خواهد. و. (صو) ۲ - النازعات ۴۴ - ۴۲ ۳ - النازعات ۴۶
۴ - الاسراء ۸۵

گفت که ترا می پرسند که روح چیست بگو که از فرمان خداوند من است ، واین علم بهیچ خلق ندادست وندهد .

ونیز روح نام جبریل علیه‌السّلم‌است چنان که خدای عزّوجلّ گفت : تنزّل الملائکةُ والرّوحُ فیها باذنِ ربّهم مِن کلّ امرٍ. سلامٌ هی حتّی مطلعِ الفجر. (۱)

گفت آن شب که لیلةالقدر باشد فریشتگان بزمین آیند وجبریل علیه‌السّلم بمیان ایشان اندر باشد بفرمان خدای عزّوجلّ و ایشان پیش هر کس که عبادت کند می‌روند ، واورا بشارت می‌دهند ببهشت .

وامّا آنچه پرسیدند که آهن بدست کی نرم شده‌است همچون موم و بفرمان او بود تاهرچه‌خواست از آن همی کرد . جبریل‌علیه‌السّلم‌گفت که‌آن داود پیغامبر علیه‌السّلم بود که حق تعالی آهن بدست او نرم کرده بود همچون موم تااز آن زره همی کرد وهنوز از آن زره‌داودی بدست مردمان بسیار است . (۲)

و امّا آنچه پرسیدند که چشمهٔ روی روان کی را بوده است . گفت آن چشمهٔ روی روان سلیمن علیه السّلم را بود و هیچ خلق دیگر را نبود ، و این آنست که خدای عزّوجلّ گفت : وأسلنا له عینَ‌القطر .(۳) واین عین‌القطر روی روان باشد، وآن‌سلیمن‌علیه‌السّلم را بود ، وبفرمود تا از آن روی روان دیوان از بهر او شارستانی کردند اندر بیابان اندلس ، و مردمان بسیار آنجا رسیده اند و آن شارستانرا دیده اند ، واز عجایبها که اندر جهان است یکی آنست .

وامّا آنك بهشت کرده‌است اندر دنیاآن شدّاد عاد بوده است(۴) که

---

۱ ـ القدر ۴ـ۵ ۲ ـ بسیار مانده است . (صو) ۳ ـ سبا ۱۲ ۴ ـ شداد بن عاد بود . (صو)

باهود پیغامبر علیه‌السلم مناظره کردست ، و هود اورا گفت که بخدای من ایمان بیاور تاترا در بهشت کند. شدّاد از او پرسید که بهشت چه باشد . هود صفت بهشت اورا بکرد . شدّاد گفت که من خود بهشتی که توصفت‌می کنی بکنم. وپس بفرمود وآن بهشت‌بکرد اندر دنیا ، چنان که خدای‌عزّوجلّ گفت: اِرَمَ ذاتِ‌العماد. الّتی‌لم یُخلق مثلهافی‌البلاد.(۱) وجهان را ازدرم و دینار پاك کرد ، وجمله اندران بهشت صرف کرد ، و جمله جهان از درم ودینار بدان روزگار اوچنان گشته بود که اشتری با عماری بیك درم سیم بر من یزید بودی(۲) و هیچ کس یك درم سیم نداشتی که ببهای آن دادی و هیچ کس نخریدی .

واما آنچه پرسیدند که اوّل کسی‌کبودست که دردنیا خون ناحق ریخت . گفت که قابیل بوده است پسر آدم که برادر خویش هابیل را بکشت . واول خونی‌که در دنیا برزمین رختند خون هابیل‌بود .

وآتش پرستیدن هم نخست رسم‌آن ازقابیل بود که ابلیس‌اورا گفته بود که آتش‌را سجده کن ، که ازبهرآن بود که آتش فرمان تو نبرد و قربان تو نسوخت وآنِ هابیل بسوخت که هابیل‌اورا سجده کردی‌وتو اورا سجده نمی کردی . اکنون اگر خواهی‌که آتش فرمان بردارتو گردد تو نیزاورا سجده کن . وپس‌او آتش‌را سجده کرد . واول کسی‌او بود که آتش پرستید .

و اما آنچه پرسیدند که اول کس که بود که شراب مست کننده خورد . اول کسی که شراب مست‌کننده خوردهم قابیل بود ، وهم‌ابلیس اورا اندر آموخته بود .

واوّل کسی که رسم بت پرستیدن آورد جمشید بود .

۱ - الفجر ۸-۷ ۲ - بیك درم من یزید کردند . (صو)

واین همه بجملگی بشرح گفته آمدست بسورةالبقره .(۱) واین قصّها جمله یك یك بدین کتاب اندر بگفته آمدست هریك بجایگاه خویش، واین جایگاه این مقدار کفایت است، واز بهر نزول این سورت یاد کرده آمد تا نزول این سورت دانسته آید . وآن مسئلها بیست وهشت است و بجایگاه خویش بشرح گفته آمدست . (۲) والسّلم .

حدیث مراتب الصحابة

اما این سورتهای حم هفت است، و اندرین سورتها عجایب بسیار است، واین هفت حم را عرائس القرآن خوانند، وگروهی بساتین القرآن خوانند .

واندرین سورة خدای عزّوجلّ ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم اجمعین را که این هرچهار خلفای راشدین بودند ایشانرا برولا(۳) از پس یك دیگر یاد کرده است، و صفت ایشان کرده، چنان که گفت :

فما اوتیتم من شیءٍ فمتاعُ الحیوةِ الدّنیا وما عندَ اللهِ خیرٌ وابقی لِلّذین آمنوا وعلی ربّهم یتوکّلون .(٤)

واین آیت اندر شان ابوبکر صدّیق رضی الله عنه فرو آمد . خدای عزّ و جلّ می گوید که آنچه بدادند شما را آن همه متاع این جهان است، وآنچه بنزدیك خدای عزّوجلّ است یعنی رحمت او وبهشت او و درجاتهای عالی و دیدار خدای تعالی بهتر است و باقی تر مر ابوبکر صدّیق را . واین، لِلّذین آمنوا، یعنی ابوبکر، و ابوبکر را مؤمن همی خواند . وعلی ربّهم یتوکّلون، ابوبکر را متوکّل همی خواند

۱ـ باول سوره بشرح وبیان .(صو) ۲ـ مجلداول صفحه ۲٤-٤۰ ۳ـ برولایت (؟)
٤ ـ الشوری ۳٦

و گفت آنچه من بنهاده ام ابوبکر را آن بهتر از آنچه بشما دیگران داده‌ام اندرین جهان.

و اوّل اورا یاد کرد از بهر آن که اوّل اسلام او آورد. و اوّل یار پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم او بود، و از پس پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم خلیفت او بود.(۱) وچون مال‌خویش همه برپیغامبر علیه‌السّلم هزینه(۲) کرد او را گفتند که: از بهر خویشتن چه بگذاشتی؟ گفت که: الله و رسوله، خدای عزّ و جلّ و پیغامبر او را. خدای تعالی او را متوکّل خواند و گفت که آنچه من اورا بنهاده‌ام بنزدیك خویش بهتر وباقی‌تر ازین همه که شمارا داده ام که آن همه رسد هرچه این جهانی است، و آن آن جهان بنرسد و ابدالآباد باشد.

آنگه از پس این آیت گفت: وَالَّذِینَ یَجتَنِبُونَ کَبَائِرَ الاِثمِ وَالفَوَاحِشَ وَاِذَا مَا غَضِبُوا هُم یَغفِرُونَ.(۳)

واین آیت اندرشان امیرالمؤمنین عمررضی‌الله فروآمده است. گفت که آن کس که ایشان پرهیز کنند از گناهان بزرگ وزشتیها، یعنی عمر، که صلابت او اندرجاهلیت چنان‌بود که شمشیراندر گردن او کند ومی‌آمد که پیغامبر علیه‌السّلم را بکشد. پس ازان پرهیز کرد، و از کفر پرهیز کرد، وازمی‌خوردن وبت‌پرستیدن وزنا کردن پرهیز کرد، وازبهر خدای ازین‌همه پرهیز کرد، وخدای تعالی‌را برگزید، ورسول اورا برگزید، و آن خشم خویش را از خویشتن دور کرد، و خدای عزّوجلّ را و پیغامبر اورا نصرت کرد. خدای تعالی آن ازو بپسندید وبستود واندر قرآن ازپس ابوبکر اورا یاد کرد.

۱ - واول خلیفتی ازپس‌رسول صلی‌الله علیه وسلم اوبود. (صو) ۲- نفقت. (صو)
۳ - الشوری ۳۷

و آنکه ازپس این آیت گفت : والّذین استجابوا لربّهم واقاموا الصّلوة وامرهم شوری بینهم وممّا رزقناهم ینفقون.(۱) گفت آنکسها که خدای عزّوجلّ را اجابت کردند بمسلمانی ، و ایمان آوردند بپیغامبر ، ونماز بپای داشتند ، وکار مسلمانان کردند ، ومشورت کردند ، وازآنچه ما ایشانرا روزی دادیم صدقه دادند و نفقه کردند بر درویشان ، و اندر سبیل خدای عزّوجلّ. واین همه عثمان رضی الله عنه رابود تاخدای عزّوجلّ اورا بستود همچنان که ابوبکررا وعمررا.

و آنکه ازپس این آیت گفت: والّذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون.(۲)

واین آیت بشان علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه فروآمده است . وخدای عزّوجلّ ایشانرا برمراتب یاد کرد ازپس یك دیگر، وهریکی رابنوعی بستود از انواع نیکوستودنی ، ومرعلی رضی الله عنه را گفت : فمن عفا و اصلح فاجره علی الله. (۳) گفت که هرکی اورا بغی رسد و او اندر گذارد مزد او برمن است که خدایم . وایزد تبارك وتعالی مزد او برخود واجب کرد .

و اندرین علما سخن بسیار گفته اند ولکن ما این قدر از بهر مراتب ایشان آوردیم . والسّلم .

وباز گشتیم بقرآن .

---

۱ ـ الشوری ۳۸ ۲ ـ الشوری ۳۹ ۳ ـ الشوری ٤۰

سورة الزُخْرُف

مكية ، وهي تسع وثمانون آية

بنام خدای بخشاینده مهربان(۱)

۱ ـ [حم] حروف معجم است ☆

۲ ـ وبکتاب هویدا(۲) ☆

۳ ـ که ما کردیم قرآنی تازی تامگر شما اندریابید ☆

٤ ـ وکه اندرامد نامه(۳) نزدیك ما ، بزرگوار وراست داور(٤) ☆

٥ ـ وفروگذاریم ازشما یادکردن اندرگذاشتی اگرهستید گروهی گزاف کاران ؟(٥) ☆

٦ ـ وچند فرستادیم ازپیغامبران اندر پیشینگان ☆

۷ ـ ونه آمد بدیشان از پیغامبری مگر که بودند و بدیشان همی افسوس کردند ☆

۸ ـ پس تباه کردیم سخترین ایشان گرفتنی ، وبگذشت داستان(٦) پیشینگان ☆

۹ ـ و اگر پرسی ایشانرا : کی آفرید آسمانها و زمین گویند : آفرید ایشانرا بی همتای دانا ☆

۱۰ ـ آنك کرد شمارا زمین بستر گاه ، وکرد شمارا اندران راهی(۷)

---

۱ ـ بنام خدائی که توفیق طاعت [دهد] ، مهربان که با تقصیر پذیرد ، بخشاینده که پرده ندرد .(صو) ۲ ـ سوگند بنام بزرگ خدای . وبنامه پیدا کننده ـ یعنی قرآن .(صو) ۳ ـ ترجمهٔ ، «ام الکتاب» ورجوع شود بآیهٔ ۷ سورهٔ ۳ ، وآیه ۳۹ سوره ۱۳ ٤ ـ واین نبی اندر اصل نامه است ـ یعنی لوح المحفوظ ـ نزدما برترست استوارست . (صو) ٥ ـ بدانك بودید گروهی تباه کاران . (صو)

٦ ـ راه . (صو) ۷ ـ راهها . (صو)

تا مگر شما راه یابید ☆

۱۱ ـ و آنك فرو فرستاد از آسمان آبی باندازه بر انگیختیم بدان شهری را مرده، (۱) همچنین بیرون آرندتان ☆

۱۲ ـ و آنك بیافرید جفتها(۲) همه، و کرد شما را از کشتیها و چهارپایان آنچه بر نشینید ☆

۱۳ ـ تا راست شوید(۳) بر پشتهای ایشان، پس یاد کنید نعمت خدای شما چون راست ایستید بران؛ و بگویید که: پاك است آن خدای که رام کرد ما را این و نه بودیم ما آنرا توانا ☆

۱۴ ـ وما بسوی خدای ما بازگردندگانیم ☆

۱۵ ـ و کردند اورا از بندگان او بعضی، حقّا که مردمان ناسپاس‌اند هویدا(۴) ☆

۱۶ ـ یا بگرفت از آنچه بیافرید دختران و برگزید شما را به پسران؟ (۵) ☆

۱۷ ـ وچون بشارت دهند یکی‌را از ایشان بدآنچه زد خدای را داستانی، گردد روی او سیاه واو برگرمی نشسته(۶) ☆

۱۸ ـ یا آن کس که برآرند(۷) اندر پیرایه و او اندر پیکار کردن ناپدید؟ ☆

۱۹ ـ و کردند(۸) فریشتگانرا آنکسها که ایشان بندگان خدایند

---

۱ ـ زنده گردانیدیم بوی زمین مرده را. (صو) ۲ ـ جفتها یا گونها. (صو)
۳ ـ تا راست ایستید. (صو) ۴ ـ و بکردند یعنی بگفتند ـ مر او را از بندگان وی بهرهٔ که مردم هست ناسپاس‌داری پیدا. (صو) ۵ ـ پسران. (صو) ۶ ـ و چون مژده دهند یکی‌ازشما بدانچه بزد ـ یعنی بگفت مرخدای‌را مثلی همه روز باشد روی وی سیاه گشته و وی غم وخشم فرو خورده. (صو) ۷ ـ که برآید. (صو)
۸ ـ گفتند. (صو)

مادگان . گواه بودند آفریدن ایشان ؟ که بنبیسند(١) گواهی ایشان و بپرسندشان ☆

٢٠ ـ وگفتند که : اگرخواهد خدای نه پرستیم(٢) ایشانرا . نیست ایشانرا بدان هیچ دانش نیستند ایشان مگر دروغ گویان(٣)☆

٢١ ـ یا بدادیم ایشانرا نامه‌ای از پیش‌شان وایشان بدان دست‌اندر زدگانند ؟ ☆

٢٢ ـ نه که گفتند : مایافتیم پدران ما براهی ومابر پی ایشان راه یافتگانیم(٤) ☆

٢٣ ـ وهمچنین نه فرستادیم از پیش‌تو اندر دیه‌ای از بیم کننده‌ای مگر گفتند خودرایان(٥) که : ما یافتیم پدران مارا بر گروهی وما بر نشانهای ایشان پی گیرندگانیم(٤)☆

٢٤ ـ بگو که : اگر آوردم بشما راه یافته‌تر ازآنچه یافتید برآن پدران شمارا ؟ گفتند : ما بدانچه فرستاده شدیم‌بدان کافرانیم☆

٢٥ ـ کینه کشیدیم از ایشان ، بنگر که چگونه بود سر انجام دروغ زنان(٦) ☆

٢٦ ـ و چون گفت ابراهیم پدر اورا و گروه اورا که : من بیزارم ازآنچه می‌پرستید ☆

٢٧ ـ مگر آنك بیافرید مرا واو(٧) راه نماید مرا☆

---

١ ـ هیچ حاضر بودند بآفریدن ایشان . زود نوشته شود . (صو) ٢ ـ اگر بخواستی خدای نپرستیدیمی . (صو) ٣ ـ گزاف گویان و دروغ زنان . (صو) ٤ ـ بر پی های ایشان روندگانیم . (صو) ٥ ـ توانگران ایشان . (صو) ٦ ـ دروغ زنان ودروغ دارندگان . (صو) ٧ ـ وی هراینه . (صو)

۲۸ ـ وکرد آنرا سخنی بایسته اندر پی آن(۱) تامگر ایشان باز آیند☼

۲۹ ـ نه که بر خورداری دادم اینان را و پدران ایشانرا تا آمد بدیشان حق وراستی و پیغامبری هویدا ☼

۳۰ ـ وچون آمد بدیشان حق وراستی گفتند که : این جادویست وما بدان کافرانیم ☼

۳۱ ـ و گفتند : چرا نفرستادند این قرآن بر مردی ازاین دو دیه بزرگ ؟ (۲)☼

۳۲ ـ آیا ایشان ببخشند بخشایش خدای تو ؟ ماقسمت کردیم(۳) میان ایشان زندگانی ایشان اندر زندگانی این جهان، وبرداشتیم برخی ازایشان بالای برخی درجتها، تابگیرد برخی ازایشان برخی را فسوس، وبخشایش خدای تو(٤) بهتر از آنچه گرد همی کنند☼

۳۳ ـ و اگر نه آنستی که بودندی مردمان گروهی یگانه(٥) کردیمی آنرا که کافر شود بخدای عزّوجلّ خانهای ایشانرا سقفها از سیم و نردبانها بر آن پدیدار می آیند(٦) ☼

۳٤ ـ وسرایهای ایشان درها وتختها که بر آن تکیه می زنند☼

۳٥ ـ [وپیرایه‌ها]، وبدرستی که همه آن برخورداری زندگی این جهان است، (۷) وآن جهان نزدیك خدای تو پرهیز کاران را بهتر☼

---

۱ ـ وبکرد آنرا سخنی پاینده اندر فرزندان خودش .(صو) ۲ ـ دودیه ـ یعنی مکه وطایف ـ بزرگ ـ یعنی ولید ومغیره وابوسعید الثقفی (؟)(صو) ۳ ـ بخشیدیم. (صو) ٤ ـ و برداشتیم بهرهٔ از ایشان زبر بهری پایگاهها تابگیرد بهرهٔ از ایشان بهرهٔ رازبونی ، وبخشایش ـ یعنی نبوت ـ خداوند تو . (صو) ٥ ـ که باشد مردم یك گروه یکی . (صو) ٦ ـ صفها ازسیم و نردبانها از زر تا بروی برشوندی . (صو) ۷ ـ وتختها ازرر تابروی تکیه زدندی . وپیرایها ـ یعنی گوهرها ـ ونیست این همه مگر برخورداری زندگی این جهان . (صو)[درمتن «زخرف» ترجمه نشده ـ رجوع شود بآیهٔ ۲٤ سورهٔ یونس و آیهٔ ۹۳ سورة الاسراء]

٣٦ - وهر كي بگردد ازياد كرد خداى بگماريم اورا ديوى اورا يار باشد ☆

٣٧ - وايشان گردانند(١) ايشانرا از راه و پندارند كه ايشان راه يافتگانند ☆

٣٨ - تاچون آيند بما گويند: كاجكى ميان من و ميان تو دورى بودى چندان كه آفتاب برآمدن، كه بدست ياربد(٢) ☆

٣٩ - ونه سود كند شمارا امروز كه [ستم كرديد] كه شما (٣) اندر عذاب انبازانيد ☆

٤٠ - اى‌تو تشنوانى كران‌را ياراه نماى نابينان را وهر كى‌هست(٤) اندر گم شدگى هويدا ☆

٤١ - يا ببريم ترا كه ماازايشان كينه كشانيم ☆

٤٢ - يا بنماييم ترا آنچه وعده كرديم ايشانرا كه ما بر ايشان توانايم ☆

٤٣ - سخت‌دار(٥) بدانك وحى كرده شد سوى‌تو كه تو برراه راستى ☆

٤٤ - كه آنست يادكردى(٦) ترا وگروه ترا، وزود بود كه به پرسند شمارا ☆

٤٥ - وبپرس از آنك فرستاديم‌ازپيش تو از پيغامبران ماهيچ كرديم ما ازفرود خداى خدايان كه مى‌پرستندشان ؟ ☆

٤٦ - و بدرستى كه بفرستاديم موسى را بنشانهاى ما سوى فرعون

---

١ - و آن ديوان همى باز دارند. (صو) ٢ - دورى مشرق و مغرب بودى، بد همنشينى. (صو) ٣ - وسود ندارد شمارا امروز چون ستم كرديد كه شما. (صو) ٤ - ياتو توانى شنوانيدن كرانرا، يا بتوانى راه نمودن نابينايانرا وانكس را كه باشد. (صو) ٥ - و دست اندرزن. (صو) ٦ - و اين قرآن پندى و شرفى است. (صو)

و گروه او، و گفت که: من رسول خداوند جهانیانم ☆

٤٧ ـ و چون بیامد بدیشان آیتهای ما چو(١) ایشان از آن همی خندیدند ☆

٤٨ ـ ونه نمودیم ایشانرا هیچ نشانی مگر آن بزرگ تر از همتای آن، وبگرفتیم ایشانرا بعذاب(٢) تامگر ایشان باز گردند☆

٤٩ ـ و گفتند که: ای جادو(٣) بخوان مارا خدای تو بدانچه پیمان کرد نزدیك تو که ماراه یافتگانیم ☆

٥٠ ـ پس چون ببردیم از ایشان عذاب و چون که ایشان پیمان شکستند، آواز داد(٤) فرعون اندر گروه خویش و گفت که: یا گروه آیا نیست مرا پادشاهی مصر و این جویها که می‌رود از زیر تخت من و نمی بینید؟ (٥)☆

٥٢ ـ که من بهترم ازاین موسی که او خواراست ونه تواند که پیدا کند؟ (٦)☆

٥٣ ـ چرا نه او کندند براو دست اورنجنها از زر، یا بیایند بر او فریشتگان هم‌نشینان(٧)☆

٥٤ ـ سبك داشت گروه او را فرمان بردند او را، که ایشان بودند گروهی فاسقان(٨)☆

٥٥ ـ و چون باندوه(٩) آوردند مارا کینه کشیدیم از ایشان غرقه

---

١ ـ همانگاه. (صو) ٢ ـ وبگرفتیمشان بعذاب. (صو) ٣ ـ دانا، استاد. (صو) = الساحر. ٤ ـ چون برداشتیم ازیشان عذاب همانگاه ایشان عهد بشکستند و آواز داد. (صو) ٥ ـ چرا همی نبینید؟ (صو) ٦ ـ یا من بهتر ازین که وی خواراست وهمی‌نتواند سخن‌بدید کردن؟ (صو) ٧ ـ چرانه فرستادند بروی‌دست برنجنها از زر یابیامدی باوی فریشتگان‌هم بریکدیگر. (صو) ٨ ـ بی‌فرمانان. (صو) ٩ ـ بخشم. (صو)

کردیم ایشانرا همه☆

۵٦ ـ و کردیم ایشانرا گذشته‌ای و داستانی دیگران را(۱)☆

۵۷ ـ و چون بزدند پسر مریم را داستانی که چون گروه تو از آن می بر گردند(۲)☆

۵۸ ـ و گفتند: آیا خدای ما بهتر یا او؟ نه زدند اورا ترا(۳)مگر پیکاری، نه که ایشان گروهی پیکار کنندگان‌اند☆

۵۹ ـ نیست این مگر بنده‌ای نعمت کردیم بر او و کردیم او را ره‌نمای فرزندان(٤) یعقوب را☆

٦۰ ـ و اگر خواهیم کنیم از شما فریشتگان اندر زمین از پس روانند(۵)☆

٦۱ ـ و او دانشیست رستخیز مکنیدگمان مندی بدان وپس روی کنید(٦) مرا، که اینست راه راست☆

٦۲ ـ و مه گرداناد شمارا دیو که او شما را دشمنی است هویدا☆

٦۳ ـ و چون آمد عیسی بپیدائیها گفت: بدرستی که آوردم بشما حکمة،(۷) تا پدید کنم شما را برخی از آنچه خلاف می‌کنید اندران، بترسید از خدای عزّوجلّ و فرمان برید مرا☆

٦٤ ـ حقّا که خدای عزّوجلّ اوست خداوند من و خداوند شما

---

۱ ـ و بکردیم شان پیش رفتگان و عبرتی و پندی مر سپس آیندگان را. (صو)

۲ ـ وچون بزدند پسرمریم را مثلی همانگاه گروه تو ازوی روی همی‌بگردانیدند. (صو)

۳ ـ نزدند این مثل مرترا. (صو)

٤ ـ نیست وی ـ یعنی عیسی ـ مگر بندهٔ که نیکویی کردیم بر وی و بکردیم ورا عبرتی و پندی مر پسران. (صو)

۵ ـ واگر بخواستیمی بکردیمی ازشما فریشتگان اندرزمین سپس آمدندی. (صو)

٦ ـ و این دانشی است مررستخیز را بشك مهشوید اندر وی، و بدم روید. (صو)

۷ ـ سخن صواب. (صو)

بپرستید اورا ، که اینست راه راست☆

۶۵ ـ خلاف کردند(۱) گروهان از میان ایشان وای بر آن کسها که ستم کردند از عذاب روز دردناك☆

۶۶ ـ هیچ(۲) چشم دارند مگر رستخیز که آید بدیشان ناگاه و ایشان نه دانند ؟ ☆

۶۷ ـ دوستان آن روز برخی ازیشان مر برخی را دوشمن‌اند مگر پرهیز کاران☆

۶۸ ـ ای بندگان من نیست ترس بر شما امروز و نه شما تیمار دارید(۳)☆

۶۹ ـ که آنکسها که بگرویدند بآیتهای ما و بودند مسلمانان☆

۷۰ ـ اندر روید اندر بهشت شما و جفتان شما که رامشی می دارند شما را(٤)☆

۷۱ ـ ومی گردانند برایشان بکاسها از زر وزینتها (؟)(۵) واندر آن آنچه آرزو کند تنهاشان و مزه یابد چشمها وشما اندر آنجا جاودانه☆

۷۲ ـ و آنست آن بهشت آنك میراث یافتید آن(۶) بدانچه بودید و می کردید☆

۷۳ ـ شماراست اندر آنجا میوه بسیار و از آن می‌خورید☆

۷۴ ـ حقّا که(۷) گناه کاران اندر عذاب دوزخ‌اند جاودانه☆

۷۵ ـ و نه سست کنند ازایشان(۸) وایشان اندر آنجا نومیدانند ☆

---

۱ ـ ناهموار گشتنند . (صو) ۲ ـ چیز . (صو) ۳ ـ و نه شما را اندوه باید خوردن . (صو) ٤ ـ شاد باشید تا بیارایندتان . (صو) ۵ ـ ترجمهٔ «اکواب» رجوع شود بآیهٔ ۱۸ سورة الواقعه . (جلد هفتم) ۶ ـ که میراث دادند شما را . (صو) ۷ ـ بدرستی که . (صو) ۸ ـ سست نگردانند ازیشان عذاب . (صو)

۷۶ - ونه ستم کردیم[۱] برایشان ولکن بودند ایشان ستم کاران☆

۷۷ - و آواز دهند که: ای مالك تا بگزارد[۲] برما خدای تو. و گوید مالك که: شما اندرین درنگ کنند گانید☆

۷۸ - وبدرستی که آوردیم بشما براستی، ولکن بیشترین شما حق را دشخوار دارید[۳]☆

۷۹ - یا بسازند کاری وما سازنده ایم[٤]☆

۸۰ - یا می‌پندارند که مانشنویم پنهانی ایشان و آشکارای[٥] ایشان؟ بلی، که رسولان ما نزدیك[٦] ایشان می‌نبیسند☆

۸۱ - بگوی: اگر بود خدای را فرزند منم نخستین پرستندگان[۷]☆

۸۲ - پاك است خدای آسمان هفت گانه و زمین خداوند عرش از آنچه می‌صفت کنند☆

۸۳ - بگذار ایشانرا تا گفت وگوی کنند[۸] وبازی کنند تابرسند بدان روز آنکه ایشانرا بدان وعده کرده اند☆

۸٤ - واوست آنکه اندر آسمانها خدایست و اندر زمین خدایست، واوست باحکمت و دانا☆

۸۵ - و بیرکة[۹] است آنکه اوراست پادشاهی آسمانها و زمین و آنچه میان آنست[۱۰] و نزدیك اوست دانستن رستخیز وسوی او باز گردانندتان☆

۸۶ - و نه پادشاهی دارند آنکسها که می‌خوانند از فرود او

---

۱ - وبیداد نکردیم. (صو) ۲ - یامالك دعا کن تابراند. (صو) ۳ - مرحق را ناخواهان بودید. (صو) ٤ - یا استوار کردند کاری ما استوار کردیم. (صو) ٥ - و نشان ایشان. (صو) ٦ - و فرستادگان ما یعنی فرشتگان نزد. (صو) ۷ - من نخستین ننگ ورانم. (صو) ۸ - دست بدار ایشان را تا فسوس کنند. (صو) ۹ - وبا برکه است. (صو) ۱۰ - آن دواست. (صو)

خواهش‌گری مگر آنکه گواهی دهد براستی وایشان می‌دانند☆

٨٧ ـ واگر بپرسی ایشانرا که : کی آفرید ایشانرا ؟ گویند : خدای . چگونه همی بر گردانند ایشانرا ؟ [١] ☆

٨٨ ـ و گفتار اورا : یاخداوند من حقّا که این تان گروهی اند که نه می گروند ☆

٨٩ ـ عفو کن از ایشان ، وبگوی : بسلامت باد ، [٢] زود باشد که بدانند ☆

ترجمة سورة الزخرف[٣]

و این سورة الزخرف هم بمکّه فرو آمده است . و دران وقت بود که پیغامبر علیه السّلم را هجرت پیش آمد . و مر هجرتْ پیغامبر علیه‌السّلم را دوبار بود . واین یکی از پس آن بود که عمّش ابوطالب از دنیا رفته بود وزنش خدیجه هم مرده بود . وایشان هردو بیك سال از دنیا رفته بودند .

و تا ابوطالب زنده بود هیچ خلق را در مکّه زهره و یارای آن نبودی که پیغامبر علیه السّلم ویارانش را رنجه داشتندی .[٤] و چون ابوطالب از دنیا برفت مردمان مکّه دست برپیغامبر علیه‌السّلم ویارانش دراز کردند ، وایشانرا همی رنجانیدند وخواریها باایشان همی کردند. وپیغامبر علیه‌السّلم ویارانش از دست مکّیان سخت در رنج بودند ، ودر مکّه زندگانی نه توانستند کرد .

---

١ ـ ازکجاشان همی بازگردانند . (صو) ٢ ـ اندرگذار ازیشان وبگو رستید . (صو) ٣ ـ ترجمة الزخرف . (صو) ٤ ـ بمکه اندر یارا نبود که مر پیغامبر را علیه‌السلم بایاران او هیچ ستوه نمودندی . (صو)

و بعد از ان یاران باپیغامبر علیه‌السّلم گفتند که یارسول‌الله مادرین مکّه زندگانی نتوانیم کردن که سخت رنج می‌دارند وروی اندر جهان بخواهیم نهاد که رویم، تامگر از دست این قوم برهیم که ما طاقت این جور وجفای ایشان نداریم، ویا دستوری دهی تابااایشان حرب کنیم و دادخویش ازایشان بستانیم. ورسول‌را صلّی‌الله علیه هنوز دستوری حرب کردن باایشان نیامده بود از خدای عزّوجلّ، واو نیز دستوری حرب کردن باایشان نداد. و گفت کـه اکنون اگر چنین‌است و بخواهید رفت باید که‌بحبشه روید. تاآن‌وقت که خدای عزّوجلّ خود چه فرماید.

پس ایشان برخاستند وروی بحبشه نهادند. و چون بحبشه رسیدند پیش نجاشی رفتند که ملك حبشه بود.

واین قصهٔ یاران ونجاشی، ورفتن ایشان پیش او اندرین کتاب بچند جایگاه گفته آمدست بشرح، واندرین جایگاه این مقدار تمام است.

واین‌سورة‌الزّخرف اندران(۱) وقت‌آمد بپیغامبر صلی‌الله علیه وگفت: حم. والکتاب‌المبین. گفت بحکم(۲) من وبملك من وبدین قرآن پیدا کرده کـه ما اورا کردیم قرآنی تازی تامگر شما بدانید. واین قرآن انـدر لوح محفوظ نوشته است، و از آنجا وحی همی آیـد بپیغامبر علیه‌السّلم، وجبریل علیه‌السّلم همی آورد پیش او، وپیغامبر علیه‌السّلم نه از برخویش همی گوید کـه این مـا همی فرستیم بزبان جبریل، و اگرشما بدین قران ومحمّد بنگروید جایگاه شما دوزخ‌است. والسّلم.

۱- بدین. (صو) ۲- حلم. (صو)

سورة الدّخان

مكية، وهی تسع وخمسون آية

بنام خدای بخشاینده مهربان(۱)

۱ ـ [حم] از حروف معجم است(۲) ☆

۲ ـ وبقرآن هویدا(۳) ☆

۳ ـ که ما فرو فرستادیم آن اندر شبی مبارکه، ما بودیم آگاه کنندگان(٤) ☆

٤ ـ اندران شب جدا کنند هر فرمانی محکم کرده(٥) ☆

٥ ـ فرمانی ازنزدیك ما که ما بودیم فرستندگان(٦) ☆

٦ ـ بخشایشی ازخدای تو که اوست اوشنوا ودانا ☆

۷ ـ خداوند آسمانها و زمین وآنچه میان هردو است اگر هستید بی‌گمانان ☆

۸ ـ نیست خدایی مگر اوزنده کند و بمیراند خدای شما و خدای پدران شما پیشینگان ☆

۹ ـ نه که ایشان اندرگمانند وبازی همی‌پندارند(۷) ☆

---

۱ ـ بنام آن خدایی که هرچه بنده بکند بداند. مهربان که جفای همه عمر بیك‌عذر بیامرزد. بخشایندهٔ که چون بنده عذرخواست برحفظه فرامش کند تاگوایی ندهند، وبربنده فرامش کند تاشرم ندارد. (صو) ۲ ـ قال ابن عباس: سوگند یاد کرد خدای بعلم خویش وملك خویش که بآتش عذاب نکند آنرا که از دل پاك بگوید لااله الاالله. ۳ ـ وسوگند بنامهٔ پیدا کننده. (صو) ٤ ـ این‌نامه را اندرشبی بابرکه ـ یعنی‌شب براة یاشب قدر ـ که ماهستیم بیم کنندگان. (صو) ٥ ـ استوار. (صو) ٦ ـ هستیم فرستندگان پیغامبران. (صو) ۷ ـ نه که ایشان اندر گمان بازی همی کنند. (صو)

۱۰ ـ چشم‌دار آن روز که بیاید از آسمان دودی هویدا ☆

۱۱ ـ که بپوشاند مردمانرا اینست عذابی دردناك ☆

۱۲ ـ یا خداوند ما باز گردان(۱) ازما عذاب که ما گروید گانیم ☆

۱۳ ـ کجاست ایشانرا یاد کردنی و(۲) بدرستی که آمد بدیشان پیغامبری هویدا ☆

۱٤ ـ وپس برگردیدند ازاو و گفتند: معلّمی است دیوانه ☆

۱۵ ـ ما باز کردیم عذاب اندکی شما [باز گردیدید بکفر ☆

۱٦ ـ آنروزی که بگیریم گرفتن بزرگترین، که](۳) ما کینه کشیم ☆

۱۷ ـ وبدرستی فتنه کردیم پیش (٤) ایشان گروه فرعون را و آمد بدیشان پیغامبری بزرگوار ☆

۱۸ ـ [که بسپارید](۵) بمن مر بندگان خدای را که منم شما را پیغامبری استوار ☆

۱۹ ـ وکه نه‌برتری‌کنید(٦) برخدای‌عزّوجلّ که‌من آرنده‌ام‌بشما(۷) بحجّتی هویدا ☆

۲۰ ـ ومن بازداشت خواهم بخدای‌من وخدای شما که[سنگ‌سار کنید مرا](۸) ☆

۲۱ ـ واگرنه گروید مرا، جدا شوید(۹) ازمن ☆

---

۱ ـ بگشای یعنی بردار . (صو) ۲ـ از کجا باشد مریشان‌را پندپذیرفتن‌و . (صو) ۳ـ (صو)ـ این‌چند کلمه درمتن‌ترجمه نشده . ٤ـ وما آزموده گردانیدیم پیش‌از . (صو) ۵ ـ (صو) ٦ـ که برتری‌بجوئید .(صو) ۷ـ بیارم . (صو) ۸ـ ومن پناه خواستم بخداوند خویش و خداوند شما ازان که سنگ‌سار کنید مرا . (صو) ودرمتن «ترجمون» معنی‌نشده . ۹ـ واگراستوار نداریدمرا بیك‌سوشوید .(صو)

۲۲ ـ پس بخواند خدای خویش را که اینان گروهی اند گناه کاران☆

۲۳ ـ پس گفت ببر بشب در بندگان مرا شبی که شما را از پس آیندگانید(۱) ☆

۲۴ ـ وبگذار دریای فراخ(۲) که ایشانند سپاهی غرقه شدگان ☆

۲۵ ـ چند دست بازداشتند از بوستانها وچشمهای آب☆

۲۶ ـ وکشتها وجایگاه بزرگوار ☆

۲۷ ـ ونعمتها که بودند اندرآن شادمان ☆

۲۸ ـ وهمچنین میراث دادیم(۳) گروهی دیگران ☆

۲۹ ـ نه گریست برایشان آسمان وزمین ونه بودند زمان دادگان ☆

۳۰ ـ وبدرستی که برهانیدیم ما فرزندان یعقوب را از عذاب خوار کننده ☆

۳۱ ـ ازفرعون که او بود برتری از گزاف کاران(٤) ☆

۳۲ ـ وبدرستی که بگزیدیمشان بر دانش(۵) از جهانیان ☆

۳۳ ـ وبدادیم ایشانرا از آیتها آنچه اندرآن آزمایشی هویدا(٦)☆

۳٤ ـ که اینان همی گویند ☆

۳۵ ـ که این نیست مگرك مرگ ما نخستین و نه مائیم زنده کردگان(۷)☆

۳۶ ـ بیارید پدران ما را اگر هستید راست گویان☆

۳۷ ـ ایشان بهتراند یا گروه پی رو وآن کسها که از پیش ایشان(۸)

---

۱ ـ بشب که شما را بدم خواهند آمدن . (صو) ۲ ـ براهی خشك . (صو) ۳ ـ دادیم آن . (صو) ٤ ـ برتری جوینده از تباه کاران . (صو) ۵ ـ بر دانشی . (صو) ٦ ـ اندر وی نیکوئی و نعمتی پیدا . (صو) ۷ ـ نخستین بار و ما نباشیم برانگیختگان . (صو) [درمتن «مگرك» = مگر که] ۸ ـ یا گروه تبع وآنکسها که ازپیش ایشان بوده‌اند .(صو)[درمتن «تُبع» «پی‌رو» ترجمه شده]

هلاك كرديم ايشانرا كه ايشان بودند گناه كاران☆

٣٨ ـ و نه‌آفريديم آسمانها وزمين و آنچه ميان آنست ببازى(١)☆

٣٩ ـ ونه آفريديم ايشانرامگر براستى‌ولكن‌بيشتر ايشان‌ندانند☆

٤٠ ـ كه روز جدائى هنگام ايشان است همه(٢)☆

٤١ ـ كه آن روز نه سود دارد دوستى از دوستى چيزى و نه ايشان را يارى كنند☆

٤٢ ـ مگر آنكس را كه ببخشايد خداى عزّ و جلّ كه اوست او بى‌همتا ومهربان☆

٤٣ ـ كه درخت زهر☆

٤٤ ـ خورش سخت ناخوش بزه‌مند است(٣)☆

٤٥ ـ [همچون روى گداخته](٤) بجوشد اندر شكمها☆

٤٦ ـ چون جوشيدن آب گرم☆

٤٧ ـ و گويند: بگيريد اورا وبكشيد او را سوى ميان دوزخ☆

٤٨ ـ بريزيد برفرق سراو(٥) ازعذاب آب گرم☆

٤٩ ـ گويند: بچش حقّا كه تو اى تو بى‌همتا و بزرگ‌وار(٦)☆

٥٠ ـ كه اينست آنچه بوديد شما بدان گمان مى‌برديد(٧)☆

٥١ ـ حقّا كه پرهيزكاران اندرجايگاهى‌اند بى بيم☆

٥٢ ـ اندر بهشتها وچشمها☆

---

١ ـ وآنچه اندر ميان هردو است بازى گران. (صو) ٢ ـ بدرستى كه روز جدا كردن ـ يعنى حكم كردن ـ وعده‌گاه ايشان‌است همگنان. (صو) ٣ ـ خوردن بد مرد است يعنى بوجهل. (صو) [درمتن «و بزومند»] ٤ ـ (صو) [«كالمهل» درمتن ترجمه نشده] ٥ ـ باز فرو ريزيد زبر سروى. (صو) ٦ ـ بچش كه تو آنى كه ترا عزيز داشتند بزرگ داشته. (صو) ٧ ـ بوى بگمان بوديد. (صو)

۵۳ ـ ومی‌پوشند ازدیبای سطبر ودیباهای تنك برابران(۱) ☆

۵٤ ـ وهمچنان بزنی دادیم ایشانرا سپیدان بزرگ چشمان(۲) ☆

۵۵ ـ ومی‌خوانند اندران بهرمیوه‌ای(۳) بی‌بیمان ☆

۵٦ ـ ونه‌چشند اندرانجا مرگ ـ مگرمرگ نخستین ـ وبازداشت ازایشان(٤) عذاب دوزخ ☆

۵۷ ـ فضلی(۵) ازخداوند تو، آنست آن رستگاری بزرگ ☆

۵۸ ـ که آسان کردیم(٦) بزبان تومگرایشان پندپذیرند ☆

۵۹ ـ چشم‌دارکه ایشان چشم دارند گانند(۷) ☆

ترجمهٔ سورة الدّخان

واین سورةالدّخان نیز هم بمکّه فرو آمده است، و این سورة همه تهدید کافران است و وعده کردن ایشانرا بعذاب دوزخ، بدانچه پیش پیغامبر صلّی‌الله‌علیه وسلّم آمد(۸) ازان مهتران مکّه چون ابوجهل وولید مغیره وآنچه(۹) بودند اندر مکّه که همه دشمن پیغامبر علیه‌السّلم بودند.

و آنکه جبریل علیه‌السّلم بیامد و این آیت بیاورد، و این برمثال سوگند است که ما این قرآن بفرستادیم اندرشبی مبارك. و گروهی گویندکه آن شب نیمهٔ شعبان بود که آنرا شب برات خوانند.(۱۰) و

---

۱ ـ از دیبای تنك ودیبای سطبر روی برروی آورده پیش. (صو) ۲ ـ همچنین و زنان دهیمشان کنیزکان سپید پوستان سیاه و فراخ چشمان. (صو) ۳ ـ و می خوراننه اندر آنجا هر میوه. (صو) ٤ ـ و نگاه دارد ایشان را از. (صو) ۵ ـ افزونی. (صو) ٦ ـ آسان کردیم قرآنرا. (صو) ۷ ـ چشم همی‌دارهلاك ایشان را کایشان همی دارنـد مرگ را. (صو) ۸ ـ پیش آمد مر پیغامبر را صلی‌الله علیه. (صو) ۹ ـ وآنك. (صو) ۱۰ ـ لیلة البراة خوانند ولیلة الصك نیز خوانند. (صو)

گروهی گویند که آن شب لیلةُ القدر بود چنان که خدای عزّ و جلّ گفت: إنّا أنزلناهُ فی لیلةِ القدرِ.(۱) گفت ما این قرآن را بفرستادیم اندر شب قدر.

و گفت که این آسمانها بر مثال دودی گردد که خود از دود آفریده است. واین همه وعید است مرا اهل مکّه را بدین جهان وبدان جهان. امّا آنك بدین جهان بود خدای عزّوجلّ همه مهتران قریش را بردست پیغامبر علیه السّلم اسیر کرد وهمه بدست او کشته شدند. وامّا عذاب آن جهان دوزخ است. پس صفت عذاب ایشان مر پیغامبر را بگفت اندرین سورة چنان که گفت:

إنّ شجرةَ الزّقّومِ. طعامُ الأثیمِ کالمهلِ تغلی فی البطونِ. کغلیِ الحمیمِ. (۲)

تا آخر قصّه آن که گفت مر پیغامبر علیه السّلم را که چشم همی‌دار تو برسیدن این بلاها وعذابها بر ایشان چنان که گفت: فارتقب إنّهم مرتقبون. (۳)

واندرین سورة یاد کردست آنچه رسیدست بدان قومان که برسول صلّی الله علیه عاصی شده بودند، و فرمان او نبردند. اهل مکّه این همه همی‌شنیدند، ومر پیغامبر را صلّی الله علیه وسلّم را دشنام همی‌دادند. (٤)

---

۱ - القدر ۱   ۲ - الدخان ٤۵ - ٤۳   ۳ - الدخان ۵۹   ٤ - همی‌دادند آن ملعونان بدبخت. (صو)

سورة الجاثية

مكية، وهى سبع وثلاثون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱)

۱ - [حم] حروف معجم است ☆

۲ - فرو فرستاده آمد نامه از خدای عزّوجلّ بی‌همتا باحکمت(۲) ☆

۳ - که اندر آسمانها وزمین نشانهاست گرویدگانرا ☆

٤ - واندر آفریدن شما وآنچه بپراکنند از چرندها وجمندها(۳) نشانهاست گروهی را که بی گمانان اند ☆

٥ - و آمد شد(٤) شب و روز وآنچه فرو فرستاد خدای عزّوجلّ از آسمان از روزی وزنده کرد بدان زمین ازپس مرگ آن، و گردانیدن بادها نشانهاست گروهی را که خردمندی کنند(٥) ☆

٦ - آنست نشانهای خدای که می‌خوانیم برتو یا محمّد بحق وراستی، بکدام سخن پس بخدای عزّوجلّ و نشانهای او می گروند؟(٦) ☆

۷ - وای برهر دروغ زنی را وبسیار بزه ای را(۷) ☆

۸ - می بشنود آیتهای خدای عزّوجلّ که می‌خوانند براو، و پس مصرّ شود(۸) ببزرگ‌منشی چنان که نه شنیده باشد آن، بشارت ده اورا

---

۱ - بنام خدای عطادهنده . مهربان که افزون ازبایست دهد . بخشاینده که کار کم از طاقت فرماید . (صو) ۲ - فروفرستادن نامه‌ایست ازخدای کینه گزار صواب کار . (صو) ۳ - وآنچه همی پراکند ازجنبندگان . (صو) ٤ - واندرآمدن . (صو) ٥ - اندر یابند . (صو) ٦ - بکدام سخنی سپس سخن خدای و حجتهای وی بخواهند گرویدن؟ (صو) ۷ - مر هر دروغ زنی بزه کاری . (صو) ۸ - باز همی ستیهد (صو)

بعذابی دردناك ☆

۹ ـ و چون بداند از نشانهای ما چیزی گیرد آنرا افسوس ، ایشانراست ایشان عذابی خوار کننده ☆

۱۰ ـ واز پس آن ایشانراست دوزخ ، ونه سود دارد(۱) از ایشان آنچه ساختند چیزی و نه آنك بگرفتند از فرود خدای عزّ و جلّ دوستانی ، وایشانراست عذابی بزرگ ☆

۱۱ ـ اینست راه نمودن(۲) وآنکها که کافر شدند بآیتهای خدای ایشان ، ایشانراست عذابی از رسوائی دردناك(۳) ☆

۱۲ ـ خدای تعالی آنك رام کرد شما را اندر دریا(٤) تا می‌رود کشتی(٥) اندران بفرمان او ، تابجوئید ازفضل او ، تامگر شما شکر کنید ☆

۱۳ ـ رام کرد شما را آنچه اندر آسمانها و آنچه اندر زمین همه ازوست ، که اندر آن نشانهاست گروهی را که اندیشه کنند ☆

۱٤ ـ بگوی آنکسهارا که بگرویدند که بیامرزند آنکسها را که نه باز گردند ازطاعت وعبادت وذکر خدای عزّوجلّ ، تاپاداش کند(٦) گروهی را بدانچه بودند ومی کردند ☆

۱۵ ـ وهر کی کند نیکی مر تن اوراست وهر کی کرد بدی هم برتن اوست ،(۷) پس سوی خدای شما باز گردانندتان ☆

۱٦ ـ وبدرستی که بدادیم فرزندان یعقوب را کتاب و حکمت و

---

۱ ـ وباز ندارد . (صو) ۲ ـ راه راست . (صو) ۳ ـ مرایشانرا باشد عقاب از عذاب دردگین . (صو) ٤ ـ آنست که فرمانبردار گردانید مرشمارا دریا . (صو) ٥ ـ کشتیها . (صو) ٦ ـ امید ندارند یعنی نترسند از روزهای خدای تاپاداش دهد . (صو) ۷ ـ هر که بکند نیکی مرتن خویش را کند وآنکه بدی کند برتن خویش کند . (صو)

پیغامبری وروزی کردیم ایشانرا از پاکیها، (۱) وفضل کردیم ایشانرا برجهانیان ☆

۱۷ ـ وبدادیم ایشانرا حجّتها از فرمان، نه خلاف کردند مگر از پس آن که آمد بدیشان دانش، بغی (۲) میان ایشان، که خداوند تو بگذارد(۳) میان ایشان روزقیامت اندر آنچه بودند واندر آن می خلاف(٤) کردند ☆

۱۸ ـ پس کردیم ترا برپیدایـی از کار(٥) پس روی کن آنرا و مه پس روی کن آرزوهای آنکـها را(٦) که نه دانند ☆

۱۹ ـ کـه ایشان نه بی‌نیازی کنند(۷) از تو و از خدای عزّوجلّ چیزی، و که ستم کاران برخی از ایشان دوستان برخی‌اند، و خدای عزّوجلّ دوست پرهیز کاران است ☆

۲۰ ـ اینست بینا ای(۸) مردمانرا وراه راست وبخشایش گروهی را که بی گمان شدند ☆

۲۱ ـ یا پندارند آنکسها کـه بساختند(۹) بدیها که کنیم ایشانرا چنان آنکسها که بگرویدند و کردنـد نیکیها یك سانست زندگانی ایشان ومرگ ایشان؟ بدست آنچه می داوری کنند! ☆

۲۲ ـ وبیافریدخدای عزّوجلّ آسمانها وزمین براستی؛ وپاداش(۱۰) دهند هرتنی را بدانچه کردند، وایشان نه ستم کرده باشند(۱۱) ☆

---

۱ ـ از پاکیها و خوشیها. (صو) ۲ ـ و بدادیم ایشانرا درستیها از کار نگشتند ناهموار مگر ازپس آنکه بیامد بایشان علم ودانش، حسدی. (صو) ۳ ـ حکم کند. (صو) ٤ ـ ناهمواری. (صو) ٥ ـ باز بکردیم ترا بر پدید کردنی از کار. (صو) = علی شریعة من‌الامر. ٦ ـ سپس وی رو ومرو ازپس آرزوی‌های آنکسها. (صو) ۷ ـ باز ندارند. (صو) ۸ ـ این پیدائیهاست. (صو) ۹ ـ بکردند. (صو) ۱۰ ـ تاپاداش. (صو) ۱۱ ـ وبرایشان ستم‌نکنند. (صو)

٢٣ ـ آیا دیدی آنك گرفت خدای خودرا آرزوشان ، وگم کرد اورا خدای(١) بردانشی ، ومُهر کرد بر گوش او ودل او ، وکرد برچشم او پوششی ، وکی راه نماید اورا ازپس خدای ؟ آیا پند نمی‌پذیرند؟ ☆

٢٤ ـ وگفتند : نیست آن مگر زندگانی ما این جهانی(٢) می‌میریم ومی‌زییم ، ونه هلاك کند مارا مگرکه می‌گذردشب وروز ، (٣) ونیست ایشانرابدان هیچ دانشی ، ونه اند ایشان مگر اندیشه می‌کنند(٤)☆

٢٥ ـ وچون بخوانند برایشان آیتهای ما هویدا ونه‌بود حجّت ایشان مگر آن که گویند : بیارید پدران ما اگر هستید راست گویان☆

٢٦ ـ بگوی : خدای عزّوجلّ زنده کند شما را ، وپس بمیراند شمارا وپس گرد کند شما را(٥) سوی روز رستخیز وهیچ شك نیست اندر آن ، ولکن بیشتر(٦) مردمان نه دانند☆

٢٧ ـ وخدای راست پادشاهی آسمانها وزمین ، وآن روز که برخیزد رستخیز آن روز که زیان کنند بدکرداران☆

٢٨ ـ و بینی هر گروهی‌را بزانو نشسته(٧) وهر گروهی را بخوانند سوی نامهٔ او ، وآن روز پاداش دهند بدانچه بودید ومی کردید☆

٢٩ ـ و این کتاب ما سخن گوید بر شما براستی ، و ما فرمودیم نبشتن(٨) بدانچه بودید ومی کردید ☆

٣٠ ـ واما آنکسها که بگرویدند وکردند نیکی(٩) اندر آرد ایشانرا

---

١ ـ چه بینی و یا چگوئی که بگرفت خدای خویش آرزوی خویش را ، و گم گردانیدش خدای . (صو) ٢ ـ نیست این مگر زندگانی ما نزدیکترین . (صو) ٣ ـ مگر روزگار . = الدهر . ٤ ـ مگر همی گمان برند . (صو) ٥ ـ بگو خدای بزیاند شمارا باز بمیراند شمارا . باز گرد آرد شمارا . (صو) ٦ ـ نیست گمان اندر وی ولیکن بیشترین . (صو) ٧ ـ بزانو افتاده . (صو) ٨ ـ که ما همی نبیسیم . (صو) ٩ ـ نیکی‌ها . (صو)

خدای ایشان اندر بخشایش او ، آنست آن رستگاری هویدا☆

۳۱ ـ و امّا آنکسها که کافر شدنـد گویندشان : نبود آیتهای من همی‌خواندند برشما گردن کشیدید و بودید گروه گناه کاران ؟ ☆

۳۲ ـ وچون گویند(۱) که : وعده خدای‌تعالی حقّ است ، ورستخیز نیست شك(۲) اندر آن ، گفتند که : نه دانیم که چیست‌رستخیز ، نه‌گمان بریم مگر گمانی ،(۳) ونیستیم ما بی گمانان☆

۳۳ ـ وپدیدار آمد ایشانرا بدیها آنچه کردند ، و دمید(٤) بدیشان آنچه بودند بدان افسوس همی کردند☆

۳٤ ـ وگویند(٥) : امروز فراموش‌کردیم شما را چنان که‌فراموش کردید(٥) رسیدن بروز شما آن ، (٦) و جایگاه شما آتشست ، ونیست شما را هیچ یاری کننده‌ای☆

۳۵ ـ بدان که(۷) شما گرفتید آیتهای خدای عزّ وجلّ بافسوس ، و بفریفت شما را زندگانی این جهان ، امروز نه بیرون آرندتان از آن ، ونه ایشان را بتوبه خوانند(۸)☆

۳٦ ـ و خدای راست سپاس ، خدای آسمانها ، و خدای زمـین ، و خدای جهانیان☆

۳۷ ـ واوراست بزرگی اندر آسمانها و زمین ، واوست بی همتـا و باحکمت ☆

---

۱ ـ وچون برایشان گفته شود . (صو) ۲ ـ گمان . (صو) ۳ ـ گمان همی‌نبریم مگر گمانی باندیشه . (صو) ٤ ـ وفرود آمد . (صو) = وحاق ٥ ـ وگفته شود امروز دست بازداشتیم شما را چنانکه دست باز داشتید . (صو) ٦ ـ این . (صو) ۷ ـ این بدانست که . (صو) ۸ ـ امروز نیارندبیرون ایشان‌را از آنجا ونه‌خشنودی ایشان جویند . (صو)

ترجمة سورة الجاثية(١)

واين سوره‌الجاثيه هم مکّی‌است واندر آن وقت فرو آمدست که‌اهل مکّه از پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم حجّتها و برهانها همی خواستند تا بدانند که او پیغامبر خدای است.

پس خدای عزّوجل این‌سورت را بفرستاد و گفت که ایشان‌راحجّت بیشتر از آفریدن این آسمانها وزمین نباید تا بدانند که این را چگونه آفریده‌ام، و گردانیدن سال وماه وباد ومیغ وتابستان وزمستان و گرما وسرما وروزگار و زمانه.

پس آنکه بتن خویشتن اندر نگرند تا من چگونه بیافریدم ایشانرا از گل ونطفه ـ ونطفه آب مرد و آن زن باشدکه بهم گرد آید آنکه آنرا نطفه خوانند ـ(٢) پس گفت که شما بتن خویش اندر نگاه کنید که من‌شمارا چگونه بیافریده‌ام و این اندامهای شما همه فرمان بردار شما گردانیدم.

این همه بدانستند ومعلوم‌خویش گردانیدند و هم نمی گرویدند. پس گفتند که ما چنان خواهیم که بدانیم که تو رسول خدایی وراست همی گوئی که بگوای تااین‌ماه بدونیمه شود، یك نیمه بمشرق‌فروشود ودیگر نیمه بمغرب، و این همه بقدرت حق تعالی سخت آسان باشد. پس رسول صلّی‌الله علیه وسلّم بانگشت اشارت بماه‌تاب کرد، وماه تاب بدونیمه گشت بفرمان خدای‌عزّوجلّ، ویك نیمه بمشرق فروشدودیگر نیمه بمغرب، ومعجزاتی‌چنان‌بدیدندو آن(٣) بدبختان‌هم‌بنگرویدند. و

١ ـ ترجمة الجاثیه. (صو) ٢ ـ وچون آب مرد یاآب زن تنها باشد آن شهوت خوانند. (صو) ٣ ـ [چند کلمه درمتن خوانده نمی‌شود]

گفتند که تواین بجادوای کردی . پس خدای عزّوجلّ گفت : (۱)

وَغَرَّتکمُ الحیوةُ الدّنیا فالیوم لا یُخرجون مَنها ولاهم یُستعتبون . (۲)

گفت که شما را زندگانی این جهان بفریفته است امروز ، و نه از دوزخ بیرون آئید و نه عذرتان بپذیرم ، وخدای آسمانها وزمین وخدای جهان منم ، واندرین جهان واندر آن عزّت و کبریا و عظمت وجلالیة مراست ، (۳) و حکم کردن مراست ، چنان که گفت عزّوجلّ :

وله الکبریاءُ فی السّموات والارض وهوالعزیزُ الحکیمُ . (٤)

---

۱ ـ نگرویدند و گفتند چنان باید که ماه را بدونیم کنی . پس ماه بدونیم گشت بفرمان خدای عزوجل وهم نگرویدند بدان . خدای گفت عزوجل . (صو) ۲ ـ الجاثیة ۳۵ ۳ ـ و آن جهان عزت و کبریا و عظمت مراست . (صو) ٤ ـ الجاثیة ۳۷

سورة الاحقاف

مکیة ، وهی خمس وثلاثون آیة

بنام خدای بخشاینده مهربان(۱)

۱ ـ سوگند یاد کنم ببرد باری خویش ☆

۲ ـ فرو فرستادن نامه ازخدای بی‌همتای باحکمت(۲) ☆

۳ ـ نه آفریدیم آسمانها وزمین وآنچه میان آن است مگربراستی ومهلتی نام زده ، و آنکسها که کافر شدند از آنچه بیم کردندشان بر گردیدگانند ☆

۴ ـ بگوی که : چه بینید از آنچه بخوانید ازبیرون خدای عزّوجلّ؟ بنمایید مرا آنچه(۴) آفریدند از زمین ؟ یا ایشانراست انبازی اندر آسمانها ؟ بیارید مرا کتابی ازبیش این ، یانشانی از دانشی ، اگرهستید راست گویان ☆

۵ ـ کی گم راه‌تر ازآنك می‌خواند از فرود خدای عزّوجلّ آنك نه پاسخ کند اورا سوی روز رستخیز ، وایشان از خواندن ایشان فرغول کاران‌اند ؟ (۵) ☆

۶ ـ وچون حشر کنند(۶) مردمانرابودند ایشان‌دشمنان ، وبودند(۷) بپرستیدن ایشان کافران ؟ ☆

---

۱ ـ بنام آن خدائی که کار ساز سابقان است . پروردگار مقتصدانست ـ بخشایندهٔ مظلومانست . (صو)   ۲ ـ نامه‌قرآن‌است یعنی این نبی . (صو)   ۳ـ کینه گزار صواب کار . (صو)   ٤ ـ چه چیز . (صو)   ۵ ـ بی‌آگاهانند . (صو)   ٦ـ گرد آرند . (صو)   ۷ ـ باشند مرایشان را دشمنان و باشند . (صو)

۷ ـ و چون خوانده شود بر ایشان آیتهای ما هویدا ، گفتند(۱) آنکسها که کافرشدند راستی را(۲) چون آمدبدیشان : اینست جادوی هویدا ☆

۸ ـ یا می گویند : بیافت آن ؟ بگوی : اگر بیافتم آن نه پادشا باشند(۳) مرا ازخدای چیزی، اوداناتربدانچه پرخاش کنید(٤) اندرآن، بسنده است بدان گواه میان من و میان شما ، اوست آمرزگار و مهربان(٥) ☆

۹ ـ بگو : نه بودم [نوآمده] ازرسولان ،(٦) ونه دانستم آنچه کرده شد بمن ونه بشما ، (۷) و نه پس روی کنم مگر آنچه وحی کرده شد سوی من ، و نیستم من مگر بیم کنندهای هویدا ☆

۱۰ ـ بگوی که : چه بینید اگر هست از نزدیك خدای عزّوجلّ و کافرشدید بدان ، و گواهی داد گواهی ازفرزندان یعقوب برمانندآن ، بگروید و بزرگ منشی کردید ؟ (۸) که خدای عزّوجلّ نه راه نماید گروه ستمکارانرا ☆

۱۱ ـ و گفتند آنکسها که کافرشدند مرآنکسها را که بگرویدند که : اگر بودی بهترین نه پیشی گرفتندی بر ما سوی آن . و چون

---

۱ ـ پیدا کننده ، گوینده . (صو) ۲ ـ مر راستی را ـ یعنی قرآن ـ (صو)
۳ ـ یا می گویند از خود ساخته است ؟ بگو اگر بافتم این را از خویشتن پادشاهی ندارند . (صو) ٤ ـ همی اندرشوید . (صو) = تفیضون ٥ ـ پوشندهٔ آمرزگار . (صو) = الغفور الرحیم . ٦ ـ نیستم نوآمده از پیغامبران . (صو) = ما کنت بدعاً من الرسل [در متن «بدعا» ترجمه نشده] ۷ ـ و نمیدانم که چه کنند بامن و با شما . (صو) ۸ ـ و گواهی دهد گواهی از پسران یعقوب بر همچون وی ـ یعنی عبدالله بن سلام ـ بگرویدوی ، وشما بزرگ منشی کردید ؟ (صو)

نه راه یافتند بدان زود باشد که گویند : اینست دروغی کهن(۱)☼

۱۲ ـ و ازپیش آن کتاب موسی پیشی‌ای و بخشایشی ، واین کتابی است راست کننده بزبان(۲) تازی ، تا بیم کنی آنکسها را که ستم کنند و بشارت دهی نیکوکاران را(۳)☼

۱۳ ـ که آنکسها که گفتند که : خدای ماست خدای عزّوجل ، پس راست بیستادند ، نیست بیم بر ایشان و نه ایشان تیمار دارند(٤)☼

١٤ ـ ایشانند خداوندان(٥) بهشت جاودانه اندر آن ، پاداش بدانچه بودند و می کردند(٦)☼

١٥ ـ و وصیّت کردیم مردم را بمادر و پدر او نیکی کردن ،(۷) برداشت اورا مادر او بدشواری ، ونهاد اورا بدشواری ، وبارگرفتن(۸) او و از شیر باز کردن اوسی ماه ، تا چون برسد بسختی او و برسد(۹) بچهل سال ، گفت : خداوند من یاری ده مرا (۱۰) که سپاس‌داری کنم نعمت ترا آنك نعمت کردی(۱۱) بر من و بر پدر ومادر من ، و که کنم نیکی که بپسندی آن ، وراست کن(۱۲) مرا اندر فرزندان من ، که من توبه کردم سوی تو ، ومن ازمسلمانان‌ام(۱۳)☼

١٦ ـ ایشانند آنك بپذیرد از ایشان نیکوتر(١٤) آنچه کردند ، و

---

۱ ـ بوی همی گویند این‌دروغی است دیرینه . (صو) ۲ ـ دارنده زبانی . (صو) ۳ ـ کند آنکسهارا که ستم کردند ومژده‌ایست مرنیکوکاران‌را . (صو) ٤ ـ ونه ایشانرا اندوه باید خوردن . (صو) ٥ ـ باشندگان . (صو) ٦ ـ پاداشی از آنچه همی کردند . (صو) ۷ ـ و اندرز کردیم ما مردمانرا یعنی فرمودیم‌شان با مادر وپدرخویش نیکوی کردن . (صو) ۸ـ وبرداشتن وی . (صو) ۹ـ برسند بتمامی خویش وبرسند . (صو) ۱۰ ـ بدل او کن مرا . (صو) ۱۱ ـ نیکوئی ترا وآنکه منت نهادی . (صو) ۱۲ ـ ونیك کن . (صو) ۱۳ ـ بازگشتم‌سوی تو و من از جمله گردن نهادگانم . (صو) ١٤ ـ ترین . (صو)

بگذارد(۱) از بدیهای ایشان اندر خداوندان(۲) بهشت ، وعده کردن راست آنك بودند وعده کردندشان☆

۱۷ ـ و آنك گفت پدر و مادر او را : اُف باد بر شما !(۳) میوعده کنید مرا که بیرون کنند مرا(٤) و بدرستی که گذشتند گروهانی از پیش من ، و ایشان فریاد خواهند از خدای عزّوجلّ . وای برتو بگرو که وعدهٔ خدای عزّوجلّ راست است وحقّ . و گویند : نیست این مگر افسانهای پیشین نگان(۵)☆

۱۸ ـ ایشانندآنکسها که واجب شدبرایشان گفتار(٦) اندر گروهانی بدرستی که بگذشت(۷) از پیش ایشان از پریان و مردمان ، ایشان بودند زیان کاران☆

۱۹ ـ و همه را پایگاهها است از آنچه کردند ، و تمام کند ایشانرا کردارهای ایشان ، وایشان نه ستم کرده باشند(۸)☆

۲۰ ـ وآن روز که عرضه کنندآنکسها را که کافر شدند بر آتش . گویند ببردید خوشیهای(۹) شما اندر زندگانی شما اندرین جهان ، و برخورداری گرفتید بدان . امروز پاداش کنند شما را عذاب خواری بدانچه بودید وبزرگ‌منشی همی کردید اندرزمین بناحق ،(۱۰) وبدانچه بودید تباهی همی(۱۱) کردید☆

۲۱ ـ و یاد کن برادر عادرا(۱۲) که بیم کرد گروه اورا [بتلهای

---

۱ ـ و اندر گذاشته شود . (صو) ۲ ـ اندر باشندگان . (صو) = فی اصحاب
۳ ـ دوری باد مر شما را ! (صو) ٤ ـ که مرا بیرون آرند یعنی از گور . (صو)
۵ ـ پیشینیان . (صو) ٦ ـ گفتار یعنی عذاب . (صو) ۷ ـ گذشتند . (صو)
۸ ـ ومر هریك را پایگاههاست از آنچه کردند وتمام دهد ایشانرا کار های ایشان و بریشان ستم نکنند . (صو) ۹ ـ گذاشتید خوشیهای خویش . (صو)
۱۰ ـ بناشایست . (صو) ۱۱ ـ بی‌فرمانی . (صو) ۱۲ ـ هم شهر هود را گروه عاد را . (صو)

ريگك[۱])] ، و بدرستي كه بگذشتند بيم كنندگان[۲] از پيش او و از پس او كه مه پرستيد مگر خداى عزّوجلّ را، كه من بترسم برشما از عذاب روز بزرگ ☆

۲۲ ـ گفتند : آمدى بما تابگردانى مارا ازخدايان ما ؟ بيار بمـا آنچه وعده مى كنى ما را اگرهستى تو ازراست گويان ☆

۲۳ ـ گفت كه: دانش آن نزديك خداى عزّوجلّ است، وبرسانم من شمارا آنچه فرستادندمرابدان، ولكن مى بينم شمارا گروهى نادانان وجاهلان ☆

۲٤ ـ وچون بديدند آنرا ابرى پيش آمده بر ودهاى ايشان[۳] گفتند: اينست ابرى بارنده ما را . بل كه[٤] ـ آنچه شتاب كرديد ـ بدانـ : باديست اندران عذابى دردناك ☆

۲٥ ـ نيست[٥] كند هرچيزى را بفرمان خداى او . بامداد كردندو نه ديدند مگر جايگاههاى ايشانـ . [٦] چنين پاداش كنيم گروه گناه كاران[۷] ☆

۲٦ ـ و بدرستي كه جاى داديم ايشانرا اندران كه جاى داديم[۸] شما را اندران ، و كرديم ايشانرا گوشها وچشمها[۹] ودلها ، و نه سود كرد از ايشان گوشهاشان و نه چشمهاشان و نه دلهاشان چيزى ، كه بودند منكرشده[۱۰] بآيتهاى خداى عزّوجلّ وبرسيد[۱۱] بديشان آنچه

۱ ـ چون بترسانيد گروه خويش را بتلهاى ريگك . (صو) ـ بريگستان هاى يمن . (كشف الاسرار) ـ نام ولايت ـ ريگهاى بلند . (تفسير ابوبكر عتيق) = الاحقاف . [درمتن كلمه «احقاف» ترجمه نشده] ۲ ـ بيغامبران . (صو) ۳ ـ چون بديدند مرآنرا ـ يعنى عذاب ـ روى آورنده پيش آينده بواديهاى ايشان . (صو) ٤ ـ نه كه وى است . (صو) ٥ ـ هلاك . (صو) ٦ ـ بامداد برخاستند ، نديدند مگر جايهاى بودن ايشان . (صو) ۷ ـ كاران را . (صو) ۸ ـ و توانا گردانيديم ايشانرا اندرانچ بساختيم . (صو) ۹ ـ شنوائى و بينائيها . (صو) ۱۰ ـ هيچ ، چون بودند كه همى منكر گشتند . (صو) ۱۱ ـ وفرود آمد . (صو)

بودند بدان وافسوس همی کردند ☆

۲۷ ـ وبدرستی که هلاك کردیم آنچه‌اندر گردشماست(۱) ازدیهها ، وپدید کردیم نشانها تا مگرایشان باز گردند ☆

۲۸ ـ پس چرا نیرونددادند ایشانرا آنکسهاکه بگرفتند از فرود خدای عزّوجلّ نزدیکی‌خدایانی ! پس (۲) گم‌شدند ازایشان ، وآنست دروغ ایشان و آنچه بودند می‌فرابافتند(۳) ☆

۲۹ ـ باز گردانیدیم سوی تو گروهی ازپریان که می‌شنیدندقرآن خواندن ، وچون آمدند بدان (٤) گفتند : خاموش باشید ، و چون گزارده شد(۵) برگشتند سوی گروه ایشان بیم کنندگان ☆

۳۰ ـ گفتند: یا گروه ما ما شنیدیم کتابی که فروفرستاده‌شد ازپس موسی راست‌دارنده‌آنرا که پیش (٦) او ، راه نماید سوی راستی وسوی راه راست ☆

۳۱ ـ یا گروه ما جواب(۷) کنید خوانندهٔ خدای‌را وبگروید بدان تا بیامرزد شما را از گناهان شما ، وبرهاند شمارا ازعذاب دردناك ☆

۳۲ ـ و هر کی نه‌جواب(۷) کند خوانندهٔ خدای را نیست سست کننده(۸) اندر زمین ، ونیست اورا ازفرود او دوستی ، ایشان اندر گم‌راهی‌اند هویدا ☆

۳۳ ـ ویا نه‌بینند که خدای عزّوجلّ آنك‌آفرید آسمانها وزمین و اندر نماند(۹) بآفریدن ایشان ، تواناست برآنك زنده کند مردگانرا ؟ بل‌که او(۱۰) برهمه چیزی تواناست ☆

---

۱ ـ گرد برگرد شما بود . (صو) ۲ ـ نه که . (صو) ۳ ـ همی از خویشتن ساختند . (صو) ٤ ـ چون حاضر گشتند آنجا .(صو) ۵ ـ تمام کرده شد . (صو) ٦ ـ مرآنرا که پیش‌ازوی‌بود . (صو) ۷ ـ پاسخ . (صو) ۸ ـ نتواند گریختن . (صو) ۹ ـ و مانده نگشت . (صو) ۱۰ ـ آری ، وی . (صو)

۳٤ ـ و آن روز که عرضه کنند آنکسها را که کافر شدند بر آتش گویند آیا نیست این براستی ؟ گویند : بلی که خدای(۱) ما ، گفت : بچشید عذاب بدانچه بودند کافر شدند ☆

۳٥ ـ شکیبائی کن چنان که شکیبای کردند خداوندان استواری از رسولان ، (۲) ومه شتابان ایشانرا ، گوای(۳) ایشان آن روز بینند آنچه وعده کردندشان نه درنگ کنند مگر زمانی از روز ، برسانیدنی ، (٤) هیچ تباه کنند مگر گروه تباه کاران ؟ (٥)

ترجمة سورة الاحقاف

و این سورة الاحقاف مدنی است و بمدینه فرو آمدست ازبهر آنکه گروهی از کافران و منافقان همی گفتند که پیغامبر ما صلّی‌الله علیه و سلّم این قرآن از برخود همی گوید . پس این سورة فرو آمد : بسم‌الله الرّحمن‌الرّحیم . حم . تنزیل الکتاب من‌الله العزیزالحکیم . (٦) گفت بدین حم که این قرآن فرستادهٔ خداوندیست عزیز و حکیم .

و این حم از حروف معجم‌است وعلما بدین‌اندر سخن‌بسیار گفته‌اند .

گروهی گویند که این حا حکم(۷) خداونداست عزّوجلّ و اندر گذاشتن او کارها از بندگان تابدان وقت برسد که وعده کرده است .

وامّا میم ملکت‌اوست وپادشاهی اوبرهمه عالمها. وخدای عزّوجلّ‌را سیصد وشصت هزار عالم‌است هریکی از گونه‌ای دیگر(۸) که این‌بدان نماند و آن بدین نماند . و این عالمها همه بدین هفت آسمان و هفت

۱ ـ آری وبخداوند ما . (صو) ۲ ـ خداوندان استوارکاری ازپیغامبران . (صو)
۳ ـ پنداری . (صو) ٤ ـ این بسندست‌این‌رسانیدن‌است . (صو) ٥ ـ بی‌فرمانان را . (صو) ٦ ـ الاحقاف ۳-۱. ۷ ـ حلم . (صو) ۸ ـ ازلونی . (صو)

زمین و هفت دریا اندر است.

پس این حم برمثال سوگند است که بدین همه که یاد کردیم که این قرآن خدای عزّوجلّ فرستاده است سوی پیغامبر خویش محمّد رسول‌الله، وبدین اندر هیچ شك وشبهت نیست.

وگروهی ازعلما گویند که این حم ازشمارسالهای این‌جهان‌است. واین(۱) بسورة کهیعص وطسم بگفته آمده است بشرح.

و امّا این آیت که خدای عزّوجلّ همی گوید:

واذ صرفنا الیك نفراً من‌الجنّ یستمعون القرآن، فلمّا حضروه قالوا انصتوا، فلمّا قضی ولّوا الی قومهم منذرین.(۲)

و سبب این چنان بود که عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه بیامد و بدارالنّدوه شد بر آن که پیغامبر علیه‌السّلم را و یاران او را که اندران دارالندوه با او بودند همه را بکشد، و یا ایشانرا بگیرد و دست بسته پیش آن کافران مکّه برد. و پس برکهٔ دعای پیغامبر علیه‌السّلم اندرو رسید ومسلمان گشت، وآن روز مسلمانی آشکارا گشت.

و مدّت سه سال بود تا وحی به پیغامبر علیه‌السّلم می‌آمد و هنوز مسلمانی آشکارا نکرده‌بود، وچون سه سال‌بگذشت‌حق‌تعالی بفرمرد که مسلمانی برجهانیان آشکارا کن وجمله خلایق را باسلام خوان، وآنچه بتو فرستادم بدیشان برسان چنان که خدای عزّوجلّ گفته است:

یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیك من ربّك، وان لم تفعل فما بلّغت رسالته، والله یعصمك من النّاس.(۳)

پس پیغامبر علیه‌السّلم اسلام آشکار کرد، واندر میان مسجد گفت: که ای مردمان منم پیغامبر خدای عزّ وجلّ، آن خدای که پادشاهی

---

۱ ـ واین قصه. (صو) ۲ ـ الاحقاف ۲۹ ۳ ـ المائدة ۶۷

آسمانها وزمین اوراست ، وجزاو خدای نیست ، و خداوندی و پادشاهی خود جز اورا نیست ،(١) وآفریدگار آسمان وزمین وجن وانس وجمله عالم وعالمیان‌خود اوست ، واوخالق‌است وباقی ودیگران همه مخلوق‌اند وفانی . بگروید بخدااای او وپیغامبر او ، وسخنان اورا متابع باشید ، تا راه یابید وبگم راهی گرفتار نباشی .

و دیگر روز بکوه صفا برشد وآواز داد تاهمه آواز او بشنیدند ، و ازهر بنگاهی از قریش گروهی بیرون آمدند ، و جمله پیش او گرد آمدند ، که تاخودچه می گوید. ایشانرا گفت که من تاامروز اندرمیان شماچه مردی‌بودم ؟ گفتند که تومردی که راست بودی واستوار بودی ، وما هرگز ترا بدروغی نیازموده‌ایم وندیده‌ایم . پس گفت که من شمارا همی‌گویم که بخدای عزّوجلّ بگروید وبپیغامبری من ، که من‌پیغامبر خدایم ، واگر بنگروید خدای عزّوجلّ شمارا عذابهای سخت کند .

و ابولهب عمّش بود و درآنجا ایستاده بود و گفت که ، شه باد برتو بدین سخن که تو ما را همی گوئی و خدایان مارا نابکار خواندی . و باز گردید ومردمانرا باز گردانید ، و گفت که بروید که این‌مرد دیوانه شده است ، واین سخن ازدیوانگی‌همی گوید ، وبرفت وگروه مردمانرا باخود ببرد . پس حق تعالی این سورة در شان او بفرستاد و گفت : تبّت یدا ابی‌لهب . (٢) تاآخر سورة . وقصهٔ نزول سورة تبّت بجایگاه خویش گفته‌آید .

پس پیغامبر علیه‌السّلم اسلام آشکارا کرد وخلقانرا بخدای عزّوجلّ همی خواند . پس مشرکان مکّه بستوه آمدند ازدعوت کردن پیغامبر

---

١ - دوکلمه درنسخهٔ متن درینجا محو شده . ٢ - سورة لهب ١

علیه‌السّلم. پس اورا بمسجدخواندند وگفتند که ماترا انصاف‌بدهیم. اگر خواهی ما خدای ترا بپرستیم و به پیغامبری توایمان آوریم، باید که تو نیز خدایان ما را بپرستی و ایشانرا سجده کنی تا ما نیز خدای ترا بپرستیم و اورا سجده کنیم، تاتوهم دین‌ما داری وهم مادین تو، تااگر دین ما بهتر است توازدین ما بهره‌داری، واگر دین تو بهتراست ما از دین تو بهره داریم. پس خدای عزّوجلّ این آیت بفرستاد:

قل: افغیرَاللهِ تأمرونی اَعبدُ ایّها الجاهلون؟ ولقد اُوحیَ الیکَ والیَ الّذینَ مِن قَبلکَ لَئن اشرکتَ لَیحبطنّ عَملکَ ولتکوننّ مِن الخاسرین. بل‌اللهَ فاعبد وکُنْ مِنَ‌الشّاکرینَ. (١)

پس تا ابوطالب زنده بود هیچ کس را زهره و یارای آن نبودی که پیغامبر علیه‌السّلم رارنجی‌نمودی، وبا یاران اورا رنجانیدندی. پس‌چون ابوطالب بمرد کار بر پیغامبر علیه‌السّلم دشوار شد و اورا و یارانش را می‌رنجانیدند، ودشنام‌شان می‌دادند، وسنگ ازدنباله‌شان می‌انداختند وپیغامبر و یارانش سخت در رنج بودند.

وپس‌هجرت کرد وبطایف رفت. وچون بدان‌جا رسید مردمان‌طایف اورا در نپذیرفتند، وقبولش نکردند، وباز گشت، وباز آمد. وچون بنزدیك مکّه رسید مکّیانرا خبر شد که پیغامبر علیه‌السّلم ازطایف باز گردید، واورا در نپذیرفتند، وقبولش نکردند، وگفتمد که ما برویم ورها نکنیم تا درمکّه آید.

پس‌چون پیغامبرعلیه‌السّلم ببطن‌النّخله برسیدآن شب آنجا بیستاد، واندر آنجایگاه بشب در نماز همی کرد، وقرآن همی‌خواند، وهفت

١ ـ الزمر ٦٥ ـ ٦٤

کس از پریان بدان جایگاه بگذشتند و آواز قرآن خواندن پیغامبر علیه‌السّلم بشنیدند، وهم آنجایگاه [بباشیدند](١) و گوش بآواز قرآن خواندن پیغامبر علیه‌السّلم همی‌داشتند.

و چون پیغامبر علیه‌السّلم سلام باز داد، و از نماز فارغ شد، آن پریان خویشتن‌را برو پیدا کردند، و گفتند که ماپری‌ایم، واین‌جایگاه می‌گذشتیم، واین آواز قرآن خواندن توشنیدیم، وهرگز آوازی بدین خوشی نشنیده بودیم، و بیستادیم و گوش بدان همی‌داشتیم، تا تو ازان فارغ شدی.

پس پیغامبر علیه السّلم دین خویش بر ایشان عرضه کرد و ایشان بپذیرفتند، و ایمان بیاوردند بیگانگی و یك تایی خدای عزّ و جلّ و پیغامبری محمّد رسول الله. و بفرمود ایشانرا که چون نزدیك گروه خویش روید این دین برایشان عرضه کنید، تاایشان نیز ایمان آورند بیگانگی خدای عزّوجلّ وپیغامبری من که محمّدم.

وایشان برفتند وچون پیش قومان خویش رسیدند ایشان را گفتند که: إِنَّا سَمِعنَا قُرآناً عَجَباً. یَهدِي إِلَى الرُّشدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَن نُشرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً. (٢) گفتند که ما قرآنی شنیدیم سخت خوش وسخت عجب و سخت نیکو و راه نمای براه راست، و ما بدان بگرویدیم شما نیز بگروید و ایمان آورید. ایشان نیز همه ایمان آوردند بیگانگی وبی‌همتائی خدای‌عزّوجلّ وپیغامبری محمّد رسول‌الله. و آن هفت تن که پیش پیغامبر علیه‌السّلم رسیده بودند نام این هفت تن یکی حسا بود و دیگر مسا وسه دیگر سادر وچهارم باصرف وپنجم ابن ابلاورده وششم اسر(٣) و هفتم احقم.

---

١ ـ درمتن این کلمه محو شده. ٢ ـ الجن ٢-١ ٣ ـ اسرو. (صو)

پس این هفت تن سوی گروه خویش شدند، وقومان خویش همه را گرد کردند، ودین پیغامبر برایشان عرضه کردند، وهمه اندر پذیرفتند وقبول کردند ومسلمان گشتند.

و بعد ازان چون پیغامبر علیه‌السّلم هجرت کرد و بمدینه رفت این هفت‌تن پیش پیغامبر علیه‌السّلم آمدند وگفتند که یارسول‌الله ماپیش گروه خویش رفتیم ودین توبرایشان عرضه کردیم، وهمه اندر پذیرفتند و مسلمان گشتند، واکنون می‌خواهند که ترا بینند وسخن توبشنوند و جمله بوادی‌الجنّ گرد آمده‌اند.

واین وادی‌الجن جایگاهی است بیك فرسنگی مدینه برراه بادیه، ودرشب هیچ کس آنجایگاه نیارد گذشت، ازسهم وهول که آنجا باشد. و این پریان مسلمان بودند، واین پریان آنجا گرد آمدند، وپیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم با ایشان وعده کرد که یك شبی بیرون آید وپیش ایشان رود. و این حدیث ایشان گفته آید بجایگاه خویش، و این جایگاه غرض حدیث‌الجنّ بود که خدای عزّوجلّ گفت: وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ.(۱) وچون بجایگاه خویش رسیم بشرح گفته آید. والسّلم.

۱ـ الاحقاف ۲۹

سورة محمّد

مدنية ، وهي ثمان وثلاثون آية

بنام خدای بخشاینده مهربان(۱)

۱ ـ آنکسها که کافر شدند وبرگردیدند(۲) از راه خدای عزّوجلّ، گم شد کارهای ایشان ☆

۲ ـ وآنکسها که بگرویدند و کردندنیکیها ، وبگرویدند بدانچه فروفرستادیم‌برمحمّد ـ وآن‌حقّ‌است ازخدای‌ایشان ـ بپوشد(۳) ازایشان بدیهای ایشان ، ونیك کرد کار ایشان(٤) ☆

۳ ـ آن نیکوتر یا آنکسها که کافر شدند و پس روی کردند کژی را ، و حقّا که آنکسها که بگرویدند وپس روی کردند حقّ را از خداوند ایشان ، و چنان زند خدای مردمانرا داستانهای ایشان(٥)☆

٤ ـ وچون برسید بدان کسها که کافر شدند [ببايد زد] گردنها ، تا چون سست کرده باشید سخت‌کنید بندهارا ، [یامنّت باید نهادن ، یعنی آزاد باید کردن سپس آن یا باز باید فروختن] تا بنهند گروه حرب سلاحهای‌آن ، وآن ، اگرخواهد خدای‌عزّوجلّ داد خواهد ازایشان ، ولکن بیازماید برخی از شما ببرخی ، و آنکسها که کشته شوند اندر

---

۱ ـ بنام خدائی که با ایمان نگاه دارد ، مهربان که با ایمان بیرون برد ، بخشاینده که با ایمان در گور بخواباند . (صو) ۲ ـ که نگرویدند و برگشتند . (صو) ۳ ـ بپوشانید . (صو) ٤ ـ وخوب گردانید کار وحال ایشان . (صو) ٥ ـ این بدان بود کانکسها که نگرویدند وپس‌روی باطل کردند ، وآنکسها که بگرویدند وپس براستی ودرستی رفتند ازخداوند خویش ، همچنین پدید کند خدای‌مردمانرا مثلها ـ یعنی صفتهای ایشان . (صو)

راه خدای، خدای عزّوجلّ نه گم کند کردار ایشان(۱)☆

۵ ـ زود راه نماید ایشانرا، ونیکو کند کار ایشان☆

۶ ـ واندرآرد ایشانرا اندر بهشت [که تعریف کرد] ایشانرا(۲)☆

۷ ـ ای آنکسها که بگرویدید اگریاری کنید خدای را(۳) یاری کند شما را، و بدارد [استوار] پایهای شما(۴)☆

۸ ـ وآنکسها که کافر شدند اندر سرآمدن ایشانرا،(۵) وگم کند کردارهای ایشان ☆

۹ ـ آن بدان که(۶) ایشان دشوار داشتند آنچه فروفرستاد خدای عزّوجلّ پس تباه کرد(۷) کارهای ایشان ☆

۱۰ ـ آیا نمی‌روند اندرزمین که بنگرند که(۸) چگونه بود سرانجام آنکسها که از پیش ایشان بودند که تباه کرد خدای برایشان و کافران راست ماننده آن(۹)☆

۱۱ ـ آن‌بدانك(۱) خدای‌عزّوجلّ‌دوست‌آنکسهاست که بگرویدند،

---

۱ ـ بباید‌زدن گردنهای ایشان تا چون گردانیدشان سخت کنید بندراه یا منت باید نهادن ـ یعنی آزاد باید کردن سپس آن، یا بازباید فروختن. تابنهند گروه حرب سلاحها را، این چنین باید کردن، و اگر بخواستی خدای کینه آهنجیدی ازیشان ولیك تابیازماید بهرهٔ ازشما ببهرهٔ، وآنکسها که کارزار کردند اندرراه خدای، تباه نگرداند کارهای ایشان. (صو) [درین آیه ترجمهٔ چند کلمه، از قلم کاتب نسخهٔ متن فرو افتاده است] ۲ ـ و اندر آردشان ببهشت خوش‌بوی گرداند ایشانرا یا شناسا گرداندشان بجای خویش. (صو) [در متن کلمهٔ «عرفها» ترجمه نشده ازتفسیر ابوالفتوح نقل شد.] ۳ ـ دین خدای را. (صو) ٤ ـ واستوار گرداند پایهای شمارا. (صو) ۵ ـ نگون ساری باد مرایشانرا. (صو) = فتعساً لهم. [و ترجمهٔ متن نارساست] ٦ ـ این بدانست. (صو) ۷ ـ نیست کرد. (صو) ۸ ـ هیچ نرفتند اندر زمین تا بنگرستندی. (صو) ۹ ـ هلاك فرستاد خدای بر ایشان وبر ناگرویدگان همچنان هست. (صو)

وحقّا که کافران را نه دوست ایشانرا(۱) ☆

۱۲ ـ که خدای عزّوجلّ اندر آرد آنکسهارا که بگرویدند وکردند نیکیها اندر بهشتها که می‌رود اززیر آن جویها، وآنکسها که کافرشدند برخورداری برمی‌دارند ومی‌خورندچنان که خورند چهار پایان وآتش جایگاه ایشانست(۲)☆

۱۳ ـ چند از دیهی که آن سخت تر و بنیروتر از دیه تو(۳) آنکه بیرون کردند ترا تباه کردیم ایشانرا و نیست یاری کننده(٤) ایشانرا☆

۱٤ ـ ای آنکس که هست برپیدا ای ازخداوند او چنان که آراسته شد او را بدی کردار او، وپس روی کردند آرزوهای ایشانرا؟(٥)☆

۱۵ ـ داستان بهشت آنکه وعده کرده شد پرهیز کاران را، اندر آنجا جویها ایست از آبی نا گندیده،(٦) وجویها ازشیر که نگردد طعم ومزهٔ آن، وجویها ازمی باطعم ومزه آشامند گانرا، وجویها ازانگبین صافی کرده،(۷) وایشانرا اندر آن جا ازهمه میوه‌ها باشد، وآمرزش ازخدای ایشان، چنان کسی بود که او باشد اندر آتش، وبچشانند اورا آبی گرم وببرند گلوگاه ایشان؟(۸)☆

۱٦ ـ و از ایشان(۹) که گوش می‌دارد بتو تا چون بیرون آیند از نزدیك تو گویند آنکسها را که بدادندشان علم ودانش: چه گفتند(۱۰)

---

۱ ـ این بدانست که خدای یارونگاه‌دار آنکسهاست که بگرویدند ومرنا گرویدگانرا نیست یار ونگاهدار مر ایشانرا. (صو) ۲ ـ ستوران وآتش جای بودن ایشانست. (صو) ۳ ـ کان سختر بود بنیرو از دیه تو یعنی مکه. (صو) ٤ ـ و نبود یاری‌دهنده مر. (صو) ٥ ـ هرگز باشد آن کسی که بر حجتی باشد یا بر بینائی از خداوند خویش چون آنکسی که آراسته شود مر او را بدی کار وی، و بدم رفتند آرزوهای خویش را؟ (صو) ٦ ـ از آب نا گندیده گشته. (صو) ۷ ـ پاکیزه گردانیده. (صو) ۸ ـ و بخورانندشان آبی گرم پاره پاره گرداند رودگانیهای ایشان. (صو) ۹ ـ واز ایشان کسی است که. (صو) ۱۰ ـ چه چیز گفت. (صو)

اکنون؟ ایشانند آنکسها که مُهر کرد خدایِ عزّوجلّ بر دلهایِ ایشان، وپس روی کردند کام و هوای نفس ایشانرا[1]☆

۱۷ ـ وآنکسها که راه یافتند[2] بفزود ایشانرا راه راست، و بداد ایشانرا پرهیزکاری ایشان☆

۱۸ ـ هیچ می نگرند مگر رستخیز[3] که آید بدیشان ناگاه؟ و بدرستی که آمد نشانهای آن، [4] [از کجا باشد ایشانرا چون] آید بدیشان یاد کرد ایشانرا؟[5]☆

۱۹ ـ بدان که او نیست خدائی مگر خدای عزّ وجلّ، و آمرزش خواه گناهان ترا ومؤمنان را وزنان مؤمنه را. وخدای عزّ و جلّ داند جایگاه بازگشتن شما وجای باز شدن شما☆[6]

۲۰ ـ وگفتند آنکسها که بگرویدند: چرانه فرو فرستادند سورتی! وچون فرو فرستاده شد سورتی [محکمه یعنی استوار کرده و یاد کرده شد][7] اندان کارزار بینی آنکسها را که اندر دل ایشان بیماری است[8] می‌نگرند سوی‌تو نگرستنی‌بی‌هش[بروی[9] ازمرگ،

---

۱ ـ و بدم رفتند آرزوهای خویش را. (صو)   ۲ ـ که راه راست گرفتند. (صو)
۳ ـ چیز چشم دارند مگر قیامت. (صو)   ٤ ـ ازین جا به بعد، اوراق نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی که متن منتخب است جای‌جای صحافی ووصالی شده. وکلماتی چند محو و نیست است چونان که مطلقا خوانده نمی‌شود و بناگزیر از نسخهٔ ایا صوفیا نقل ومیان دوقلاب [ ] قرارداده می‌شود.   ۵ ـ پندایشان. (صو)   ٦ ـ بدانك نیست خدایی مگرخدای وآمرزش خواه ازگناه‌خویش ومرگرویدگانرا ازمردان ومرگرویدگان زنان وخدای بداندگشتن شما وباشیدن شما. (صو)   ۷ ـ وگفتند آنکسها که بگرویدند چرا نه فرو فرستاده آمد سورهٔ، چون فرو فرستاده آمد سورهٔ محکمه ـ یعنی استوارکرده ـ و یاد کرده شد. (صو)   ۸ ـ دلهای ایشان بیماریست ـ یعنی شك و نفاق ـ (صو)   ۹ ـ نگرستن هوش رفته بروی. (صو)
[و ازینجا یك ورق ازنسخهٔ متن افتاده است که ازنسخهٔ «صو» نقل شد تا آیهٔ ۲۹]

وای مرایشانرا☆

۲۱ ـ فرمان برداری باید وگفتاری نیکو، تا چون بداند یا درست گرداند کار اگر راست گفتندی خدای را بودی بهتر مرایشانرا☆

۲۲ ـ مگرشما اگر برگردید تباه کاری میکنید(۱) اندرزمین، وببرید خویشیهای خویش را ☆

۲۳ ـ ایشانند آنکسها که دور گرداند ایشان را(۲) خدای کر گردانید ایشانرا و کور گردانید بینایی ایشانرا☆

۲۴ ـ چرا اندیشه نکنند اندر نُبی یاهست بردلهای ایشان قفلهای بسته؟ ☆

۲۵ ـ آنکسها که بر گشتند برپسهای خویش از پس آنك پدید آمد مرایشانرا راه راست، دیو بیاراست مرایشانرا وزمان داد مرایشانرا خدای ☆

۲۶ ـ این بود کایشان گفتند مر آنکسهارا که دشوار داشتند آنچه فرو فرستاد خدای: فرمان کنیم شما را اندر بهرهٔ از کاروخدای بداند رازهای ایشان ☆

۲۷ ـ چگونه باشد چون بستانند مر ایشانرا فریشتگان همی زنند رویهای ایشان وپسهای ایشان ☆

۲۸ ـ این بدان بود کایشان بدُم آن رفتند که بخشم آورد خدای،و نخواستند خشنودی ورا، نیست کرد](۳) کردارهای ایشان ☆

۲۹ ـ یا پنداشتند آنکسها که اندر دلهای ایشان بیماری بود ـ که

---

۱ ـ هیچ تواند بود که اگر شما ولایت گیرید تباهی کنید. (تفسیر عتیق) ـ پس آیا نزدیك شدید اگر متولی شدید که فساد کنید. (ابوالفتوح) = فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا. ۲ ـ لعنت کرد آنهارا. (ابوالفتوح) ۳ ـ ازینجا نسخهٔ متن است.

نه بیرون آرد(۱) خدای کینهای ایشان؟☆

۳۰ ـ و اگر خواهیم بنماییم‌شان که شناخته آیند ایشان بسیمای ایشان، و بشناسی ایشانرا اندر پیچیدن گفتار،(۲)، وخدای داند کردارهای شما☆

۳۱ ـ و بیازماییم شما را تا بدانیم جهاد(۳) کنندگان را از شما و صبر کنندگانرا(٤) و بیازماییم خبرهای شما☆

۳۲ ـ که آنکسها که کافر شدند و دور شدند(٥) از راه خدای عزّوجلّ، و خلاف کردند رسول را ـ از پس آنك پیدا شد(٦) ایشانرا راه راست ـ و نه زیان دارد خدای را چیزی، و تباه(۷) کند کارهای ایشان☆

۳۳ ـ ای آنکسها که بگرویدید فرمان برید خدای را و فرمان برید رسول اورا، و مه تباه کنید کردارهای شما☆

۳٤ ـ که آنکسها که کافر شدند و دور شدند(۸) از راه خدای عزّوجلّ، پس مردند(۹) و ایشان کافر مردند، نه‌آمرزد خدای ایشانرا☆

۳۵ ـ و مه سستی کنید وبخوانید سوی صلح،(۱۰) وشما برترایید، و خدای با شماست، و نه کاهد شما را کارهای شما☆

۳٦ ـ که زندگانی این جهان بازی و خرّم دینی است، و اگر

۱ ـ بیماری بود ـ یعنی شك ونفاق ـ که بیرون نیارد . (صو)   ۲ ـ واگر بخواستیمی بنمودیمی بتوایشان تا بشناختی ایشانرا بنشانهای روی ایشان وبشناسی ایشانرا اندر گزاردن گفتار . (صو)   ۳ ـ کارزار . (صو)   ٤ ـ وشکیبایان‌را . (صو)   ٥ ـ نگرویدند و برگشتند . (صو)   ٦ ـ پدید آمد . (صو)   ۷ ـ و زود تباه . (صو)   ۸ ـ بدرستی که آنانك نگرویدند و برگشتند . (صو)   ۹ ـ باز بمیرند . (صو)   ۱۰ ـ آشتی و صلح . (صو)

بگروید و بپرهیزید[1] بدهد شما را مزدهای شما ، و نه خواهد از شما خواستهای شما☆

۳۷ ـ و اگر بخواهد ازشما بکوشش او کند شما را تا بخیلی کنید و بیرون آرد نهانهای شما[2]☆

۳۸ ـ شمائید آن‌تان که می‌خوانندتان تا هزینه کنید اندر راه خدای عزّوجلّ ، از شما [کس است] که بخیلی کند ، و هر کی بخیلی کند که بخیلی کند ازتن او ، [3] و خدای عزّوجلّ توانگر است و بی‌نیاز و شما همه درویشانید ،[4] و اگر برگردید بدل کند گروهی جز شما ، پس نباشند چون شما☆

ترجمة سورة محمد صلى الله عليه وسلم

و این سورة محمد صلّی‌الله علیه بمدینه فرو آمده است اندر آن وقت که پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم را دست گشاده کردند و دستوری حرب کردن با کافران ، و آغاز کرده بود بغزوها کردن ، [5] وخدای عزّوجلّ اورا فرموده بود کشتن کافران را و اسیر کردن ایشان .

وتاپیغامبرعلیه‌السّلم بمکّه بودهرچند که همی‌اندرخواست ازخدای عزّوجلّ که اورا حرب فرماید با کافران ، همه آیتهای صبر همی‌آمد چنان که همی گفت : فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ [6]

---

۱ ـ هر اینه زندگانی این جهان بازی است وفسوس است و اگر بگروید وبرهانید خود را . (صو) ۲ ـ و اگر بخواهد از شما آن ، سختی کند بر شما تا سفلگی کنید و بیرون آرد کینهای شما . (صو) ۳ ـ از شما کس است که سفلگی کند و هر که سفلگی کندهر اینه سفلگی میکند ازتن خویش . (صو) ٤ ـ وشما نیازمندانید و اگر برگردید بدل آرد گروهی را بجز شما باز نباشند همچون شما . (صو) ٥ ـ کردند بر کافران و آغازیده بود غزوها . (صو) ٦ ـ الاحقاف ۳٥

پس چون پیغامبر علیه‌السّلم هجرت کرد و بمدینه شد، خدای عزّوجلّ اورا آیتهای قتال فرستاد چنان که گفت: فَاِذا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ. (۱) گفت هرکرا یابی از کافران همه را بکش. آنگه پیغامبر علیه‌السّلم دست دراز کرد بر کشتن کافران.

وهر کاروانی که ازمکّه بیرون آمدی یاران پیغامبر همه را بگرفتندی و بمدینه آوردندی، و هر کی مسلمان گشتی وا لّا اورا بکشتندی تا اهل مکّه بدان رسیدند که هیچ خلق از مکّه بیرون نیارست آمدن از بیم پیغامبر علیه‌السّلم.

و آن بیست وهفت غزو معروف است پیغامبر علیه‌السّلم را، بجز از آن که بتن خویش کرد و جز از آن که لشکر فرستاد، واین غزوها همه بدین کتاب گفته آمدست هر یك بجایگاه خویش چنان که بوده است.

و پیغامبر علیه‌السّلم این بیست وهفت غزو همه بمدینه کرد، و چون ده سال بمدینه بود آنگاه بحج رفت، وحجّ(۲) الوداع کرد، و این آخر حج بود که پیغامبر علیه‌السّلم کرد واین را حجّ الوداع خوانند.

و پیغامبر علیه‌السّلم چون خواست که بدین حج بیرون رود اشتران بسیار با خود ببرد، و همه مهاجر و انصار با او برفتند، از جهت آن که می گفت که این آخر حجّ منست. و آخر همه غزوها غزو تبوك بود.

وچون بدین حجّ(۲) الوداع بیرون شد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم‌الله وجهه را بنجران فرستاده بود از جهت صدقه ستدن، و چون شنید که پیغامبر علیه‌السّلم بحج رفت او نیز هم از آنجا بحج رفت (۳)

---

۱ ـ محمد ٤ ۲ ـ حجة. (صو) ۳ ـ صدقات استدن. وعلی رضی‌الله عنه چون خبر شنید که پیغامبر صلی‌الله علیه بحج رفت ازآنجا حرم گرفت و برفت بحج. (صو)

و پیغامبر علیه‌السّلم بدین حج یکی خطبه کرد سخت نیکو، و آنرا خطبةالوداع خوانند، و هرگز بهیچ حج اندرچندانی غلبه و انبوه نبود که بدین حج اندر بود، و آن را حج‌الوداع گویند وحج‌التمام گویند.

و پیغامبر علیه‌السّلم بدین حج اندر وصیّت کرد، و گفت که شما بعد ازین مرا بدین جایگاه نبینید، و چون این سخن بگفت غریوی و گریه‌ای از میان آن خلقان برخاست، و این آخر حج بود که پیغامبر علیه‌السّلم کرد.

و اوّل غزو که پیغامبر علیه‌السّلم را بود غزوة الابوا بود، و آنگاه [.......](1) بتفاریق، هریك بمقامی وجایگاهی معروف،(2) تا آن همه غزوها و فتحها اورا برآمد بقوه و نصرت حقّ جلّ و علا و تقدّس.

۱ـ در متن چهار کلمه محو و نیست شده. مثلا باید چنین باشد «و آنگاه غزوهای دیگر» ۲ـ در نسخهٔ ایاصوفیا درینجا اسامی همه غزوات پیغامبر صلی‌الله علیه یاد شده، که چون با متون معتبر تاریخی اندك اختلاف دارد، مناسب دانست از کتاب «سیرة النبویة لابن هشام» بعبارت نقل کند،

«وکان جمیع ماغزا رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم بنفسه سبعاً وعشرین‌غزوة، منها غزوة ودان، وهی‌غزوةالابواء، ثم‌غزوة بواط، من‌ناحیة رضوی، ثم غزوةالعشیرة، من بطن‌ینبع، ثم‌غزوة بدرالاولی، یطلب کرزبن جابر، ثم غزوة بدرالکبری، التی‌قتل‌الله فیهاصنادیدقریش، ثم‌غزوة بنی‌سلیم، حتی‌بلغ‌الکدر، ثم‌غزوةالسویق، یطلب اباسفیان‌بن حرب، ثم غزوة غطفان و هی غزوة ذی امر، ثم غزوة بحران، معدن بالحجاز، ثم غزوة احد، ثم غزوة حمراء الاسد، ثم غزوة بنی النضیر، ثم غزوة ذات الرقاع من نخل، ثم غزوة بدر الاخرة، ثم غزوة دومة الجندل، ثم غزوة الخندق، ثم غزوة بنی‌قریظة، ثم غزوة بنی‌لحیان، من هذیل، ثم غزوة ذی‌قرد، ثم غزوة بنی‌المصطلق من خزاعة، ثم غزوة الحدیبیة، لایرید قتالا، فصده‌المشرکون، ثم غزوة خیبر، ثم عمرة القضاء، ثم غزوةالفتح، ثم غزوة حنین، ثم غزوةالطائف، ثم غزوة تبوك.

قاتل منهافی‌تسع غزوات. بدر، واحد، والخندق، وقریظه، والمصطلق، وخیبر، والفتح، وحنین، والطائف.

سیرةالنبویه،القسم‌الثانی (مشتمل برجزء سوم‌وچهارم)ـ چاپ مصر ۱۳۷۵هـ ص۶۰۸)

وچون از حجّ الوداع بپرداخت هم آنگه بمکّه نالان نالان شد، و هم بدان رنجوری و نالانی بمدینه باز آمد، و ازشهر ذی‌الحجه روزی چند مانده بود، وچون بمدینه رسید هنوز نالان و رنجور بود، و در نهان همی گفتند که این رنج و شکستگی راه است، و او بتن خویش اندر می‌دانست که رنجور است.(۱)

حدیث وفات پیغامبر صلی‌الله علیه(۲)

پس چون ماه محرّم اندر آمد یازدهم ازهجرت، پیغامبر علیه‌السّلم بیمار و رنجور بود وخبر بیماری او بجهان اندر بشد.(۳)

و اورا خبردادند که سپاه روم در حدّ روم بجنبیده اند وپیغامبرعلیه السّلم بدان نالانی [که اندر بود گفت سپاه] بسازند و(٤)بشام روند، و اسامه زید(٥) را بریشان امیر کرد، وپس هر کسی [سلاح حرب] راست همی کردند، و ساز راه همی ساختند، و همی(٦) گفتند که پیغامبر علیه‌السّلم مولازادهٔ را برما امیر کرده است. واین‌حدیث بگوش پیغامبر علیه‌السّلم برسید، و پیغامبر علیه‌السّلم گفت که او سزاوار است بامیری کردن، واگرنه‌سزاوار بودی من خود او را امیری ندادمی، و از بهر آن که پدرش را بحرب موته امیر گردانیده بودم واوشایسته آمد ونیک از کار آمد.

پس اسامه پیش پیغامبر علیه‌السّلم اندرآمد، وپیغامبر علیه‌السّلم اورا

---

۱ ـ و همی نالید مردمان همی گفتند آن سرگشتگی راهست و او می دانست بتن خویش‌اندر. (صو) ۲ ـ حدیث موت پیغامبرصلی‌الله‌علیه. (صو) ۳ ـ پرا کند. (صو) ٤ ـ بدان نالانی اندر گفت سپاه را بسازید تا. (صو) ٥ ـ اسامة بن زید. (صو) ٦ ـ پس هر کسی ساز رفتن همی کردند وهمی. (صو)

بنواخت، و سرش بکنار اندر گرفت، و دل خوشی بسیار بداد اورا، و گفت که تو هیچ اندوه مدار بدین سخن که مردمان همی گویند، ودل قوی‌دار، وفارغ باش که توبدین‌امیری سزاواری . وپدرت را امیر کرده بودم، وهمچنین مردمان سخن‌می گفتند ازبهر اونیز، وتو گوش‌بسخن مردمان مدار که حسد برند . تو آن کن که من فرمایم .

پس زید دست بوس پیغامبر علیه‌السّلم بکرد و برخاست، و بیرون آمد، وترتیب ساز رفتن بساخت .

پس هم اندران وقت خبر آمد که اندر یمن [مردی](١) برخاسته است ودعوی پیغامبری همی کند و اورا اسودالکذّاب [گویند و] بر زمین عرب هم [مردی بر] خاست(٢) و اورا طُلیحة بن خویلد گویند و او نیز همچنان دعوی پیغامبری همی [کند، وبرهر یکی] از ایشان خلقی گرد آمده اند . وپیغامبر علیه‌السّلم خبر [مُسیلمه خود داشت] ولکن چون خبر این دو تن بشنید تافته‌تر شد . واین [اسود ازبنی‌مذحِج بود] و کاهن ومشعبد بود، و چشم مردمان به بستی . و عَبهلة بن کعب مهتر یمن بود وبا آن اسود یکی شده بود، و کاردار پیغامبر علیه‌السّلم را از یمن بیرون [کرده بودند] وصدقات ازپیغامبر علیه‌السّلم باز گرفته بودند . (٣)

پس پیغامبر علیه‌السّلم بدان بیماری اندرنامه فرمود نبشتن(٤) سوی مردمان حِمیر و ایشان هواخواهان او بودند و خلقی بسیار بودند، و چون نامهٔ پیغامبر علیه‌السّلم بدیشان برسید تافته شدند، و بسگالیدند،

١ - پس بدان نالانی اندرخبر آمد که بیمن اندر مردی . (صو) ٢ - گویند، و بزمین عرب مردی برخاسته است . (صو) ٣ - بیرون کردند و صدقات از پیغامبر صلی‌الله علیه باز گرفتند . (صو) ٤ - نامه کرد . (صو)

وچشم برنهادند که تا اسود را کجا اندر یابند.

پس یك شبی چون شب بنیمه رسیده بود اسود را دیدند که مست همی‌آمد،(۱) و بخانهٔ خویش اندرشد، و خانهٔ او بر راه بود، و خواب گاهش آنجا بود، و بخانه اندر شد و بازن خویش بخفت. پس آن مردمان [ ] سولاخ کردند واندررفتند، واسودالکذّاب را بکشتند، و باز بیرون آمدند. و دیگر روز نامه کردند سوی پیغامبر علیه‌السّلم واورا آگاه کردند که ما اسودرا بکشتیم.

وچون این(۲) برسید پیغامبر علیه‌السّلم نالان ورنجور بود چنان که نمی‌توانست رفتن، و اورا برپشت گرفتند، وبمسجد بردند،(۳) وعصابه بسرباز بسته بود، وهمچنان بدان رنجوری بر منبرشد، وخطبه کرد، و مردمان یمن را دعا کرد، و گفت که خدای عزّوجلّ ایشانرا قوة داد تا آن اسودالکذّاب را ازپشت زمین برداشتند. ودعاهای خوب ایشانرا بگفت وپس بخانه باز رفت.

و چون اسود را بکشتند طُلیحه قوی‌تر گشت، و همچنان دعوی پیغامبری همی کرد تا بروزگار ابوبکر الصدّیق رضی‌الله عنه. پس امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه خالدبن ولید را سپاه سالارلشکر کرد وبرفت وبا مُسیلمه وبا طُلیحه هردومصاف داد، وطلیحه بهزیمت برفت

---

۱ ـ بسگالیدند و چشم برهم نهادند تا یك شب اندر اسود همی آمد مست. (صو)

۲ ـ واسود وزنش بدان خانه اندر بخفتند. پس پنجاه مرد برفتند ازپس آن خانه اندر سوراخ کردند، واندر افتادند، ومر اسودالکذاب را بدان‌خانه بکشتند، وباز بیرون آمدند، وهمانگه نامه فرستادند و پیغامبر را صلی‌الله‌علیه آگاه کردند. چون این‌نامه. (صو)

۳ ـ برپشت گرفتند، وپایش بزمین اندرهمی کشید تایکی ازپس اوهمی رفت وپای مبارك اورا بدست همی‌داشت واورا بدان نالانی بمزگت آوردند. (صو)

وروی بیمن نهاد و بعاقبت ازان کار توبه کرد وبمکّه رفت و آنجایگاه مجاورشد [و بمکّه] از دنیا رفت .(۱) پس خالد رفت وبا مسیلمه حرب کرد واورا بکشت .(۲)

پس پیغامبر علیه‌السّلم این حدیث اسود مردمانرا بگفت و بخانه [بازآمد] وآن رنج بروسخت شد ،(۳) و گفت که خدای عزّوجلّ مرا پرسید که تو آن جهان و نعمت آن جهان دوست تر داری یانه که این جهان ، ومن آن جهان اختیار کردم(٤) واکنون وعده آمدست کەمرا بدان جهان برند .

و امیرالمؤمنین ابوبکر الصدّیق رضی‌الله عنه گریستن برش افتاد و بسیار می گریست ، وپیغامبرعلیه‌السّلم گفت که یا ابابکر مگری کەمارا ازین چاره نیست [واین راه] همی باید رفت . وپس(٥) گفت که من بدین حال گشتم ، وناچارمی باید رفت ، وچنان خواهم که چون بحضرت ربّ العزه رسم مراهیچ‌خصم نباشد ، وخلقان ازمن‌خشنودباشند ، اکنون باید که منادی بزنند تا اگر مرا خصمی هست که با من خصمی دارد بیاید(٦) وداد خویش بخواهد تامن اوراداد بدهم تاچون روم هیچ کس بامن خصمی ندارد .

حدیث عکّاشه

پس مردی برپای‌خاست نام او عُکّاشه ، و گفت که یارسول‌الله روزی

۱ - واز آنجابمکه رفت ومجاور بود آنجا تابمرد . (صو) ۲ - بکشت‌بیمامه . (صو)
۳ - بازآمد وعلت بروسخترشد . (صو) ٤ - که تو آن جهان دوستر دارای‌ونعمت آن جهان اگر این جهان ، پس من آن جهان را برگزیدم . (صو) ٥ - مارا ازین‌کار چاره نیست . پس . (صو) ٦ - منادی کنید تا هر که بامن خصومتی‌دارد بیاید . (صو)

من برهنه بودم و می آمدم و تو کـه رسؤ خدائی عزّ و جلّ قضیب
[ ] و یك قضیب برین برو سینهٔ من زدی ، و من
ازان زخم سخت افکار [ ] اکنون(۱) اگر دستوری
فرمائی من قصاص خویش از تو بخواهم .

رسول صلّی‌الله علیه و سلّم گفت که روا باشد قصاص خویش بخواه ، وبفرمود تاقضیب او بیاوردند وبدست عکاشه داد . یاران رسول علیه‌السّلم ازین‌حال‌خبر یافتند وجمله [گرد آمدند] چون ابو بکر وعمر وعثمان و علی ودیگر صحابه جمله رضی‌الله‌عنهم‌اجمعین ، وروی‌اندرعکاشه نهادند ، و گفتند کـه یا عکاشه همی بینی کـه پیغامبر خدای علیه السّلم چنین رنجورست وهیچ اندام او آزار نمی‌برد، وچنین نالان وضعیف‌گشته‌است، چون قضیب برو خواهی زد ، و از خدای واز پیغامبر و ازما همه شرم نداری و او را بدین در حل نکنی ؟ اکنون اگر چنین است باید کـه بجای آن یکی که او برتو زد مارا هریکی را پنجاه بزنی ، واین قصاص از[ما](۲) باز خواهی ، و هیچ بر پیغامبر نزنی که او سخت نالان است وطاقت این ندارد .

و عُکّاشه گفت مرا باشما هیچ کار نیست ومن قصاص خویش ازو باز خواهم واگر نه اورا درحلّ نکنم.(۳)

---

۱ ـ عکاشة‌بن‌الحرث و گفت یارسول‌الله من‌روزی برهنه بودم وتو بدان قضیب‌خویش مرا بزدی ، و آن زخم تو راست بربر و پستان من آمد ، اکنون . ۲ ـ کلمهٔ «ما» ظاهراً ازقلم‌کاتب افتاده است . ۳ ـ ویاران پیغامبر ازین‌کار آگاه شدند ، وهمه گرد آمدند ، و روی بعکاشه اندر نهادند . اول ابوبکر وعمر و عثمان و علی رضی‌الله عنهم همه مر عکاشه را گفتند یا عکاشه پیغامبر خدای نالان است ، تو بیا و بجای آن یك قضیب پنجاه ما را بزن و ترا با پیغامبر کار نیست . عکاشه گفت من قصاص خواهم مرا باهیچکس کار نیست . (صو)

[1][عکاشه چون چنین گفت پیغامبر علیه‌السّلام روی بیاران اندرنهاد و گفت از آن مرد چه خواهید ، بگذارید تا او داد خویش ازمن بستاند.

پس چون قضیب پیغامبر صلّی‌الله علیه بیاوردند، عکاشه گفت من برهنه بودم که تو مرا بزدی. پس پیغامبر صلّی‌الله علیه ردا ازخویش جدا کرد تا برو سینهٔ او برهنه شد، و آن مُهر پیغامبری پیدا آمد برسینهٔ پیغامبر صلّی‌الله علیه.

چون عکاشه را چشم برسینهٔ پیغامبر صلّی‌الله علیه افتاد ، همانگه آن قضیب را بیفکند ، بیامد، ومیان دو پستان پیغامبر صلی‌الله علیه بوسه‌داد و گفت ، یارسول‌الله آن روزمباد که توبر کسی ستم کنی ، یا کسی را بزنی . فدای تو باد تن و جان من . ومن این حدیث از بهر آن کردم که شنیده بودم از تو ، که هرانکس که او روی خود بدین مُهر اندر مالد بدوزخ نرود . پیغامبر علیه السّلام گفت یا عکاشه حرام گشت برتو آتش دوزخ .

پس مردی برخاست وگفت یا رسول‌الله من منافق گشته‌ام ، دعا کن تا این نفاق از من برود . پیغامبر علیه‌السّلام همانگه اورا دعا کرد تا آن نفاق از وی برفت .

وپیغامبر را همه یاران گرد آمدند خواست تاخطبه کند ، نتوانست برمنبر شدن ، و نه نیز برخاستن . پس مریاران را گفت که :

اَصحابی نَصرَکُمُ‌اللهُ حَفِظَکُمُ‌اللهُ آواکُمُ‌اللهُ . پس گفت :

تِلکَ‌الدّارُ الآخِرَةُ نَجعَلُها لِلَّذینَ لایُریدُونَ عُلُوّاً فِی‌الاَرضِ وَلا

---

۱ ـ ازینجا تاآخر مجلد ششم اوراقی از نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی که متن قرار دادی است افتاده‌است ، یعنی قسمتی ازتفسیر سورة محمد وسورة الفتح وتفسیر سورة‌الفتح، تااول سورة الحجرات که آغاز مجلد هفتم است . واین‌همه ازنسخهٔ ایاصوفیا نقل‌شد .

فَساداً وَالعاقِبَةُ لِلمتّقین . (۱)

پس گفت : اَلَیسَ فی جهنّم مثوًی للمتکبّرین .(۲)

پس گفت : اُوصیکم بالصّلوة وما مَلکت اَیمانُکم واُوصیکم بِحفظ دینِ اللّه واقامَتِه ، وَاَخرِجوا المشرکینَ مِن جزیرة العرب ، وَاِنّی ترکت فیما بینکم اثنین لَن تَضِلّوا ما اِن تمسّکتم بِهِما مِن بعدی ، کتابَ اللّه و عِترتی ، وَاُوصیکم بالانصار ، وَاَکرِموا اکریمهم وَتجاوَزوا عَن مُسیئهم و اَستغفراللّه لی وَلَکم اَجمعین . (۳)

پس پیغامبر صلّی‌اللّه علیه این سخن بگفت و چشم مبارك برهم نهاد یك ساعت ، پس چشم باز کرد واورا گفتند یارسول‌اللّه ازپس مرگ ترا که بشوید ؟ گفت : آنکس که بمن نزدیکتر است . گفتند : کفن تو از چه کنیم ؟ گفت : ازین جامهٔ سفید . گفتند : نماز که کند برتو ؟ گفت : غفراللّه لَکم وجزاکم عن نبیّکم خیراً که چندین همی غم من خورید .

چون مرا بشویید ، و کفن کنید ، مرا برسر گور بنهید . یکساعت جبریل نماز کند ، پس آنگاه شما نماز کنید بر من ، گروه گروه زنان ومردان ، تاهمه که حاضر باشید برمن نماز کنید . پس آنگاه مرا بگور کنید ، وبدرود باشید شما وهمه امّت که باشد ، که من شما را اندر یابم بر پُل صراط و برلب حوض ، و همه امّتان خویش را شفاعت کنم پیش خدای عزّ وجلّ .

پس چون این سخن بگفت سست شد . پس این زنان که گردا گرد وی بودند گفتند او را خشکی همی غلبه کند . و اسماء دختر عمّش

۱ ـ القصص ۸۳ ۲ ـ الزمر ۶۰ ۳ ـ در تاریخ طبری و کتب دیگر عبارت جز این است .

لختی روغن بیاورد وبربینی اومالید. پس پیغامبر صلّی‌الله علیه‌هم بدان ساعت چشم باز کرد و گفت، این روغن که مالید بربینی من؟ گفتند: این دختر عمّت ریخت از بهر آنکه ما چنان دانستیم کـه هُش از تو زایـل شدست، گفتیم بـاشد این ازخشکی است. پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه: هیچ هُش ازمن زایل نشد، و آن روز مباد کـه خدای عزّوجلّ مرا پیش خویش خواهد بردن، و هُش ازمن زایل شود.

پس دیگرروزدوشنبه بود، حضرت پیغامبر صلی‌الله‌علیه وسلّم گرانتر شد بفرمود تا یك رکوه پرآب کردند وپیش وی بنهادند وهرزمانی از آن آب برسر و روی خویش می ریخت.

پس علی‌بن‌ابیطالب وعبّاس عمّش اندر آمدند. علی مرعبّاس را گفت: یا عمّ پیغامبر علیه‌السّلم امروز خوشترست. عباس گفت: یا پسر بدان و آگاه باش که من‌دانم‌مرگ فرزندان‌عبدالمطّلب، ومن آن‌علامت بروی همی‌بینم که نزدیك آمدست که خدای‌عزّوجلّ اورا نزدیك‌خویش برد.

پس علی گفت مرعباس را: برو تا بپرسیم ازو، کز پس تو خلیفتی کرا باشد؛ تااگر گوید این‌فرزندان عبدالمطّلب‌را باشد ما باری با کس نهلیم که اندرین سخنی گوید. عبّاس گفت: نباید پرسیدن که خودهیچ خلق ازما نزدیکترنیست، وگر بپرسیم باشد که چیزی دیگر گوید، آنکه این کار ازما برود تا رستخیز.

پس دیگرروز که دوشنبه بود دوازدهم ازماه ربیع‌الآخر ویازدهم سال بود که از هجرت رفته بود پیغامبر صلّی‌الله‌علیه سبك‌ترشد. ووقت نمازبامداد بود، اوخود ابوبکر صدّیق‌رافرموده بود که تانمازهمی کرد،

و چون بوبکر بنماز بامدادین(۱) انـدر آمد و آن قوم را نگاه کرد و باز گشت، و چون بوبکر سلام داد اورا گفتند پیغامبر علیه‌السّلام اینجا بود، بوبکر شاد شد، و اندرخانهٔ پیغامبر آمد.

و عایشه رضی‌الله عنها مسواکی به پیغامبر صلّی‌الله علیه داده بود تا همی مسواك کرد. بوبکر از شادی آن مزاحی بکرد، گفت باشد که پیغامبر علیه‌السّلام بخندد. مرعایشه را گفت: یاعایشه پیغامبر بهترست و اکنون نیابت زن دیگرست. پیغامبر صلی‌الله بگمازید.

وبوبکررا خانه برکنارمدینه بودبمحلّتی که آنرا سطیح(۲) گفتند. وتا پیغامبرعلیه‌السّلم بیماربود بوبکرهیچ از مسجد بیرون نیامده بود و بخانه نرفته بود. پس دستوری خواست و بخانه همی رفت و همی گفت پیغامبرصلّی‌الله علیه بهترست.

پس چون یك زمان برآمد سستی بپیغامبر صلّی‌الله علیه درآمد، و همی‌نتوانست نشستن. پس همچنان پشت مبارك بعایشه رضی‌الله‌عنها باز نهاد، وخوی ازوی بگشاد، ودوبار دهن مبارك‌ش فراز کرد وباز کرد وجان ازوجدا شد. صلّی‌الله علیه وسلّم.

و عایشه رضی‌الله‌عنها بدین فخر کردی و گفتی: ماتَ رسولُ‌الله صلّی‌الله‌علیه‌فی بَیتی،وَفی لَیلتی،وَفی نَوْبَتی،وَرَأسه‌بین سحری وَنحرِی. گفت پیغامبر صلّی‌الله‌علیه اندرخانهٔ من بود که بمرد واندرشب من بود وسر او اندرمیان سینهٔ من بود. صلّی‌الله‌علیه وسلّم.

باز گشتیم بقرآن.

---

۱ ـ ظاهراً جمله‌ای ازقلم کاتب افتاده است. مثلا: «وچون بوبکر بنماز بامدادین بود، پیغامبر صلی‌الله علیه بمسجد اندر آمد». ۲ ـ سنح. (رجوع شود به ذیل صفحهٔ ۱۴۳۷ مجلد پنجم)

سورة الفتح

مدنية ، وهی تسع وعشرون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱)

۱ ــ ما بگشادیم مر ترا گشادنی پیدا ☆

۲ ــ تا بیامرزد مر ترا خدای آنچه پیش رفتست از گناه تو و آنچه سپس آید ، وتمام کند نعمت خود برتو ، وراه نماید ترا راه راست ☆

۳ ــ ویاری دهد تراخدای یاری دادن بنیرو ☆

٤ ــ وی است آنکسی که فروفرستاد آرامش اندردلهای گرویدگان تابیفزایندگروش ـ یعنی یقین ـ با گروش ایشان ، ومرخدایراست سپاههای آسمانها وزمین ، وهست خدای دانا صواب کار ☆

٥ ــ تا اندر آرد مردان گرویدگانرا و زنان گرویدگانرا اندر بوستانهائی که همی‌رود اززیر آن جویهای روان جاودان اندرآنجا ، و بپوشاند ازیشان بدیهای ایشان ، وهست این نزدخدای رستگاری بزرگ ☆

٦ ــ و عـذاب کند مردان منافق را وزنان منافقه را ، ومردان انباز گیرنده را و زنان انباز گیرنده را ، گمان برندگان بخدای گمان بد ، برایشانست گشتن بدی وخشم گرفت خدای برایشان ولعنت کردایشانرا ، وآماده کرد مرایشانرا دوزخ وبدجای باز گشتن است ☆

---

۱ ــ درنسخهٔ «صو» که اکنون متن است ، چنانکه معهوداست ترجمهٔ بسم‌الله‌الرحمن الرحیم بدین تفسیر است : بنام آن خدائی که درهای خیر برمحمد گشاده گردانید ، مهربانی که ورا شفیع امت گردانید ؛ بخشایندهٔ که مو . . . از امت کرد . (وجملهٔ آخر درکنارهٔ صفحه درعکس نگرفته است)

۷ ـ ومر خدایراست سپاههای آسمانها وزمین، وهست خدای عزیز استوار کار ☆

۸ ـ مافروسنادیم ترا گوا ومژده دهنده وبیم کننده ☆

۹ ـ تابگروید بخدای وپیغامبروی، ویاری دهیدورا وبزرگ‌دارید ورا وپاك گوئید ورا بامداد وشبانگاه ☆

۱۰ ـ آنکسهائی که همی‌پیمان‌کنند باتو همی‌بیعت کنندباخدای، دست ـ یعنی‌حکم ـ خدای بالای‌دستهای ایشانست؛ هر که عهدبشکند همی‌بشکند برتن خویش، وهر که تمام کند بدانچه عهد کرد بروی خدای زودا که بدهیم ورا مزدی بزرگ ☆

۱۱ ـ زود گویند مرترا سپس‌ماندگان ازعرابیان ـ یعنی‌بیابانیان ـ : مشغول گردانید ماراخواستهای ماو کسهای‌ما آمرزش‌خواه مارا، همی گویند بزبانهای‌خویش آنچه نیست اندردلهاشان، بگو که: پادشاهی‌دارد مرشمارا ازخدای‌چیزی‌اگربخواهد بشما گزندی یابخواهدشمامنفعتی؟ نه که هست خدای بدانچه همی کنید دانا وآگاه ☆

۱۲ ـ نه که گمان بردید که بر نگردد پیغامبر وگرویدگان سوی کسهای‌خویش‌هرگز، وآراسته‌شدآن اندردلهای شما، وگمان بردید گمان بد، وبودید گروهی هلاك شدگان ☆

۱۳ ـ و هر که نگرود بخدای و پیغامبروی ما ساخته گردانیدیم مر ناگرویدگانرا آتش سوزان فروزان ☆

۱٤ ـ ومرخدای‌راست پادشاهی آسمانها وزمین، بیامرزد آنرا که بخواهدوعذاب‌کند آنرا که‌بخواهد، وهست‌خدای آمرزنده‌بخشاینده ☆

۱۵ ـ زود گویند سپس ماندگان ـ چون بیرون روید سوی‌غنیمتهاتا

بگیرید مر آنرا ـ دست باز دارید مارا تا ازپس شما بیائیم ، همی‌خواهند که بگردانند سخن خدای را ، بگو که : ازپس ما میایید . همچنین‌تان گفت خدای ازپیش ، زود گویند : نه که حسد کنید ما را ، نه که ایشان همی درنیابند مگر اند کی ☆

١٦ ـ بگو مرسپس ماند گانرا از عرابیان ـ یعنی بیابانیان ـ : زود بخوانند شمارا سوی گروهی خداوندان کارزار سخت تا کارزار کنیدیا مسلمان شوند ، اگر فرمان کنید بدهد شما را خدای مزدی نیکویی ، و اگر بر گردید ، چنانکه بر گشتید ازپیش ، عذاب کند شما را عذابی دردناك ☆

١٧ ـ نیست برنابینا بزه ، ونه برلنگ تنگی ، ونه بربیمارسختی ؛ و هر که فرمان برد خدایرا و پیغامبرورا اندر آردش ببوستانهائی که همی رود از زیر آن جویهای روان ، وهر که بر گردد عذاب کندش عذابی دردناك ☆

١٨ ـ بدرستی که خشنود گشت خدای از گرویدگان چون بیعت کردند باتو زیردرخت ، دانست آنچه دردلهای ایشان بود ، فرو فرستاد آرامش برایشان ، وپاداش دادشان گشایش نزدیك ☆

١٩ ـ و غنیمتهای بسیار که بگیرند اورا ، و هست خدای عزیز استوار کار ☆

٢٠ ـ وعده کرد شمارا خدای غنیمتهای بسیار تابگیریدآنرا ، بشتاب بداد مر شمارا این ، و فرو گرفت دستهای مردمان از شما ، و تا بباشید نشانی مر گرویدگانرا و بنماید مرشمارا راه راست ☆

٢١ ـ ودیگری که توانا نبودید برآن دانسته بود خدای آنرا وهست

خدای برهر چیزی توانا ☆

۲۲ ـ واگر کارزار کنند باشما آنکها که کافر گشتند برگردانند پشتهای خویش را ، بازنیابند دوستداری ونگاه داری ونه یاری گری☆

۲۳ ـ راه خدای از کجا گذشتن از پیش ، ونه یابی توراه خدای را گردانیدن ☆

۲٤ ـ ویست آنکسی که فرو گرفت دستهای ایشان را از شما و دستهای شمارا از ایشان بخانهٔ مکه ازپس آنك پیروز گردانید شما را برایشان ، وهست خدای بدانچه می کنید بینا ☆

۲۵ ـ ایشانند آنکسهائی که کافر گشتند وبازداشتندشمارا ازمسجد حرام واشتران کشتنی باز داشتهٔ یا ایستاده که برسندی بجای کشتن خویش ؛ واگرنه مردانی بودندی گرویدگان و زنانی گرویدگان که ندانستندی ایشانرا که بسپردیدی ایشانرا برسیدی شما را از ایشان بزه وگناهی بی‌دانش ، تااندرآرد خدای اندربخشایش وی آنراکه بخواهد، اگر جدا شدندی عذاب کردیمی آنکسها را که کافر گشتند ازایشان عذابی دردگین ☆

۲٦ ـ چون بکردند آنکسها که کافر گشتند اندر دلهای ایشان گرمی است و تپش و سنازه ، (۱) گرمی نادانی و کافری ، فرو فرستاد خدای آرامش خود بر پیغامبر خود و بر گرویدگان ، و واجب کرد ایشانرا سخن پرهیز کاری ، وبودند سزاوارتربدان وسزای آن ، وهست خدای بهر چیزی دانا ☆

۲۷ ـ بدرستی که راست کرد خدای پیغامبر خویش را خواب

۱ ـ شتاب زده (؟)

براستی، کاندر شوند بمسجد حرام - اگر بخواهد خدای - بی بیمان، ستردگان سرهای خویش وموی کم کردگان ترسند، بدانست آنچه ندانستید شما، بکرد ازپیش آن گشایش نزدیك ☆

٢٨ - وبست آنکسی که بفرستاد پیغامبر خویش رابراه راست ودین راست تاآشکارا گرداند ورابر دینها همه، وبسنده است خدای گواه ☆

٢٩ - محمّد پیغامبر خدای است، وآنکسها که با وی‌اند - یعنی ابوبکر، سختند بر کفّار - یعنی عمر - ، مهربانان میان یکدیگر - یعنی عثمان - ، بینی ایشانرا رکوع کنندگان وسجود کنندگان - یعنی علی - ، همی‌جویند افزونی از خدای وخشنودی، زیفهای ایشان اندر رویهای ایشان ازنشان سجده کردنست . اینست صفت ایشان اندر توریت . ومثل ایشان اندر انجیل چون کشتی است - یعنی محمّد - ، که بیرون آرد شاخ خویش - یعنی ابوبکر - ، بنیرو گردانید ورا - یعنی عمر - ، سطبر گشت - یعنی عثمان - ، راست بایستاد برساقهای خویش - یعنی علی - ، خوش آید کشاورز آنرا، تا بخشم آرد بنا اندوه گین گرداند بایشان ناگرویدگان . وعده کرد خدای آنکسهارا بگرویدند وبکردند نیکیها از ایشان آمرزش و مزدی بزرگ .

ترجمة الفتح

واین سورهٔ انّافتحنا بمکّه فرو آمدست . وگروهی گویند بمدینه فرو آمدست، ودرست آنست که آن مدنی است

و بدان وقت فرود آمد که پیغامبر علیه‌السّلام غزوهای بسیار کرده بود چون بدر و حُنین و اُحد، آنکه فتح مکّه نیز بردست اوشد . واهل

مکّه برو سخت بعصبیّت بودند ، و پیغامبر علیه السّلام همیخواستی که بمکّه توانستی شدن ، و خانه را طواف کردن ، و حجّ کردن ، ولیکن نمی‌توانست رفتن از دشمنی آن کافران مکّه که باوی همی کردند .

واین سورة الفتح همه بیشتر اندر غزو حدیبیه آمده است بدان وقت که آن ده‌تن از یاران او بیعت کردند زیر آن درخت اندر ، وسبب آن چنان بود که یك شب پیغامبر بخواب دید صلی الله علیه که اوباهمه‌یاران خویش بمکّه روند وهمه حج کنندی ، وخانه راطواف کنندی ، وسرها بستردندی . پس چون این خواب بدید قصد آن کرد که برود بمکّه ، باشد که حج تواند کرد .

واز مدینه برفت بدین نیّت ، وقومی را ازمهاجر وانصار با خویشتن ببرد . وچنین گویند که هزاروپانصدمرد باوی‌بودند ، و گروهی گویند هفتادتن بودند بااو ، وهفتاداشتر باخویشتن برده بود قربانرا ، وهمچنین از مدینه حرم گرفت ، وهیچ‌سلاح برنداشت تاخبر بمکّیان برسدوانند که او باایشان حرب نخواهد کرد وبحجّ میرود .

غزوة الحديبيه

وآن غزو حدیبیّه خوانند ازبهر آنك پیغامبر علیه‌السّلام بدین‌غزو به حدیبیه فرو آمده بود .

پس همچنان‌همیرفتند بی‌سلاح ، تابمنزلی رسیدند نام‌آن ذوالحلیفه . عمر بن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه پیش‌پیغامبر علیه‌السّلام گفت: یارسول‌الله همچنین بی سلاحی باشد که مردمان مکّه بحرب تو آیند ، وبا توهیچ سلاح نباشد آنکه اندرمانی . چنان‌بایستی سلاح باخویش بردی‌تا اگر

بکار آمدی سلاح بودی، واگر بکارنیامدی‌هم سود دارد، زیان ندارد. وپیغامبر علیه‌السّلام گفت: این صوابست، و کس بمدینه باز فرستاد تا سلاحش بیاوردند وبراشتران نهادند.

و خبر آمدن او بمکّه رفت. چون اهل مکّه خبر آمدن پیغامبر صلّی‌الله علیه شنیدند همه خرد وبزرگ بیرون آمدند باسلاحهای تمام، بر آنك اورا بمکّه اندر نهلند. ومردی پیش پیغامبر آمد نام او بشربن سفیان(۱) گفت: یامحمّد بدانك اهل مکّه خرد و بزرگ بیرون آمدند با سلاح تمام وهمی باتو حرب کنند وترا اندر مکّه نهلند.

چنین گویند چون پیغامبر آن بشنید خالدبن‌الولید را باپانصدمرد ازپیش بفرستاد، و گفت: اگرحرب باید کردن حرب کن. خالد برفت و عکرمة بن ابی جهل پیش آمد و یکزمان برآویختند، و عکرمه هزیمت شد، و خویشتن را میان کنار های مکّه اندر افگند. پس عکرمه دیگربار باسپاه خویش پیش آمد وخالد دیگربار اورا هزیمت کرد. وهمچنین تا سه راه، عکرمه همی باز آمد و خالد اورا هزیمت همی کرد. پس پیغامبر صلی‌الله‌علیه خالد را سیف‌الله فی‌الارض نام کرد.

پس پیغامبر صلّی‌الله‌علیه مردی را دلیل کرد تا او را براهی بی راه ازان دیگر سوی‌مکّه بیاورد ومیخواست که ازان سوی مکّه اندر آید. پس چون بدین حدیبیه برسید جائی بود ویران، شتر آنجا زانو بزمین آورد، وهرچند اورا جهد کردند برنخاست. پیغامبر علیه‌السّلم از ان کار سخت تافته شد و یاران همه عجب بماندند ازبهر آنك آن اشتر برنخاست، و گفتند: این‌اشتررا چه بودست؟ پیغامبر گفت‌صلّی‌الله‌علیه:

۱ - (سیرة النبویه) - درمتن «شیان» خوانده می‌شود.

حَبسها حابِسُ الفيل. گفت: اورا همان بازداشت که آن فیل اصحاب‌الفیل را بازداشت.

و پیغامبر صلّی‌الله‌علیه چون اشتر آنجا بخفت و برنخاست بفالش ناخوش آمد واندردل خیال کرد ونیّت که هرچیزی که قریش را باید من آن بکنم، مگر بسلامت بازتوانم گشت.

واین حدیبیه جایی بود ویران برکنارمکّه، وآنجا هیچ آب‌نبود، وپیغامبررا علیه‌السّلام اشتربانی بود نام او احنف. (۱) پیغامبرعلیه‌السّلم تیری بدوداد وگفت: برو، بدین‌چاه فروشومگر که آب‌را یابی برآر، وگرنه این تیررا آنجا بجنبان وبزمین فروبر تا آن آب برآید.

آن اشتربان آنجا فروشد، هیچ آب نیافت. پس آن تیررا بجنبانید و بدان زمین چاه فروبرد. همانگه آب برجوشید وچاه پرآب شد، و ایشان جمله خود وستوران خود همه سیرآب شدند. وآن تیر معجزاتی بود وعلامتی ازعلامتهای پیغامبری که پیدا آمد.

پس خالدبن‌الولید بازآمد وآن سپاه مکّیان هزیمت کرده بودند و خدای عزّوجلّ این آیت بفرستاد: وَهُوالّذی کفّ أیدِیَهم عَنکُمْ و أیدِیَکم عَنهم بِبطنِ مَکّةَ مِنْ بَعدِ أنْ أظفرَکم عَلیهم. (۲)

پس چون قریش بدانستند که بحدیبیّه آب ازچاه برآمد وپیغامبر صلّی‌الله‌علیه آنجا بنشست، همه بمکّه بازآمدند. ورسول‌الله علیه‌السّلام آغازید قربان کردن.

پس اهل مکّه رسولی بیرون کردند نام او بُدیل بن ورقا، (۳) واورا

۱ ـ ناجیة‌بن جندب. (سیرة‌النبویه) ـ ناجیة‌بن عمیر. (تاریخ‌الطبری) ۲ ـ الفتح ۲۴ ۳ ـ بدیل‌بن ورقاءالخزاعی. (سیرةالنبویه ـ تاریخ‌الطبری)

بفرستادند سوی پیغامبر علیه‌السّلام تا بگوید که قریش همه حرب اورا ساخته‌اند. بُدیل بیامد این حدیث را و مرپیغامبر را علیه‌السّلام آگاه کرد. پیغامبر صلّی‌الله‌علیه گفت که: مرا باهیچکس حرب نیست، واهل مکّه را با من حرب نباید کردن، وایشان مرا با عرب دست باز باید داشتن، اگرعرب مرا مقهور کند ایشان خود ازمن رستند و اگر من خود عرب را مقهور کنم باری ایشان با من جفائی نکرده باشند.

پس بُدیل باز آمد و گفت: این مرد سخت نیکو میگوید واو باشما هیچ حرب نمی‌خواهد کردن.

پس اهل مکّه عروة بن‌مسعود الثقفی را بفرستادند، گفتند: برو نگاه کن تا محمّد همی چکند و بچه کار آمدست؟ و این عروه مردی بود مهتر مکّه ومهترطایف، وبسیارمهتران دیده‌بود. چون این‌عروه بیامد پیغامبر ما را یافت صلّی‌الله علیه، بمیان یاران اندر نشسته، وخلق پیش او بزانو اندر آمده، چون بوبکر وعمر وعثمان ومهاجران، و مغیرة‌بن شعبه برسراو ایستاده بود شمشیر حمایل کرده ومغفری برسرنهاده.

وعروه پیش پیغامبر صلّی‌الله علیه اندر آمد و گفت: یامحمّد تا کی با قریش حرب کنی؟ هرگزهیچ پیغامبر وهیچ‌ملك بودست که قوم‌خویش را هلاك کردست چنانکه تو کردی؟ واین مردمان که باتو اند هم‌آخر برتو بیرون آیند واز نزدیك توبروند وبا توهیچ وفا نکنند نه مهاجران ونه انصاریان.

بوبکر گفت: پایت بریده باد با این خدایت که تو اورا می‌پرستی، آن لات. واهل‌طایف مرلات‌را پرستیدندی. عمربن خطّاب رضی‌الله‌عنه اورا مشتی زد بر پهلوی، خواست که پهلوش سوراخ کند. و هر کسی

ازمهاجر و انصار اورا دشنامی بدادند ، وهمی گفتند : تاجان اندر تن ما باشد هر گز ازو برنگردیم . نه چون شما کنیم که اورا از شهر بیرون کردید و بدروغ‌زن داشتید .

پس عروه دست بیرون آورد که بدست حدیث کند . مُغیرة بن شعبه کان شمشیر داشت کون شمشیر بردست اوزد ، گفت: دست خاموش دار ، و بدست حدیث مکن پیش پیغامبر خدای عزّ و جلّ . عروه چون آنرا بدیدعجب آمدش‌وسهم آمدش ازبهر آنك ایشان همه مهاجروانصار که گرد پیغامبر اندر بودند ، همه چشم بر پیغامبر صلّی‌الله علیه نهاده بودند . اگر اوآب بردست ریختی، یا خیو ازدهان‌بیرون‌انداختی، همه بدو بدندی و آنجا که آب ریخته بودی که از دست اوبچکیدی ، یاآن خیو که او بیفکندی آنرا بر داشتندی با خاك همچنان ، و بخویشتن اندر همی مالیدندی وآمرزش خویش همه ازآن دیدندی . و این‌عروه مردی بود که بسیارپادشاهان وملکان روم وحبشه دیده بود وهیچ کس را ازملوك زمین بدان هیبت ندیده بود و بدان شکوه که ایشان را همی داشتند .

پس عروه باز گشت وسوی مکّیان شد ، و اورا گفتند : چه دیدی ؟ او گفت: من‌هر گزهیچ پادشاه ندیدم که مردمان اورا چندان احباب(؟) همی داشتند که‌آن یاران محمّد داشتند اورا . چنان‌دانم که اگر کسی ازیشان هزار جان داردی فدای یك تار موی‌او کندی .

پس بمکّه اندر مهتری بود از حبشیان ، از سیاهان مکّه ، نام او حُلیس.(۱) مردمان مکّه اورا گفتند : تو نیزبرو تابنگری حال محمّد.

۱ ـ حلیس‌بن علقمة ، او ، ابن زبان . (سیرةالنبویه ـ تاریخ الطبری)

پس این حُلیس بیامد. یاران پیغامبر همه اندر حرم بودند و اندر قربان کردن مشغول بودند، همه می گفتند: لبّیك اللّهم لبّیك، لاشریك لك.

پس پیغامبر صلی الله علیه این حلیس را بدید، واورا پیش خواند، ولطف کرد. حلیس گفت: یا محمّد بچه کار آمدی که اهل مکّه ترا حرب ساخته‌اند. گفت: یا حلیس اگر ایشان با من حرب کنند باری من با ایشان حرب نکنم، وایشان مرا بعرب دست باید داشتن. و گفت: اگر اکنون خاموش باشند تامن خانه را طواف کنم، وباز گردم، نیك آمد، وگر مرا دست باز ندارند تاخانه‌را طواف نکنم بازنتوانم گشتن. حُلیس گفت: توسخت نیکو همی گوئی، وگر ایشان باتو حرب سازند گناه ایشانرا باشد ومن ایشانرا بگویم تامگر سلاح بنهند.

پس چون حُلیس باز گشت پیغامبر علیه‌السّلام مردی(1) رابراشتری نشاخت وباحلیس بفرستاد برانك دستوری خواهد ازاهل مکّه تاپیغامبر علیه‌السّلام اندرآید و خانه را طواف کند. چون اهل مکّه این مرد را بدیدند که با حلیس همی آید تیرانداختن گرفتند، و آن مرد را خسته کردند، واشترش راهمانگه بکشتند، وحُلیس این مردرا ازایشان بجان برهانید وبنزدیك پیغامبر آمد، صلی الله علیه.

پس مردمان مکّه صد مرد را اختیار کردند، هر کدام مرد تر، تا برفتند و گرداگرد لشکر پیغامبر صلّی الله علیه همی کشتند یکان و دوکان، تاسه چهارتن را بکشتند. پس پیغامبر صلّی الله علیه کسها بیرون کرد تا با این صدمرد حرب کردند و ازیشان سه چهارتن بگرفتند، و پیش پیغامبر صلّی الله علیه آوردند. پیغامبر گفت علیه‌السلام: شما چهار

۱ - خراش بن امیة الخزاعی. (سیرة النبویه ص ۳۱٤)

تن ازان من بکشتید اکنون من چهار تن بگرفتم، و کشتن بر شما واجب است، و شمارا ببدل چهار تن بباید کشتن، ولیکن من نکشم. شمابروید، وبمکّه روید، وبگوئید که من نه بحرب آمدم. ومر ایشان‌را دست بازداشت، وایشان بمکّه بازشدند.

پس بوسفیان بحرب بیرون آمد با مقدار پانصد مرد، خواستند که حرب کنند، پیغامبر صلّی‌الله علیه صد مردرا ازپیش ایشان بازفرستاد. گفت: بروید اگر ایشان‌حرب کنند شما ایشانرا ازخویشتن بازدارید. شما خود از اوّل آغازحرب مکنید. پس‌چون بوسفین دانست که ایشان حرب نخواهند کرد بازگشت وحرب نکردند.

پس عمربن‌الخطاب رارضی‌الله عنه بخواندو گفت: بروبمکّه، وازاهل مکّه دستوری خواه تامن درآیم وخانه را طواف کنم. عمر گفت: یا رسول‌الله تودانی که میان من وآن بوسفین نیک نیست، باشد که اوبامن مکری کند، ولیکن با عثمان هیچ خلق را عداوت نیست، وهمه اهل مکّه اورا دوست دارند، اگر صواب بینید اورا فرستید. پیغامبرصلّی‌الله علیه دانست که عمرراست میگوید. پس‌عثمان رارضی‌الله عنه گفت: برو ازاهل مکّه دستوری خواه تامن اندرآیم وخانه‌را طواف کنم.

عثمان همان ساعت برفت. وعثمانرا در مکّه دوستان وخویشاوندان بسیار بودند وهیچکس را باو عصبیّت نبود. پس عثمان برفت و ایشانرا گرد کرد، وگفت که: باید پیغامبررا دستور دهید که اندر آید وخانه را طواف کند. ایشان‌همه هم‌آواز برآمدند وگفتند: ماهیچ هم‌داستان نباشیم که او اینجا اندر آید وخانه‌را طواف کند، وگرهمه جانهای ما برود وتن نیز، وهرگزدست باز نداریم که سوی او بازروی، ومیان‌ما

ومیان او نیست مگر حرب ، از بهر آنك دلهای ما همه ازو سوخته است .

پس عثمان را برداشتند از آنجا ، و او را بیکی خانه اندر پنهان کردند ، وخبر بیرون افکندند که عثمان را بکشتند . وهمانکه این خبر برسول الله صلی الله علیه رسید . چون این خبر بشنید سخت تافته شد ، ویاران را همه گرد کرد و گفت: اکنون وقت آن آمد که ما را حرب باید کردن با اهل مکّه .

پس آغاز کرد بیعت خواستن ازیاران را برحرب کردن با اهل مکّه . والله اعلم .

بیعت کردن یاران مر پیغامبر را صلعم

پس آنجا درختی بود خار ، سخت عظیم وبزرگ ، و آن درخت را سمره خواندند . درختی بود که همواره سبز بود برمثال سرو ، وهیچ کاررا بکار نیاید مگر سایه را که برگ باشد بسیار .

پس چون پیغامبر علیه السّلم خبر کشتن عثمان شنید رضی الله عنه ، اندران سایه درخت نشست ، وازیاران بیعت خواست . ویاران گرد آمدند وبا او بیعت کردند وگفتند: ما همه جانها را فدا کردیم ، وبا این اهل مکّه حرب کنیم ، وخدای تعالی ایشانرا که بیعت کردند مر پیغامبر را صلی الله علیه ازیشان خشنود شد چنانچه گفت :

لَقدَ رَضِیَ اللّهُ عَنِ المؤمنین اِذْ یبایعونَكَ تَحتَ الشجرةِ فَعلم مافی قُلوبهم وَ اَنزَلَ السّکینةَ عَلیهم وَ اَثابهم فَتحاً قَریباً .(۱)

پس همه یاران دل ازجان خویش برداشتندوهمه جانها فدای حضرت

---

۱ - الفتح ۱۸

پیغامبر صلّی‌الله علیه کردند بحرب کردن. و چون اهل مکّه از بیعت ایشان آگاه شدند سخت بشکوهیدند از پیغامبر صلّی‌الله علیه، ازبهر آنک همه مهتران مکّه بردست او کشته آمده بودند ببدر و اُحد. پس همانگه عثمان‌بن عفانرا رضی‌الله عنه بیرون آوردند و پیش پیغامبر فرستادند.

پس یکروزبامداد پگاه سهل‌بن‌عمرو[و] حُویطب‌بن عَبدالعزّی(۱) را سوی پیغامبر صلی‌الله علیه فرستادند برانك با پیغامبر صلی‌الله علیه صلح‌بنهدواورا گویند: تاامسال‌باز گردد وبمکّه اندرنیاید، واین‌خانه را طواف نکند، و بمدینه باز شود. پس دیگر سال باز، تا ما مکّه را بپردازیم، وبکوه بررویم، تااو بمکّه اندر آید، وخانه را طواف کند، وحجّ کند.

پس سهل‌بیامد. پیغامبر گفت صلعم: یا سهل‌چرا آمدی؟ سهل این پیغام اهل مکّه را بداد، و پیغامبرصلعم بران رضا داد، بران شرط که این مردمان مکّه هیچ خلق را ازان پیغامبرنیازارند.

وچون پیغام قریش بدادند وپیغامبرصلعم صلح کرد یاران را اندوه آمد، و گفتند: اگرصلح‌خواستند کردن این‌بیعت چرا خواست ازما؟ ولیکن چون دانستند که صواب آنست همه خاموش شدند.

و همه قریش بیامدند ویاران پیغامبر صلی‌الله علیه گرد آمدند. علی ابن‌ابی‌طالب را گفت رضی‌الله عنه تاصلح نامه بنبشت. چون علی‌رضی‌الله عنه بنبشت که بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. سهل دست علی بگرفت و گفت:

---

۱ ـ بعث قریش، سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی، و حفص بن فلان الی النبی ص. (تاریخ الطبری) ـ ودر سیرةالنبویه، تنها، سهیل‌بن عمروبن عبد شمس. [درمتن «سهل» اشتباه مکرر کاتب است]

بر صلح نامهٔ ما رحمن ورحیم منویس که ما ندانیم که رحمن ورحیم کیست . وصلح‌نامه چنین باید نوشت : باسمك اللّهم . علی رضی‌الله عنه چون آن نبشته بود بنبشت : هذا ما صالح محمّد رسول الله . دیگرباره سهل دست علی بگرفت که : این محمّد رسول منویس که ما ندانیم که او رسول خدای هست یا نه . علی سوگند خورد که : این رسول‌الله پاك نکنم . پیغامبر صلّی‌الله‌علیه قرطاس ازدست علی رضی‌الله‌عنه بستد وقلم بدان رسول‌الله کشید ، و صلح‌نامه هم بدان تمام کردند ، و همه قریش خط بدادند . وهمه یاران پیغامبر صلی‌الله‌علیه خط بدادند .

بدان صلح‌نامه اندرنوشتند وصلح‌نامه برین تمام کردند که هیچ خلق از یاران پیغامبر صلّی‌الله علیه مر اهل مکّه را نیازارد ، و اهل مکّه هیچ کس را از ایشان نیازارد و از یکدیگر خشنود باز گشتند .

ودیگر سال پیغامبر صلّی‌الله علیه و یاران وهمه مهاجر وانصار بیامدند وحج کردند ، و کافران مکّه بپرداختند وبکوه شدند تا پیغامبر علیه‌السّلام اندر آمد با یاران وحج بکرد .

واین قصهٔ آن خواب که پیغامبر صلّی‌الله علیه دیده بود که او اندر مسجدحرام شود ایمن وحج کند ، وموی باز کند چنانچه خدای گفت جلّ جلالـه : لَتَدْخُلُنَّ المسجدَ الحرامَ إن شاءَ اللّهُ آمِنِينَ ، مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ . (۱) وچون پیغامبر خواب بدید همانکه بیامد بمکّه ، وآن سال حُدیبیّه بود ، وآن سال خدای عزّوجلّ نخواسته بود که حج کند ، ودیگر خواست ایزد تعالی که این تأویل خواب اوبیاید همچنان بیامد .

---

۱ ـ الفتح ۲۷

امّا تفسیر این آیت که خدای گفت جلّ جلاله :

محمّدٌ رسول‌الله ، والّذین معه اشدّاءُ علی‌الکفّارِ رُحماءُ بینهم تَریهم رُکّعاً سجّداً . تا آخر این آیت .(۱)

علما چنین گفته‌اند : محمدرسول‌الله خودنام رسول است صلّی‌الله علیه ، و الّذین معه ، بوبکر صدّیق است که با او بودست شب و روز . اشدّاء علی الکفّار ، عمربن‌الخطاب است رضی‌الله عنه . رحماء بینهم ، عثمان بن عفان است رضی‌الله عنه . تریهم رُکعا سجّداً ، علی بن ابی طالب است رضی‌الله عنه و کرم‌الله وجهه .

پس علما این آیت را بدین گونه تفسیر کرده اند .

و گروهی گویند بدین آیت اندر هیچ خاص نیست که این جماعت همه خداوندان دین راست .

امّا این سورهٔ انّا فتحنا همه اندر فتوحهای پیغامبر است علیه‌السّلام از آن روز باز که پیغامبر صلّی‌الله علیه از مکّه هجرت کرد و بمدینه آمد تا روز رستخیز این فتوحها همی‌باشد اندر مسلمانی همه ، اینست تفسیر این سوره که یاد کرده‌اند .

والله المستعان ، و بالله التوفیق . وصلّی‌الله علی محمّد و آله اجمعین .

---

۱ ـ الفتح ۲۹



سورة الحجرات مدنية وهي ثمان عشرة آية

بسم الله الرحمن الرحيم

صفحهٔ آخر مجلد ششم از نسخهٔ ایاصوفیا